درباره

ماتریالیسم دیالکتیک

نوشته جمعی از کارگران دهقانان و سربازان چین

درباره‌ء "ماتریالیسم دیالکتیک"

* نوشته : جمعی از کارگران ـ دهقانان و سربازان
* ترجمه : رشیدیان
* چاپ اول : اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

درباره ماتریالیسم دیالکتیک

فهرست مندرجات

مقدمه

" درباره‌ماتریالیسم دیالکتیک"بوسیله جوانان تحصیلکرده‌ای که در روستا ساکن شده‌اند و بوسیله کارگران، دهقانان و سربازان‌و کادرهای پائین نوشته شده است. مائوتسه دون بما آموزش می‌دهد. "فلسفه را از سالن های کنفرانس وکتاب های فلسفه آزاد کنید تابه یک سلاح پولادین در دست های توده‌ها تبدیل شود". بااین روحیه است‌که ما کوشش کردیم تا مفاهیم‌اساسی ماتریالیسم دیالکتیک رابااستفاده از زبانی ساده و بکمک تجارب ویژه خود کارگران،دهقانان وسربازان توضیح دهیم.کتاب به ۱۶ فصل تقسیم شده وهرکدام ازآنها یک مفهوم اساسی را در سطوح مختلف مورد بررسی قرار می‌دهد.

برای تنظیم این کتاب بنحوی مطلوب،مایک گروه برپایه وحدت سه‌گانه، مرکب از فعال ترین عناصر از بین کارگران و دهقانان که فلسفه را مطالعه می‌کنند، کارگران زمینه‌فلسفه و کادرهای‌رهبری تشکیل دادیم‌که در کل بیست و پنج نفر را دربر می‌گرفت. کارگران و دهقانان در تهیه اصول تنظیم کتاب و طرح کلی آن شرکت کرده‌و بادقت و جدیت‌دست ـ نویس های متوالی را مطالعه کرده و پیش نهاداتی‌برای تصحیح آن ارائه

و در کار بازبینی نسخه نهایی نیز شرکت نموده‌اند.

در تمام این مدت ما از کمک ها و تشویق های مکرر کارگران، دهقانان، سربازان و نیزکارگران زمینه‌فلسفه شهرهای پکن و "تیان جین" سود برده‌ایم و دراینجا از آنها تشکر می‌کنیم.

تنظیم این کتاب‌بوسیله کارگران زمینه فلسفه هدایت‌شده است. با توجه به ضعف سطح سیاسی، ایده‌ئولوژیکی و تئوریک ماو شناخت اندک ما از تولید و علوم طبیعی، امکان رخ دادن خطا و ضعف هایی در متن وجود دارد. امیدواریم رفقای‌خواننده ما رااز انتقادات و تصحیحات لازم آگاه نمایند.

گروه تالیف شهرداری "تیان‌جین" که این‌کتاب‌را تنظیم کرده‌است.

نوامبر ۱۹۷۴

فصل ۱

وقتی که مطالعه فلسفه راآغازمی‌کنیم‌همواره‌ازخودمان می‌پرسیم : فلسفه چیست و چرا باید آنرا مطالعه کرد؟آیا شخصی که دارای معلومات متوسطی است می‌تواندازآن‌چیزی بفهمد؟ این فصل به‌دادن پاسخ مختصر به این سئوالات اختصاص یافته است.

فلسفه چیست؟

بطورخلاصه فلسفه، تئوری مربوط به درک جهان است. فلسفه کلی‌ترین و اساسی‌ترین طرز نگرش ماست بر جهان.

هروقت می‌گوئیم‌دنیا یا جهان،منظور ماجامعه بشری وجهان طبیعی است. انسانها از طریق یک پراتیک اجتماعی طولانی موفق به جمع آوری و انباشتن معلومات‌بسیارغنی درباره‌تمام جنبه‌های جهان گردیده‌اند. بطورکلی می‌توان گفت این معلومات دو زمینه را دربرمی‌گیرد. یکی مبارزه برای تولید و دیگری مبارزه طبقاتی. "علوم‌طبیعی وعلوم اجتماعی تبلور ایندو گونه شناخت هستند. (مائوتسه دون. "برای یک سبک کار صحیح درحزب"). اما علوم‌طبیعی و علوم اجتماعی هردو دارای‌تئوریها ،مفاهیم و نظرات خاص و ویژه خود بوده و نگرش کلی و اساسی جهان را در مجموعه خود بیان نمی‌کنند. مائوتسه دون

اظهار می‌دارد" فلسفه تعمیم و مجموعه آنچیزی است که از طبیعت و جامعه می‌دانیم" (همانجا) بعبارت دیگر فلسفه کلی‌ترین واساسی ترین بیان نگرش ما برجهان است. فلسفه تئوری مربوط به درک جهان است.

منظور ما از طرح سئوالاتی نظیر سئوال های زیر چیست؟ جهان مادی است یا روحی؟ آیا ماده مقدم بر روح است یابعکس؟ چیزها و پدیده‌ها مطابق قانون" یک‌بدوتقسیم میشود"عمل می‌کنند یامطابق نظر "آمیختن دو در یک" چیزها و پدیده‌ها درحال تحول و تکامل هستند یا در حال سکون و یکسانی؟ ایده‌های صحیح انسان از کجا ناشی میشود. آیا آنهامحصول پراتیک اجتماعی هستند یا در فطرت انسان وجود دارند؟ تمام‌این سئوالات و سئوالاتی از این قبیل به‌نگرش کلی به‌جهان درمجموع خود مربوط میشود. اما بغیر از فلاسفه که ازطریق نوشته‌ها و آثار خود بطور مستقیم و منظم نظر و درک خود را از جهان بیان می‌کنند، اغلب اتفاق می‌افتد که درزندگی روزمره انسانها درباره این یا آن چیز عقیده مشخصی از خودشان ابرازمی‌دارند و با اینکار این نگرش کلی و اساسی از جهان را به نمایش می‌گذارند. برداشت ها و عقاید مشخص انسانها درباره واقعیت، درآخرین مرحله تابع نوعی جهان بینی و درک از جهان هستند. اگر این جهان بینی یک جهان بینی ماتریالیستی ودیالکتیکی نباشد الزاما" یک جهان بینی ایده‌آلیستی و متافیزیکی است.

این درک کلی و اساسی انسان از جهان از کجا ناشی میشود. بطور ساده می‌توان گفت که این درک یک *انعکاس حاصل از جهان عینی است* که ازطریق پراتیک اجتماعی بوجود می‌آید. در یک جامعه طبقاتی بدلیل اختلاف و تنوع مواضع طبقاتی مختلف، بر این جهانبینی ضرورتا" مهر و نشان طبقاتی ویژه و معینی می‌خورد. همانطور که مائوتسه‌دون می‌گوید. "درجامعه طبقاتی، هر انسان بعنوان عضویک طبقه معین زندگی می‌کند وهیچ اندیشه‌ای وجود ندارد که برآن مهر طبقاتی نخورده باشد" (درباره‌پراتیک). جهان بینی‌یک‌اندیشه نیز هست و مهرطبقاتی آن بشکل مشخصی درخصلت‌واقعی یا قلب شده انعکاس جهان عینی بیان میشود. تمام‌طبقات مترقی و پیشرو، بدرجات مختلف جنبه

اصیل واقعیت را انعکاس داده‌اند . اما طبقات حاکمه ارتجاعی همواره از جهان عینی یک تصویر غیرواقعی و قلب شده بدست داده‌اند .

پرولتاریا پیشروترین طبقه در تاریخ بشری است . جهان بینی پرولتاریا ، ماتریالیسم دیالکتیک است که هدف آن شناخت جهان در شکل واقعی آنست . بدین ترتیب ماتریالیسم جهان را همانطور که هست توضیح می‌دهد . انگلس می‌گوید "بنابراین ازتاریخ طبیعت وتاریخ جامعه انسانی‌است که قوانین طبیعت استخراج شده‌اند" (دیالکتیک طبیعت) . چرا ذهن ما باید جهان عینی را به روشی مادی و دیالکتیکی مورد بررسی قرار دهد؟ زیرا جهان‌عینی در ذات خود مادی و دیالکتیکی است . صحت‌جهان بینی‌پرولتاریا و تئوری‌مارکسیسم‌ـ لنینیسم دقیقا "از این ناشی‌میشود که‌اینها با تکیه بر شکل قلب ماهیت نیافته واقعیات عینی،جهان را شناخته و دگرگون میسازند . با بدست‌آوردن تسلط واقعی بر این مفهوم علمی جهان و جهان بینی علمی هیچ چیزنمی‌تواند مانع پیروزی ما گردد .

ایده‌آلیسم ومتافیزیک جهان بینی کلیه طبقات مسلط ارتجاعی میباشند . ایده‌آلیسم‌ومتافیزیک نمایشگرچهرهٔ قلب‌شده‌ای ازواقعیت جهان عینی‌هستند . منظور از یک چهره قلب شده چیست ؟ یک چهره قلب شده و تغییر شکل داده شده از جهان عینی همان جایگزین ساختن حقیقی با غیر حقیقی درست با نادرست و سیاه با سفید است . لنین بطرزی عمیق ریشه تئوری ایده‌آلیستی و متافیزیکی (پندارگرایانه) شناخت را نشان داده است : "برخورد خطی و یکجانبه ، سخت چون چوب و انجماد ، دهنی‌گری (سوبژکتیویسم) ونابینائی ذهنی ، اینها همان ریشه‌های پندارگرایانه ایده‌آلیسم هستند" (مجموعه آثار جلد۳۸) . چنین برداشت‌غیرواقعی ازجهان عینی که اینچنین زنده و متحرک است (جهانی که در آن بقول انگلس "تمام مراحلی که در طول تاریخ بدنبال یکدیگر فرا رسیده‌اند چیزی جز مراحل گذار در تکامل بی‌پایان جامعه بشری از دانی به عالی نیستند" (لودویگ فویر باخ) و تبدیل آن به چیزی "خطی و یکجانبه ، سخت و منجمد" ، اینچنین درک کلی از جهان فقط می‌تواند درکی

ایده‌آلیستی و متافیزیکی باشد. تمام رهبران ارتجاعی همواره و با تمام وسایل کوشیده‌اندتا ایده‌آلیسم و متافیزیک رادر خدمت منافع طبقاتی‌خود بکار گیرند.

فلسفه و سیاست

دریک‌جامعه طبقاتی فلسفه نیزدارای خصلت طبقاتی خویش است. مبارزه میان مکتب های گوناگون فلسفی یک‌تظاهر از مبارزه طبقاتی است. هرتفکر فلسفی در خدمت این مبارزه قرار می‌گیرد و بصورت ابزار مبارزه در می‌آید.

در تاریخ، تمام طبقات، چه طبقات ارتجاعی و چه طبقات‌مترقی‌همواره از سلاح فکری فلسفه برای خدمت به‌منافع طبقاتی‌ویژه‌خویش استفاده‌کرده‌اند. چرا کنفوسیوس، این "ارباب‌مقدس"مکتب" کنفوسیانیسم " که در دو هزار سال قبل،از منافع آریستوکراسی برده‌دار منحط دفاع می‌کرد تئوریهای ایده‌آلیستی و متافیزیکی ازقبیل "شناخت فطری است" ، "هوش دربالا ،حماقت در پائین" "شیوه اعتدال" و غیره راساخته وپرداخته‌نمود [1]. زیرا وی می‌خواست ازطریق این تئوریها به برنامه سیاسی ارتجاعی خودیعنی به" حفظ اعتدال و بازگشت به آئین ها" کمک کرده و چرخ تاریخ را به عقب باز گرداند. در همان‌زمان قانون دانانی [2] مثل "هان فی" و"زونک کنیک" که‌ازمنافع طبقاتی‌طبقه فئودال

۱ـ نقل قول های مذکور از کتاب *Lun yu* (ملاقات های کنفوسیوس) و سایر آثار وی استخراج شده‌اند.

۲ـ "لژیسم" *Legisme* یا مکتب قانون گذاری که نمایندگان اصلی آن " شانگ یانگ"، "زون زی" و "هان فی" بودند، یک مکتب مهم فکری بود که با مکتب کنفوسیوس در عصر " قلمروهای جنگجویان" به مبارزه برخاسته بود. این مکتب مدافع و بیانگر منافع مالکان ارضی بود که درآن زمان طبقه فئودال درحال صعود را تشکیل می‌دادند. این مکتب این نظرگاه ماتریالیستی را که "انسان برآسمان فایق می‌آید" علیه نظرگاه ایده‌آلیستی "تبعیت از اراده آسمانی" اشاعه میداد. این مکتب اصلاحات سیاسی را پیش نهاد می‌نمود و با عقب رفت مخالفت میکرد این مکتب

نوخاسته دفاع می‌کردند به‌طرح و پیش نهادبرنامه سیاسی برای " یک حکومت متکی به‌قانون" پرداختند که کاملا "در جهت مخالف " حکومت مطابق آئین" کنفوسیوس قرار داشت. این قانون دانان، در ارتباط مستقیم با مشی سیاسی خودشان، تزهایی رابوجود آوردند که در آنها یک روحیه طرفدار واقع گرایی ونوعی دیالکتیک و ماتریالیسم خام بچشم می‌خورد. آنها می‌گفتند "باید قانون را متناسب با عصر و زمان وضع کرد و مطابق اوضاع به حل مسایل پرداخت" و یا اینکه "راه حکومت کردن یک راه منحصربفرد نیست و ضروری نیست که از "شاهان باستانی[۳]"برای خدمت به کشور تقلیدنمود".

کارگران، دهقانان وسربازان چینی نیروی عمده‌جنبش‌انتقاد ازلین‌بیائو و کنفوسیوس راتشکیل می‌دهند. آنها باید تاریخ را بدقت‌مطالعه کنند و ازآن بکمک شیوه‌ها و درک‌ها و مواضع مارکسیستی لنینیستی، نتایج علمی بدست آورند وازتجارب تاریخی مبارزه طبقاتی آموزش هایی درجهت کمک به فهم و انجام مبارزه طبقاتی کنونی کسب نمایند.

کارگران و دهقانان قدیمی که در جامعه قدیم چینی زندگی کرده‌اند از این واقعیت بخوبی آگاهند که فلسفه همواره در خدمت مبارزه طبقاتی بوده است. درگذشته وقتی که خلق زحمتکش در فقرو بدبختی بسر می‌برد بورژوازی

(دنباله پانوشت از صفحه قبل)

فکری "حکومت بوسیله قانون" را بجای "حکومت آئین‌ها" و دیکتاتوری طبقه درحال رشد مالکان ارضی را بجای دیکتاتوری طبقه برده داران پیشنهاد می‌کرد. بعدها به طرفداران این مکتب نام قانون گذاران داده شد.

۳ـ مطابق این نظریه ارتجاعی کنفوسیوس و منسیوس شاهان قدیمی به شیوه‌ای ایده‌آل حکومت می‌کرده و همه‌پادشاهان و حکام باید از آنها سرمشق گرفته و راه آنها را "تقلید" نمایند.

و مالکان ارضی همواره‌از ایده‌فلسفی کنفوسیوس درباره "حکم آسمانی[۴]" برای فریب خلق استفاده می‌کردند. "زندگی و مرگ، ثروت و فقر، همه به حکم آسمانی وابسته‌است". این طبقات خود علت‌روشن بدبختی ورنج خلق بودند اما همواره وانمودمی‌کردندکه‌بدبختی خلق یک "مجازات آسمانی "است. زیرا مطابق فلسفه ارتجاعی‌کنفوسیوس "سرنوشت آنها اینچنین مقدر شده است" و جزاین نمی‌تواند باشد. می‌توان فهمیدکه استفاده بورژوازی‌و مالکان ارضی از "حکم‌آسمانی "کنفوسیوس هدفی جز سرکوب و استثمار خلق زحمتکش نداشته است. اما مانیزپس از مطالعه تئوری انقلابی ماتریالیسم دیالکتیکی توانستیم ریشه‌تمام این‌نابسامانی‌هارا درک‌و کشف کنیم‌آنگاه تنها کاری‌که باقی می‌ماند قیام‌کردن وجنگیدن و انجام‌انقلاب بودتا از آن طریق‌جهان را دگرگون کنیم و درکشور خود حاکم خود باشیم. تمام این ها به‌وضوح نشان می‌دهد که‌فلسفه یک ابزار مبارزه طبقاتی است و همانطور که لنین گفته است نبرد فلسفی" در آخرین تحلیل‌بیانگر گرایش‌هاوایده‌ئولوژی‌طبقات متخاصم‌جامعه کنونی‌است" (ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم).

عناصرفرصت‌طلبی نیزکه درحزب کمونیست نفوذ کرده‌اند از سلاح‌فلسفه برای مبارزه با انقلاب و احیای سرمایه‌داری استفاده می‌کنند. در هنگامی که در همه‌جا ازایده‌صحیح" تقسیم یک به دو"صحبت می‌شد و باحملات وحشیانه بورژوازی که در حال عقب نشینی بود مقابله می‌گردید، "یانگ زیانگ زن" سخنگوی "لیوشائوچی "در زمینه فلسفه‌دست‌به اختراع‌ایده ارتجاعی" آمیختن

۴ـ درک کنفوسیوسی از "حکم آسمانی". این یک تئوری ارتجاعی بود که بوسیله کنفوسیوس اشاعه یافت و مطابق آن آسمان دارای یک اراده و یک قدرت نامحدود برای پاداش دادن نیکان و مجازات بدان است. بدیـن ترتیب شاهی که خود را به "آئین"های سلسله خود پابند می‌نمود و اعمال با "فضیلت" انجام می‌داد" حکم آسمانی را دریافت می‌کرد در حالت معکوس این حکم از او سلب میشد.

دو در یک "زد. منظور آنها کاملا "روشن بود. تمام این نمایندگان امپریالیسم، ریویزیونیسم وارتجاع امیدوار بودندکه شاهد "آمیختن" پرولتاریا با بورژوازی باشند تا از این طریق سرمایه‌داری را احیا کنند.

لین بیائو، مریدوفادار کنفوسیوس نه‌تنها دارای یک مشی ضدانقلابی بود که از تئوری "حفظ شیوه اعتدال و بازگشت به آئین‌ها" تقلید شده بود بلکه برای خدمت به این سیاست از یک مشی ایده‌ئولوژیک ضدانقلابی نیز پیروی می‌نمود. آئین کنفوسیوس یکی از منابع مهم ایده‌ئولوژی او را تشکیل می‌داد. وی ازتئوریهای "حکم آسمانی" و "اعتقاد به‌اصول از پیش موجود" برای مقابله با ماتریالیسم و ازتئوری" شیوه‌اعتدال "برای‌نفی‌دیالکتیک و از "پنج فضیلت" (فضیلت، نیکی، عدالت، پیروی‌از حق، بخشش) برای نفی تئوری مارکسیستی طبقات و از این نظریه که تاریخ بوسیله قهرمانان ساخته میشود برای نفی ماتریالیسم تاریخی که بردگان و رنجبران را سازندگان تاریخ می‌داند استفاده نمود. لین بیائو به این ترتیب یک حمله عمومی علیه ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را آغاز نمود. این واقعیت سخت‌یکبار‌دیگر ثابت می‌کند که مبارزه میان جریان های سیاسی ناگزیر به شکل مبارزه میان جریان های ایده‌ئولوژیک در می‌آید و ایده‌ئولوژی در خدمت سیاست است.

چرا باید فلسفه را مطالعه کرد؟

گفتیم که فلسفه در خدمت مبارزه طبقاتی و یک مشی معین سیاسی قرار دارد و در این برخوردها به یک سلاح برنده تبدیل میشود. مارکس می‌نویسد: " فلسفه‌درپرولتاریا سلاح های مادی خودرا پیدا می‌کند، همانطور که‌پرولتاریا درفلسفه به‌سلاح فکری خود دست می‌یابد." به این دلیل میان مطالعه یا عدم مطالعه فلسفه تفاوت مهمی موجود است. مسلما "بسیاری از رفقا حتی قبل از آغاز مطالعه مارکسیسم در مغز خود دارای عناصری از یک ماتریالیسم و یک دیالکتیک خام وابتدایی هستند. اما این عناصردارای‌خصلت‌خودبخودی بوده وبسادگی می‌توانندتحت‌تاثیرات ایده‌آلیستی و متافیزیکی واقع شوند. بهمین

دلیل است که در این حالت مبارزات طبقاتی و مبارزه میان مشی‌های مختلف دارای یک خصلت کورکورانه هستند ، وقتیکه اعمال ما نادرست هستند اغلب دشوار است که بتوانیم ریشه اشتباهات خود را پیدا کنیم . یافتن ریشه اعمال صحیح ما نیز اغلب دشوار است . فقط یک مطالعه جدی و عملی از فلسفه مارکسیستی یعنی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک می‌تواند در مبارزه طبقاتی و مبارزه میان مشی‌ها بما دید روشن و اراده‌ای استوار ببخشد و ما را به‌مبارزینی راستین که‌بطرزی کاملا "آگاهانه یک مشی‌انقلابی را بکار بسته و از آن دفاع می‌کنند مبدل سازد .

ما اغلب می‌گوئیم "انسان ، جهان ، تولید ، همه تغییر می‌کنند" در این سه تغییر ، تغییر انسان مقدم بر دوتای دیگر صورت می‌گیرد . اگر انسان تغییر نکند رفتن به جلو بیهوده است . برای تغییر انسان به چه چیز می‌توان اتکاء نمود؟ باید خود را با سلاح مارکسیسم لنینیسم مجهز نمود و به‌ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی یعنی جهان بینی پرولتاریا تکیه کرد .

اما اغلب می‌شنویم که گفته میشود : "ما که کارگر و دهقان هستیم چه احتیاجی به فلسفه داریم ؟" .

این یک عقیده نادرست است . در واقع هیچ کس نمی‌تواند از فلسفه صرفنظر کند .ما همواره ،آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تاثیر این‌یا آن جهان بینی سخن می‌گوئیم و عمل‌می‌کنیم .فقدان اصطلاحات فلسفی در گفتارهای ما بمعنی این نیست‌که‌سخنان مافاقد فلسفه هستند . بعنوان مثال ، اغلب اتفاق می‌افتد که‌برخی از رفقادرلحظه آغاز یک کار وهدف جدید ،از دشواری کارجا می‌خورند و به‌خیال عقب نشینی می‌افتند و می‌گویند : "درتوان مانیست که این کارها را انجام بدهیم " .ما تایید می‌کنیم که شناخت از پراتیک ناشی میشود و دانستن بدون مطالعه و قدرت انجام یک عمل بدون یاد گرفتن چگونی انجام آن ممکن نیست . چگونه در جهان می‌تواند "چیزهایی "باشد که ما از قبل و بطور فطری آنها را بدانیم و قادر به عمل آنها باشیم ؟

مثال دیگری بزنیم . در روستا ، تولید غله برخی از بریگادهای تولید از

میزان متوسط مطلوب درحوضه "رودخانه زرد" بیشتر شده و تصور می‌کنند که به " هدف‌تعیین شده "رسیده و دیگر نمی‌توانند از آن پیشتر بروند. برخی دیگر از بریگادها، علیرغم موفقیت های بدست آمده خود را هنوز از میزان متوسط تولید در پیشروترین واحدها بسیار دور می‌دانند. آنها اعتقاد دارند که از ظرفیت قابل استفاده‌ای که نه تنها از متوسط تولید در حوضه " رودخانه زرد " بلکه از متوسط تولید در حوضه "رودخانه آبی "نیز بیشتر است می‌توان استفاده نمود[5]. در پشت این دو نقطه نظر مشخص جهان بینی‌ها و مشی‌های فلسفی کاملا "متضادی نهفته است: نظر اول، یک نظر *متافیزیکی است* و *پدیده‌ها را* بطور منفرد، مجزا، ساکن و ثابت درنظرمی‌گیرد: نظر دوم یک نظر دیالکتیکی است و به پدیده‌ها در تکامل جاودانی خودشان می‌نگرد.

بهمین دلیل است که ما می‌گوئیم میان مطالعه یا عدم مطالعه فلسفه یک تفاوت اساسی وجود دارد. مسئله این نیست که آیا باید از فلسفه استفاده کرد یا خیر. در حقیقت هیچ کس نمی‌تواند از فلسفه صرفنظر کند و بهمین دلیل وظیفه ماست که آگاهانه خود را با فلسفه مارکسیستی مجهز کنیم تا تصورات ایده‌آلیستی و متافیزیکی را که در مغز ما موجود است شکست دهیم. این تنها وسیله‌ایست که ما برای پیشرفت مدام درجهت بهبود بخشیدن به جهان بینی خود در اختیار داریم.

مائوتسه دون می‌گوید "درستی مشی سیاسی و ایده‌ئولوژیک در همه جا

۵– میزان‌های متوسط رودخانه زرد و رودخانه آبی. چین از نظر معیارها و شاخص‌های تولید کشاورزی به سه منطقه تقسیم میشود. در جنوب رودخانه آبی، تولید کشاورزی باید از بقیه نقاط چین بالاتر باشد. در میان دو رودخانه این تولید از میزان متوسطی برخوردار است و در شمال رودخانه زرد میزان تولید از بقیه نقاط پائین‌تر است. بنابراین برای یک منطقه شمالی چین "پشت سر نهادن رودخانه زرد و رودخانه آبی" بمعنی پشت سرگذاشتن معیارهایی است که‌برای این منطقه تعیین شده و رسیدن یاحتی گذشتن از معیارهای مربوط به دو منطقه دیگر است.

تعیین کننده است " ایده‌ئولوژی دراینجا یاماتریالیسم دیالکتیک‌می‌تواند باشد و یا ایده‌ئالیسم و متافیزیک. یک مشی سیاسی صحیح همواره بر پایه یک ایده‌ئولوژی صحیح ساخته میشود و محصول بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیک است. یک مشی سیاسی نادرست کاملا "بعکس است.

آیا ما قادریم فلسفه را درک کنیم و مطالعه آنرا بخوبی انجام دهیم؟ پراتیک طولانی ما دراین زمینه به تنهایی برای اثبات این امر کافیست. دلیل آن در دو خصلت آشکار فلسفه پرولتاریایی نهفته است. ماهیت طبقاتی آن و جنبه عملی (پراتیک) آن. اینها خصلت هایی هستند که توانایی‌های ما را در فهم و درک تعیین می‌کنند.

۱ــ اول به‌مسئله ماهیت طبقاتی بپردازیم: ماتریالیسم دیالکتیک برای طبقه کارگر و خلق زحمتکش سخن می‌گوید و سلاح فکری آنها برای پیروزی بر بورژوازی و مالکان ارضی است. اگر ما (کارگران ودهقانان و خلق زحمتکش) نتوانیم آنرا درک کنیم چه کسی قادر به اینکار است؟ پس از درک این مطلب که شناخت درپراتیک ریشه دارد می‌توان "تئوری نوابغ "کنفوسیوس و لین بیائو را رد کرد. وقتی که درک کردیم که تمام پدیده‌ها از اصل " تقسیم یک بدو" پیروی می‌کنند دیگر نمی‌توانند نظریه‌های غلطی مثل "آمیزش دو در یک"، "شیوه اعتدال"، " سازش طبقاتی" یا تئوریهایی از قبیل "خاموشی مبارزه طبقاتی "را که دشمنان طبقاتی تبلیغ می‌کنند بخورد ما بدهند. به این ترتیب ما قادر خواهیم شد که نظریات بورژوایی مثل " متحد شدن به هردو طرف (پرولتاریا و بورژوازی) کمک می‌کند. جدا شدن به دو طرف صدمه می‌زند" را بدور بیاندازیم. "وحدت" بورژوازی و پرلتاریا فقط بنفع بورژوازی تمام میشود و نه پرولتاریا. بنابراین روشن میشود که فلسفه مارکسیستی بطور کامل معرف و نماینده منافع پرولتاریا و خلق زحمتکش است و برای بیداری و بالا بردن قوه درک وی بوجود آمده است. بنابراین آنها کاملا "قادرند که فلسفه مارکسیستی را بفهمند و درک نمایند.

۲ــ از نظر پراتیک، کارگران، دهقانان و سربازان در نخستین صفوف از

سه جبهه پراتیک انقلابی قرار دارند و جهان را به تکان آورده و علیه دشمنان طبقاتی مبارزه می‌کنند. تئوری مارکسیستی ترازنامه پراتیک مبارزاتی آنهاست و آنهابدون هیچ شکی قادرند آنرا بطور کاملا "عمیق درک کنند.

مائوتسه دون می‌گوید " فلسفه را از سالن های کنفرانس و کتابهای فلسفه آزاد کنید تا به سلاحی آبدیده در دست توده‌ها تبدیل شود".

فصل دوم

" باید همواره از شرایط مشخص حرکت کرد "

ما درفصل گذشته گفتیم‌که فلسفه تئوری مربوط به‌جهان بینی و کلی‌ترین واساسی‌ترین بینش مادرباره‌جهان است .این بینش کلی واساسی‌برای پرولتاریا کدام‌است ؟بنظر پرولتاریا ، جهان مادی است ، یعنی مادهٔ متحرک . ودقیقا " به این خاطر که جهان مادی است و دارای واقعیتی عینی ویژه خویش و مستقل از آگاهی ذهنی انسان است اگر ما بخواهیم آنرا بشناسیم و دگرگون کنیم باید از خود این واقعیت یعنی ازجهان مادی و از وجود عینی خودش حرکت کنیم . این همان جهان بینی اساسی پرولتاریا و همان شیوه اصلی کار اوست .

جهان مادی است

جهان مادی است و از ماده ساخته شده است . بدون ماده جهانی وجود ندارد . مائوتسه دون می‌گوید " در جهان هیچ چیزی جز ماده متحرک وجود ندارد " (درباره تضاد) . این استدلال برای کارگران و دهقانان و سربازان کاملا " قابل فهم است . ما در یک جهان مادی زندگی می‌کنیم و ممکن نیست

حتی برای یکدقیقه ازآن جدا شویم . فولاد آبدیده بوسیله کارگران درکارخانه ذوب آهن ، چاههای حفر شده در میدان‌های نفتی ، نفت تصفیه شده ، نخ و پارچه تولید شده در نساجی ، خانه‌های ساخته شده بوسیله کارگران ساختمانی و . . آیا همه اینها از ماده نیست و واقعی نیست ؟ صنعت و کشاورزی نیزباماده سروکار دارند : زمین ، آب ، کود ، دانه‌ها وابزار از ماده واقعی تشکیل‌شده‌اند. مثال آب را در نظر بگیریم : قبل از شناخت آن و درک قوانین حرکت این نوع ازماده ، آب هرطور که‌بخواهد حرکت می‌کند : اما پس ازشناخت آن و دریافتن عمیق خواص آن وباحفرکوهها و سوراخ کردن تپه‌ها ،ساختن مخازن و بالابردن سدها وی بماتسلیم میشود وازدستورات ما اطاعت می‌کند .بطور خلاصه‌می‌توان گفت که کارگران ،دهقانان و سربازان درپراتیک خود درک کرده‌اند که شناخت و دگرگون ساختن جهان قبل ازهرچیز دال برمادی بودن جهان و وجود عینی و جدا بودن آن از جهان ذهنی انسان است . چه در پراتیک انقلاب و چه در پراتیک ساختمان سوسیالیسم ماهمواره اساسا "با یک‌جهان مادی عینی سروکار داریم و همه چیزها واقعی هستند و خصلت غیر واقعی ندارند . فقط‌تصدیق مستقیم این امر که جهان یک واقعیت عینی خارج از انسان است می‌تواند به شناختن و دگرگون کردن آن منجر شود .

آنچه که حتی همه جانبه‌ترین نگاه ما به جهان مادی اجازه درک آنرابما می‌دهد بی‌نهایت محدود است . جهان مادی و اشکال حرکت ماده بی‌نهایت و نامحدوداند . سیاره‌ای که ما بر روی آن زندگی می‌کنیم چندان کوچک بنظر نمی‌رسد اما با اینهمه حجم خورشید از آن ۱۳۰۰۰۰۰ بار بزرگتر است و حتی ستارگانی وجود دارد که از خورشید بمراتب عظیم‌ترند . تلسکوپ‌های امروزی بما اجازه می‌دهد تابه‌وجود میلیونها اجرام آسمانی پی‌ببریم .اجرامی که‌بعلت دوری زیاد آنها نسبت بما بوسیله چشم غیر مسلح تشخیص داده نمی‌شوند . اجسام دیگری هم‌درست درمقابل چشم ماقرار دارنداما اینبار ماآنهارا بخاطر کوچکی بی‌نهایت زیاد آنها نمی‌بینیم و فقط بکمک ابزارها و روش های علمی قادر به‌مشاهده‌آنها هستیم .بهمین دلیل استکه مشاهده‌بوسیله‌چشم‌نمی‌تواند

دلیلی بر وجودماده باشد .یعنی نمی‌توان گفت‌آنچه که‌ما بچشم میبینیم وجود مادی دارد وآنچه‌که نمی‌بینیم وجود مادی ندارد .مثال دیگری بزنیم : امروزه می‌دانیم که‌در روی زمین بیش ازیک میلیون از انواع مختلف گیاهان وجانوران زندگی می‌کنند و وجود آنها یک وجود واقعی و عینی است . آیا آنها ، قبل ازاینکه بوسیله انسان شناخته و تعدادشان معین شودوجودعینی‌نداشتند؟ مسلما "چرا . زیرا در یک منطقه و برای‌یک انسان شناخت تعداد بی‌نهایت کمی از آنها میسر است . و آیا می‌توان گفت انواع دیگر وجود ندارند زیرا ما قادر به دیدن آنها نیستیم ؟ پس بطور خلاصه جهان از ماده تشکیل‌شده و هستی‌آن یک هستی عینی است این همان جنبه واقعی آنست . با دفاع از این نظر ما از ماتریالیسم دفاع می‌کنیم و بشکلی صحیح جنبه واقعی جهان عینی را منعکس می‌سازیم .

ماده یک واقعیت عینی است که در خارج از ذهن انسان وجود دارد .

جهان مادی است ،اما آیا این جهان مادی‌وجوداجتماعی و وجودطبقات و مبارزه طبقاتی را نیز در بر می‌گیرد؟ جهان مادی که مارکسیسم از آن سخن می‌گوید نه تنها جهان طبیعی بلکه اجتماع‌را نیز دربر می‌گیرد برای درک بهتر این مطلب لازم است‌مسله ماده را آنطوری که در فلسفه طرح شده مورد بررسی قرار دهیم .

ماده چیست ؟ لنین در کتاب "ماتریالیسم وآمپیریو کریتیسیسم "چندبار ماده را تعریف کرده است . "یگانه" خصلتی از ماده را که ماتریالیسم فلسفی تصدیق می‌کند اینست که ماده یک‌واقعیت‌عینی است و خارج از "ذهن"ما قرار دارد" . " مفهوم‌ماده ازنظر علم‌شناخت فقط اینست : واقعیتی عینی که‌مستقل از ذهن انسان که در باره آن بتفکر می‌پردازد قرار دارد" . بکمک این تعاریف می‌توان دریافت که ماده که‌فلسفه دربارهٔآن گفتگو می‌کند واقعیتی‌عینی ومتمایز از اندیشه و ذهن انسان و مستقل از آنست . واقعیت عینی یگانه خصلت ماده است ولاغیر .

مارکس" (فلسفه ماتریالیستی) شناخت ماده را به شناخت جامعه انسانی گسترش و تعمیم داد" (لنین . سه منبع و سه جز متشکله مارکسیسم) و به این ترتیب ماتریالیسم تاریخی را بنیان‌گذاری کرد. یکی‌از مفاهیم اساسی این دکترین همانطورکه مائوتسه دون می‌گوید " اینست که وجود ، آگاهی را تعیین می‌کندو واقعیت عینی مبارزه‌طبقاتی و مبارزه‌برای‌نجات‌ملی اندیشه واحساسات ما را تعیین می‌نماید" (محفل‌هنری و ادبی هونان) .بنابراین از نظر مارکسیسم نه‌تنها زمین ،قله‌ها و رودها ، حیوانات‌و گیاهان‌بلکه همچنین وجود اجتماعی ، وجود *طبقات* و وجود *مبارزه طبقاتی واقعیت‌هایی مادی عینی‌و مستقل از اراده* انسان‌اند . چه کسی جرات می‌کند بگوید که در جامعه قدیم استثمار و سرکوب کارگران ودهقانان فقیر بوسیله مالکان ارضی‌و بورژوازی‌ویا در دوران‌سوسیالیسم مبارزهٔ برسرمرگ و زندگی میان پرولتاریا و بورژوازی واقعیت‌های عینی نیستند. قبول اینکه جهان طبیعی ،مادی است بدون قبول‌اینکه وجوداجتماعی هم‌مادی است یا قبول اینکه وجود ، آگاهی را تعیین می‌کند بدون اینکه معتقد باشیم که وجود اجتماعی تعیین کننده آگاهی‌اجتماعی است‌یک درک‌ناقص از ماتریالیسم دیالکتیک‌و از مفهوم ماده‌است . تصدیق‌اینکه خصلت مادی بودن منحصر است به‌طبیعت‌مادی (و نادیدن اینکه طبیعت‌مادی فقط بخشی از جهان مادی‌است) همان تصدیق و قبول عینی بودن واقعیت جهان طبیعی و مستقل بودن آن از ذهن انسان است بدون اینکه این صفات‌رابرای‌وجود اجتماعی ،طبقات‌و مبارزه میان طبقات قائل گردیم .این یک‌ماتریالیسم ناقص ومصنوعی است‌که می‌تواند تحت‌تأثیرات‌ایده‌آلیستی واقع گردد .بنابراین برای دفاع‌از مفهوم مارکسیستی ماده باید بتوانیم ماتریالیسم را بطرزی عمیق و نه سطحی ، بکار بندیم و با تکیه‌بر ماتریالیسم تاریخی ،ایده‌آلیسم تاریخی را بدور اندازیم . لنین دراین باره می‌گوید: " ماتریالیسم بطور کلی می‌پذیرد که هستی واقعی عینی (ماده) مستقل از آگاهی ، احساس و تجربهٔ انسان وجود دارد . ماتریالیسم تاریخی می‌پذیرد که وجود اجتماعی مستقل از آگاهی اجتماعی انسانیت است . آگاهی هم در اینجا و هم در آنجا چیزی جز انعکاس هستی و در بهترین حالت یک

انعکاس تقریبا " صحیح . . . . . نیست . نمی‌توان هیچ کدام از اصول بنیادی و هیچ بخش اصلی این فلسفه مارکسیسم راکه‌دریک کوره واحدبهم جوش‌خورده است ، بدون جدا شدن‌ازواقعیت عینی‌و ورود در دروغ‌پردازی‌بورژوایی‌ارتجاعی نفی نمود" (ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم) . ما باید این کلمات را همواره بخاطر داشته باشیم .

گفتیم که جهان مادی است و مادیت جهان نه تنها شامل جهان طبیعی میشودبلکه وجود اجتماعی ،طبقات و مبارزه طبقاتی را نیز در بر می‌گیرد . هم این و هم آن واقعیتی عینی هستند که از شعور و آگاهی ذهنی انسان متمایز و مستقل‌اند . اما اکنون می‌توان سئوال کرد چه رابطه‌ای میان جهان مادی و چیزهایی که مربوط به ذهن میشوند (یعنی آگاهی ،تفکر ، تئوری ، سیاست یا برنامه) وجود دارد . وقتی می‌گوئیم جهان مادی است منظور اینست که همه چیز ،از جمله چیزهای ذهنی از ماده ناشی شده‌اند . مثلا فکر در یک کارگاه تکمیل کننده که‌مغز ماباشداز ماده اولیه‌ای که بوسیله جهان مادی عینی بدست آمده ساخته میشود . مغز انسان یک محصول بسیار تکامل یافته و عالی ماده است وبدون آن وجودفکر و اندیشه غیرممکن می‌بود . از طرف دیگر مغزبخودی خود و بتنهایی قادر نیست فکر و اندیشه بوجود آورد . برای اینکار " ماده اولیه "ای لازم است که جهان مادی عینی خارجی برای وی فراهم می‌نماید . بنابراین محتوی تفکر بالاجبار انعکاس این واقعیت عینی است . ممکن نیست که در هنگام طرح یک مسئله خود را از جهان عینی مجزا نمود یا از محل خود در اجتماع جدا گردید . در یک جامعه طبقاتی ، هرانسان یک موقعیت طبقاتی معینی را اشغال می‌کند . در نتیجه موضوعات تفکر و اندیشه نیز محصول ماده هستند .بدون ماده‌اندیشه و تفکری وجود ندارد . این درک اساسی ماتریالیسم دیالکتیک درباره رابطه میان ماده و شعور است .

تائید این که اندیشه محصول ماده است بمعنی تقلیل یکی بدیگری‌نیست لنین می‌نویسد : " اینکه بگوئیم ماده و اندیشه " واقعی " هستند ، یعنی وجود دارند امری صحیح است . اما اظهار اینکه اندیشه مادی است بمعنی برداشتن

قدم نادرستی درجهت مخلوط کردن ماتریالیسم وایده‌آلیسم است" (همانجا) .
ما کیفیت و خصلت مادی جهان را بر ذهن و شعور اطلاق نمی‌کنیم و استقلال نسبی ذهن و عملکرد آن را منکر نیستیم . مسئله به این صورت طرح میشود: چیزهای ذهنی بوسیله ماده ساخته شده‌اند و بنوبه خود بر ماده متقابلا" اثر می‌گذارند زیرا از ماده ناشی شده و ماده را انعکاس می‌دهند بدون اینکه‌از آن مجزا باشند. بهمین دلیل نیز هست که می‌گوئیم جهان، مادی است و خارج از ماده متحرک هیچ چیز دیگری وجود ندارد و جهان وحدت خود را در ماده می‌یابد .

ماتریالیسم و ایده‌آلیسم چیستند؟

طبقات استثمارگر ارتجاعی برای فریب دادن خلق ها رابطه میان ماده و شعور را وارونه جلوه داده‌اند . آنها جهان مادی را دهنی انگاشته و بصورت محصول روح قلمداد نمودند . " منسیوس[۶]، مرید وفادار کنفوسیوس می‌گفت که "ده‌هزار چیز در من تحقق می‌یابد" . از نظروی ، این خود او نیست که در جهان مادی " ده‌هزار چیز" موجود است بلکه این آنها هستند که در مغز او وجود دارند . این چیزی نیست جز همان معکوس کردن رابطه میان ماده و روح ." لوجیویان " (۱۲۷۹ — ۹۶۰) سخنگوی طبقه مالکان بزرگ ارضی بشکل بارزتری مکتب کنفوسیوس را تبلیغ می‌نمود . وی می‌گفت " جهان ذهن من است و ذهن من جهان است" . این بمعنی آنست که جهان مادی بوسیله روح بوجود آمده و دارای خصلت مادی نبوده بلکه ذهنی است . پوچی نظر وی کاملا" روشن است و علوم طبیعی آنرا مدتهاست اثبات نموده‌اند: زیرا جهان مدتها قبل از پیدایش انسان وجود داشته است .

۶— منسیوس Mencius . عمده ترین نماینده مکتب کنفوسیوسی در اواسط عصر "قلمروهای جنگجویان" . وی درسال ۳۹۰ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۳۰۵ قبل از میلاد درگذشت .

انگلس می‌نویسد "سئوال بزرگ اساسی فلسفه و بویژه فلسفه مدرن، همان مسئله رابطه میان اندیشه‌وجود است" و : " برحسب پاسخی که به این‌سئوال داده میشود، فلسفه به دو اردوگاه بزرگ‌تقسیم میشود. آنهایی که خصلت متقدم روح را نسبت به طبیعت تأئید می‌کنند و درنتیجه، در آخرین تحقیق، خلقت جهان بهرشکل رامی‌پذیرند... اردوگاه‌ایده‌آلیسم‌را تشکیل می‌دهند. دیگران که‌ماده را بعنوان عنصر اولیه در نظر می‌گیرند به‌مکتب‌های مختلف ماتریالیسم تعلق دارند" (لودویگ فویرباخ). مشاهده می‌کنیم که معیارتشخیص ایده‌آلیسم و ماتریالیسم که بوسیله انگلس ذکر شده، به نحوه طرح رابطه‌میان ماده و ذهن ارتباط دارد: آنهایی که اعتقاد دارند جوهر جهان، مادی است و جهان از ماده‌ای ساخته شده که از آن قدیمی تر است ماتریالیست هستند. آنهایی که وانمود می‌کنند جوهر جهان، روحی است و روح یا ذهن ماده راکه از روح متأخرتر است می‌سازد ایده‌آلیست هستند. این یگانه معیاری است که ما برای تعیین صحیح حدودی که ماتریالیسم را از ایده‌آلیسم جدا می‌سازد در اختیار داریم. اگر ما قصد داریم برتوانایی‌های خودبیافزائیم ومارکسیسم حقیقی را از دروغین تشخیص بدهیم بکار بردن این معیار اجتناب ناپذیر است.

لین بیائو نمونه کامل یک مرید کنفوسیوس بود. وی با از سر گرفتن تم‌های قدیمی مکتب کنفوسیوس می‌گفت: " وسیله‌ای‌بیابیم‌که بکمک آن‌نیروهای ذهن را بکار گیریم تا این نیروها خود را جایگزین نیروهای ماده‌کنند" این همان نسخه کامل ایده‌آلیسم ذهنی سخنانی از قبیل" ده هزار چیز در من تحقق می‌یابند" و یا " جهان ذهن من است" می‌باشد. از نظر ماتریالیسم دیالکتیک، ذهن انسان کاری جز انعکاس، شناخت و دگرگون ساختن ماده انجام نمی‌دهد و هرگز نمی‌تواند خود را "جایگزین" آن سازد. لین بیائو با سخن گفتن از " جایگزینی "، مادیت جهان ــ یعنی این درک بنیادی ماتریالیسم ــ و نیز هستی عینی آنرا نفی می‌کند. کافیست تا اظهارات پوچ این سه شخص باپراتیک مبارزه کارگران، دهقانان و سربازان محک زده نشود

تا خصلت ایده‌آلیستی آن پدیدار گردد . طعم گلابی فقط از خود گلابی ناشی میشود و از آنجا که گلابی نه "در من تحقق یافته" و نه در "ذهن من" بنابراین اگر بخواهیم طعم آنرا بچشیم باید بوسیله جویدن آن با دهان خود آنراتغییر دهیم .ذهن هرگز نمی‌تواند جای این نقش را بگیرد . فقط آبدادن ، امکان تبدیل آهن را به پولاد فراهم می‌کند و برای این عمل یک حرارت ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰ درجه لازم است . قطع تماس با ماده و خواست "جایگزین" کردن آن بوسیله ذهن ، غیر قابل تصور است . پیدایش ذهن و قوای فکری بمعنای آن نیست که ذهن و قوای فکری میتواندبجای ماده به‌نشینند بعکس ذهن ، پیدایش و نیروی خود را به این واقعیت که وی همواره با ماده در ارتباط است مدیون می‌باشد . مشی اساسی حزب ، مشی عمومی ساختمان سوسیالیسم ،اصل "اتکاء به‌نیروی خود" و غیره ، آیا چیزهایی متعلق به ذهن نیستند؟ پس چرا از یک نیروی عظیم بسیج برخوردارند . آیادلیل این امر اینست که آنها خود راجایگزین ماده می‌سازند؟ مسلما "نه . دلیل این که‌یک مشی و یک‌اندیشه صحیح‌دارای یک قدرت بسیج عظیم‌بوده و میتوانند به یک نیروی مادی تبدیل شوند که قادر به دگرگونی جامعه و جهان باشد دقیقا" در این نهفته است که آنها ازدنیای مادی عینی ، از پراتیک توده‌ها ریشه گرفته و نمایشگر یک‌انعکاس صحیح ازجهان عینی و قوانین تکامل آن می‌باشند .فقط اندیشه‌ای که از ماده سرچشمه گرفته باشد قادر به دگرگون کردن ماده است : فقط تفکری که ازتوده‌ها ریشه گرفته قادر به رهبری آنهاست .

واقعیت ، نقطه حرکت برای همه چیز است

جهان مادی است و ماده جزء اولیه جهان است . اندیشه و روح از ماده ناشی شده‌و بعد از آن بوجود آمده‌اند . پس از درک این مفاهیم ، لازم میشود که در فعالیت‌ها و اعمال خود حقیقت را در چیز مشخص جستجو کنیم واز واقعیت حرکت کنیم ، یعنی از جهان مادی که بطور عینی وجود دارد .

"شیوه حرکت از واقعیت یا از یک تصور ذهنی دو جریان فکری اساسا متفاوت را تشکیل می‌دهند. نخستین شیوه، شیوه عملی است که همواره بوسیله مارکسیست‌ها پیش نهاد میشود. قبل از هر چیز باید شرایط مشخصی را که عمل ما را تعیین می‌کنند درک کرد و فقط پس از انجام اینکار است که می‌توان برپایه این شرایط چگونگی و نحوه عمل را تعیین نمود. انگلس می‌نویسد " اصول، نقطه شروع تحقیق نیستند بلکه نتیجه نهایی آن هستند، آنها بر طبیعت و برتاریخ‌انسانها اعمال نشده‌بلکه از طبیعت و تاریخ‌تجرید واستخراج شده‌اند. این طبیعت و قلمرو انسان نیست که خود را با اصول منطبق‌میسازد بلکه اصول تا آنجا صحیح اند که بر طبیعت و بر تاریخ منطبق گردند" (آنتی دورینگ). " طبیعت " و " تاریخ انسانها " که در اینجا مورد بحث‌قرار گرفته‌اند دقیقا " همان جهان مادی را تشکیل می‌دهند که بطور عینی وجود دارد. شناختی که ما درباره آنها داریم همان " اصول "ی هستند که انگلس از آنها سخن می‌گوید. یک " اصل " فقط بشرطی صحیح است که با اوضاع و احوال جهان مادی مطابقت کند. این همان درک واقعی ماتریالیسم دیالکتیک است.

مائوتسه‌دون می‌گوید " شیوه عملی که باید در ذهن هر کمونیست حک شود عبارتست از تعیین مشی عملی ما مطابق با شرایط واقعی. ما بایدبرای تحقیق چیزها از پدیده‌هایی حرکت کنیم که دارای موجودیت واقعی هستند و براین پایه طرز کار، سیاست و اصول خود را استخراج کنیم. این نحوه عمل علمی که عبارتست از جستجوی حقیقت در شرایط مشخص با ماتریالیسم دیالکتیک کاملا " سازگار است. " مشخص " عبارتست از مجموعه چیزهایی که بطور عینی وجود دارند: " حقیقت " آشکار کننده روابط درونی (یعنی قوانین) هستند که بر پدیده‌های عینی حاکم‌اند. احترام به " مشخص " و "حقیقت "ی که در آن نهفته است همان احترام گذاشتن به خصلت عینی پدیده‌ها و قوانین حرکت آنها و نشان دهنده ماتریالیست بودن است. منظور از "تحقیق " همان بررسی متکی به شیوه دیالکتیکی است، یعنی تحلیل

تضادهای درون پدیده‌های عینی، مبارزه اضداد و دگرگونی آنها. برای ساختن خط آهنی که "چنگدو" را به "کون مینگ" متصل می‌کند باید از واقعیت مشخص یعنی ۱۸۰ کیلومتر فاصله‌ای که ایندو شهر را از هم جدا می‌کند حرکت می‌کردیم. ما به مطالعه شرایط مشخص زمین دست زدیم یعنی، کوههای بلند دره‌های تنگ، آبشارهای وسیع و آب و هوای نامساعد: آنگاه یک برنامه ساختمان تهیه کردیم. هر کسی نیز که بخواهد جامعه‌را دگرگون کند باید درباره شرایط مبارزه طبقاتی، مبارزه برای تولید و مبارزه برای انجام تجارب علمی، تحقیق بعمل آورد. پیروزی فقط با حل مسئله و درک قوانین ممکن خواهد شد. اگر فقط به احساسات صرف متکی باشیم بدون اینکه شرایط مشخصی را بحساب آوریم شکست ما حتمی است.

بطور خلاصه، پس از درک این مطلب که جهان مادی است و ماده‌مقدم بر روح است ما باید این درک را در پراتیک بکار بندیم و در "مشخص"، متناسب با شرایط نفوذ کنیم و تحقیق بعمل آوریم: بدین ترتیب امکان خواهیم یافت که سبک کار خود را بهبود بخشیده و سطح ایده‌ئولوژی و شناخت خود را ارتقاء دهیم.

فصل ۳

مسایل را از نقطه نظر تکامل آنها بررسی‌کنیم .

ماتریالیسم دیالکتیک جهان را مادی و ماده را در حرکت می‌داند : همه چیز حرکت می‌کند دگرگون میشود و تکامل می‌یابد : هیچ چیز ساکن و بی حرکت نیست . یک حرکت غیر مادی و یا یک ماده بی‌حرکت وجودندارد . بهمین دلیل است که ما باید مسایل را از نقطه نظر تکامل آنها بررسی‌کنیم .

اشیاء و پدیده‌ها حرکت می‌کنند ، دگرگون میشوند و تکامل می‌یابند .

انگلس می‌نویسد " وقتی که طبیعت و یا تاریخ بشری و یا فعالیت‌دماغی خودمان را مورد بررسی قرار می‌دهیم آنچه که در وهله اول بر ما آشکار میشود تابلویی از پیوستگی بی‌پایان روابط و عکس‌العمل‌های متقابل است . تابلویی که درآن هیچ چیزآنچه که هست آنجاکه هست وآنگونه که هست باقی نمی‌ماند بلکه همه چیز حرکت می‌کند ، دگرگون میشود ، متحول میشود و از میان می‌رود " (آنتی دورینگ) .

مثال جهان مادی را در نظر بگیریم: تمام چیزها، حیوانات و گیاهانی که برروی زمین وجود دارندبدون استثنا از قوانین مربوط به حرکت ودگرگونی، ظهور و نابودی پیروی می‌کنند. آنچیزی که در آغاز یک پهنه از آبها بوده بعدا" به یک جبال کوهستانی تبدیل گردیده و آنچه که قبلا" قله ای تسخیر ناپذیر بوده به اقیانوسی ژرف مبدل شده است. چند ده میلیون‌سال قبل تغییرات شدیدی که زمین ما را بلرزه‌درآوردند، در "تبت" کوه بلند و عظیم هیمالیا را از اعماق دریا برافراشتند. مدتهاپس ازآن، گیاهان در محیط آب زندگی می‌کردند فقط بعدها بود که بسمت زمین متمایل شدند. در این زمان دانه اکثر گیاهان در معرض آب و هوای نامساعد قرار داشت و هیچ گونه پوششی از آن حفاظت نمی‌کرد. پس از یک مبارزه طولانی علیه سرما، گرما، یخبندان و برف برخی از آنها خود را با یک پوشش پوشاندند. گیاهانی که برزمین می‌رویند مثل انسانها هستند: آنها باید تغذیه کنند، بنوشند، تنفس کنند و آفتاب بگیرند. آیا می‌توان گفت‌که آنها بی‌حرکت‌اند؟ می‌توان دید که در طبیعت هیچ چیز بی‌حرکت، ثابت و ساکن نیست.

جامعه نیز مثل طبیعت دگرگون میشود. کارگران، دهقانان و سربازان، و بویژه نسل قدیمی کارگران و دهقانان فقیر، بخوبی شاهد دگرگونی اجتماع بوده و خودشان آنرا تجربه کرده‌اند. اینان که در جامعه قدیم برده بودند به اربابان جامعه نوین تبدیل شده‌اند. تفاوت میان ایندو از زمین تاآسمان است. در قدیم تعداد محصولاتی که ما قادر به ساختنشان نبودیم بسیار زیاد بود و همه چیز از غرب وارد میشد. اینجا "غرب"، آنجا "غرب"، حتی کبریت بنام "آتش غربی" نامیده میشد. پس از پیروزی در مبارزه رهایی بخش چهره‌میهن ما دگرگون شد: پس از آن ما خودمان توانستیم یاد بگیریم و ماشین آلات، اتومبیل، هواپیما، پلهایی بر روی رودخانه آبی، خطوط آهن، بمب اتمی، بمب هیدروژنی، موشک و قمر مصنوعی بسازیم. آنگاه‌بلطف انقلاب فرهنگی و جنبش انتقاد از لین‌بیائو و کنفوسیوس این دگرگونی‌ها از

اهمیت بیشتری برخوردارگردیدند . با درس گیری از بریگاد مدل "داچای"[7]، کشاورزی رشد بسیاری نمود و با استفاده از دستاوردهای " تاکینک "[8]،صنایع حجم کل کالاهای تولیدی رامضاعف نمودند سطح ایده‌ئولوژیک ما بیش از پیش ارتقاء می‌یابد و کشور ما هم‌اکنون به کشوری تبدیل شده است که در آستانه رفاه و فراوانی قرار دارد .

بطور خلاصه همه چیز در روی زمین حرکت می‌کند ، دگرگون میشود و تکامل می‌یابد بدون اینکه برای وی امکان پذیر باشد که یک لحظه درجای خودبماند اگر یک دگرگونی مطلوب است ، اتفاق خواهدافتاد . و اگرنامطلوب است باز هم اتفاق خواهد افتاد . اراده انسانها در مقابل این واقعیت‌ناتوان است .

۷ـ "بریگاد نمونه داچای" . بریگاد تولید کشاورزی در استان "شنسی" که چین بعنوان نمونه ساختمان یک روستای نوین و برخوردار از یک سطح بالای سوسیالیزه‌شدن درنظر گرفته میشود . صدر مائو در سال ۱۹۶۴ این فراخوان‌بزرگ‌را طرح نمودکه " کشاورزی از بریگاد تولیدی داچای سرمشق بگیرد" . پس از این فراخوان یک جنبش عظیم توده‌ای درسرتاسر کشور برای آموختن از "داچای" آغاز گردید .

۸ـ پالایشگاه "داکینگ" (یاتاکینگ) . پس از بازگشت تکنیسین‌های شوروی از چین که درسال ۱۹۶۰ بوسیله خروشف مرتد فراخوانده شدند تا جهش اقتصادی چین را خرد کنند ، کارگران نفتی از تمام نقاط‌کشور به داکینگ آمدند تا بهره برداری از لایه‌های جدید نفتی را آغاز نمایند . تحت رهبری حزب ، کارگران و کادرهابرمشکلات زیادی در زمینه‌های مواد ، تجهیزات و تکنولوژی غلبه کردند و موفق شدند در مدت ۳ سال داکینگ را به یک پایگاه نفتی مدرن و پیشرفته تبدیل کنند . در سال ۱۹۶۴ مائوتسه دون فراخوان بررگ زیر را برای تمام کشور صادر نمود . " صنعت از واحد بهره‌برداری نفتی داکینگ سرمشق بگیرد" .

آیا روی زمین چیزهای ساکنی موجود است؟ بله ما اینرا می‌پذیریم. اما این سکون نسبی است و مطلق نیست. سکون به شرایط معینی پاسخ می‌دهد ومی‌توان آنرا از زاویه معین و در شرایط مشخص در نظر گرفت. می‌توان گفت که شخصی که در یک قطار در حال حرکت نشسته است ساکن است؟ اگر فقط اینرا در نظر بگیریم که وی جای خود را ترک نکرده‌است در نتیجه می‌توان قبول کرد که حرکتی در کار نبوده است. اما در خارج از این زمینه حرکت واقعا" انجام شده است به این دلیل ساده که خودقطار یک لحظه نیز حرکت خود را که همان کشیدن شخص نشسته در حرکت سریع خود بسمت جلو باشد متوقف نکرده است. سکون را مثل چیزی مرده پنداشتن و از آن یک مطلق ساختن آیا همان نفی حرکت قطار نیست؟ از این مثال روشن میشود که‌حرکت از قبل در سکون پدیده‌ها نهفته است. سکون، شکلی در حرکت ماده است. سکون تنها می‌تواند نسبی باشد اما مطلق نیست. در هیچ جای جهان یک سکون به اصطلاح مطلق وجود ندارد.

شاید برخی از خود سئوال کنند چگونه ممکن است برای اجسام غیر زنده، مثل خانه‌ای که در یک محل معین ساخته شده و یاماشینی که درىک محل معین نصب شده از حرکت صحبت بمیان آورد. بطورکلی، بغیر ازموارد بلایای طبیعی ناشی از زلزله و باد وآب کافیست انسان دخالتی نکند تامحل این چیزها دست نخورده باقی بماند. اما این بیان فقط یک جنبه از چیزها را در نظر میگیرد. غیر ممکن است که بهمین بسنده کرد و جنبه‌های دیگر واقعیت را بفراموشی سپرد. همانطور که یک مسافر نشسته در قطار جابجامیشود بدون اینکه از صندلی خود تکان بحورد، یک خانه یا یک ماشین ساکن‌می‌مانند در حالیکه کره خاکی با سرعتی معادل ۳۰ کیلومتر در ثانیه بدور خورشید می‌چرخد. در این شرایط چگونه می‌توان جرأت داشت و وانمود کرد که‌آنها ساکن‌اند. این غیر ممکن است.

از سوی دیگر خانه‌هاو ماشین‌ها مثل دیگر چیزها مراحل ویژه تکامل خود را از سر می‌گذرانند. یک خانه نیز ضرورتا" باید روند دگرگونی از کهنه

به نو را طی نماید: خانه چگونه می‌تواند "ناپدید" نشود؟ ماشین‌ها نیز فرسوده می‌شوند و زنگ می‌زنند و سرانجام ازبین می‌روند. همه این چیزها نشان می‌دهد که سکون اشیاء نسبی است و حرکت آنها مطلق است.

چه رابطه‌ای میان سکون نسبی چیزها و حرکت مطلق آنها وجود دارد؟ ماتریالیسم جهان را یک روند حرکت ماده، برپایه وحدت اضداد میان عدم تحرک نسبی و حرکت مطلق می‌داند. حرکت مطلق است و جهان شمول، در حالیکه سکون فقط یکی از اشکال این حرکت است. اولا" بدون حرکت، سکون وجود ندارد. ثانیا حرکت مطلق همواره در عدم تحرک نسبی وجود دارد. نفی این نکته، معادل نفی حرکت و از این رو نفی واقعیت چیزهاست. انگلس می‌گوید: "امکان سکون نسبی اجسام، امکان حالت های تعادل موقت، شرایط اساسی تمایز در ماده و در نتیجه زندگی را تشکیل می‌دهد" (دیالکتیک طبیعت). اکتفا کردن به قبول حرکت مطلق، با نفی عدم تحرک نسبی و یا بالعکس، بهیچ وجه با واقعیت سازگار نیست‌و خطاست.

بعنوان مثال صنعت و کشاورزی را در نظر بگیریم: اینهاهرگز در یک سطح‌متوقف نمی‌شوند: اگر ما این نیاز عینی را هنگام تعیین نقشه تولید خود در نظر بگیریم، لازم خواهد بود که هر ساله این سطح را ارتقاء دهیم وهر ساله با تکامل آن چیزهای نوینی تولید نمائیم. این همان حرکت مطلق‌است و بدون آن ممکن نیست دارای جهت بود و به پیش رفت. در مورد تعیین صحیح مقدار آهن، ذغال، غلات و پنبه‌ای که باید هرسال تهیه‌شود، ضرورتا" اندازه معینی لازم است و باید یک تعادل نسبی حفظ شود. این همان سکون نسبی در یک برنامه تولید است. از یک سو، باید سطح تولید بالارود و از سوی دیگر تعادل باید حفظ گردد بدون ارتقاء سطح غیر ممکن است بتوان تعادل قدیمی را از میان برد و تعادل جدیدی ایجاد نمود و قدمی به جلو برداشت.

تولید ما بوسیله وحدت اضداد ترقی می‌کند که در اینجا عبارتند از ارتقای مداوم سطح تولید ما و ایجاد بی‌وقفه تعادل های جدید.

دگرگونی سوسیالیستی کشاورزی چین نیز روند یک حرکت متکی بر وحدت اضداد میان تحرک مطلق و سکون نسبی است: یعنی در حرکت از اکیپ‌های همکاری به کمون‌های توده‌ای، با عبور از کئوپراتیوهای با سطح نازل به کئوپراتیوهائی با سطح عالی، یا از مالکیت فردی به مالکیت جمعی و بعدا" به مالکیت تمام خلقی. ما هر بار خود را در مقابل روندی از حرکت می‌یابیم که تکامل و دگرگونی در همه جای آن حاضراند. این همان جنبهٔ حرکت مطلق است. در عین حال ما مجبوریم بپذیریم که هرکدام از مراحل طی شده در عین حال *نمایانگر* یک عدم تحرک و سکون نسبی *است که فقدان آن اجازه* تحکیم رشد و تکامل یک مرحله جدید را برای پدیدار شدن مرحله بعدی نمی‌دهد. نفی این سکون نسبی بمعنی نفی روند دگرگونی سوسیالیستی در مجموع خویش است. با تصمیم در مورد تغییر ندادن سازمان سه‌مرحله‌ای کمون‌های توده‌ای بر پایه اکیپ‌های تولیدی برای مدتی نسبتا" طولانی، ما سکون و عدم‌تحرک نسبی پدیده‌ها را برسمیت می‌شناسیم. نفی این فقدان موقتی تغییر، چیزی جزنفی کمون‌های توده‌ای نیست. اگر ما از تئوری مارکسیستی انقلاب بدون وقفه و تکامل انقلاب با عبور از مراحل دفاع میکنیم بدرستی به این دلیل است که پدیده‌های عینی همان روندهای حرکت متکی بر وحدت اضداد یعنی میان حرکت مطلق و سکون نسبی هستند. در سکون، حرکت وجود دارد و در حرکت سکون. هرچیزی در درون این وحدت دگرگون‌میشود و تکامل می‌یابد.

متافیزیک سکون را مطلق می‌کند.

یکی از ریشه‌های مشخصه متافیزیک اینست که وی عدم تحرک را ازجنبه ایستای آن در نظر می‌گیرد وآنرا مطلق می‌نماید. بعنوان مثال در جهان‌مادی عظیم، مدت مرحله عدم تحرک نسبی بی‌نهایت متفاوت است: برای برخی اشیاء به‌زحمت به یک ده میلیونیم ثانیه می‌رسد، مثل انواع متعددی از اتم‌ها: برای برخی دیگر این مرحله می‌تواند دهها هزار سال طول بکشد قبل از آنکه

کمترین دگرگونی در آن مشاهده گردد. پیدایش حیواناتی مثل مرغ، سگ، گاو و گوسفند سالها قبل از پیدایش انسان صورت گرفته است و درصورتیکه تاریخ آنها را بررسی نکنیم می‌توان بسادگی گمان کرد که اینها همواره در جهان ما وجود داشته‌اند. اما با اینهمه تاریخ آن‌ها بیش از چند ده‌میلیون سال قدمت ندارد. پس از آنکه انسان قادر به اهلی کردن حیوانان گردید تعدادی از حیوانات از حالت وحشی به اهلی گذار نمودند. قبلا" مرغها می‌توانستند در ارتفاع زیاد پرواز کنند اما اهلی کردن آنها سبب شد که در این زمینه‌عقب روی کنند. لازم‌نیست انعکاسات دیگر جهان طبیعی راهمانگونه که در تاریخ ستاره‌شناسی، زمین‌شناسی، بیولوژی و دیگر علوم طبیعی منعکس است در نظر بگیریم، فقط کافیست به چیزهایی که بوسیله یک یا چند نسل از آنها مشاهده گردیده‌اند توجه کنیم. می‌توان فورا" متوجه شد که با درک آنها در سکون خود بدون در نظر گرفتن حرکت آنان و یا توجه به وجودآنها بدون‌توجه به ظهور یا نابودی آنها، بطور اجتناب ناپذیری سبب درک جهان بصورت‌چیزی‌مطلق وتغییرناپذیرمی‌گردد. چه علتی سبب‌میشود که‌متافیزیسین تصور نماید که اشیاء همواره بهمان صورت نخست خود باقی می‌مانند و کاهش یا افزایش کمی راههای منحصر بفرد دگرگونی آنها هستند؟ چرا تصور می‌کنند یک پدیده فقط قادر است تا ابد، مشابه خود را ایجاد کند و هرگز قادرنیست خود را به چیزدیگری تبدیل نماید؟ دلیل این امرآنست که از نقطه نظرتئوری شناخت،اینان سکون نسبی پدیده‌ها را مطلق می‌انگارند؛ بطور کلی متافیزیک مجموعه روند پیدایش، تکامل و مرگ پدیده‌ها را نفی می‌نماید؛ وی به‌چرایی و دلیل این پیدایش، کیفیت دگرگونی که این یا آن پدیده نتیجه آنست، جهتی که پدیده درآن خودرا تکامل می‌دهد و شکلی که پس از دگرگونی‌بخود می‌گیرد اعتنایی ندارد. متافیزیک از تمام این روند فقط یک مرحله وجودی پدیده‌را منفک می‌کند و آنرا بشکلی جامد در نظر می‌گیرد. بهمین دلیل است که بنظر متافیزیسین‌ها دگرگونی پدیده‌ها چیزی نیست جز یک تکرار ساده. انگلس در انتقاد خود بر مهملات "دورینگ" درباره" حالت ساکن ماده"

بدرستی خاطر نشان می‌نماید که این تصور بیانگر" حالت تعادل مکانیکی نسبی است ، که در آن یک جسم می‌تواند خود را برروی زمین در یک حالکت سکون مطلق بیابد و آنگاه این را به کل جهان تعمیم دهد" (آنتی دورینگ) .

طبقات حاکمه ارتجاعی همواره از ایده سکون جهان پشتیبانی کرده‌اند .

کلیه طبقات ارتجاعی برای تقویت و حفظ تسلط خویش بدون استثنا به تبلیغ متافیزیک دست زده و جهان را بصورت چیزی منجمد ، ساکن و بدون تغییر در نظر می‌گرفتند . برده داران ،فئودالها ، سرمایه‌داران همواره آخرین کسانی بوده‌اند که آرزو داشته‌اند موقعیت های ممتاز خود را عوض نمایند و برای حفظ آن موقعیت‌ها از هر وسیله‌ای استفاده می‌کردند . در نتیجه آنها الزاما" مجبور به اشاعه تصورات متافیزیکی " بدون تغییر بودن" و " ساکن بودن" گشته و مبارزه برای دگرگونی دیالکتیکی را تحقیر می‌نمودند .

بچه‌دلیل بودکه در زمان سلسله"هان" (۸ – ۲۰۶) ، "دونگ‌زونگشو" (۱۰۵ – ۱۷۵) که طرفدار"حذف صد مکتب فکری برای انجام بزرگداشت فقط نسبت به دکترین کنفوسیوس " بود ، همواره به تبلیغ متافیزیک ارتجاعی خود یعنی ایده "آسمان تغییر ناپذیر است ، تائو راه) نیز تغییر ناپذیر است" می‌پرداخت؟ به آسانی می‌توان درک کرد که دلیل آن دفاع از سلطه مالکان بزرگ ارضی بوده است . منظور از "آسمان" در اینجا ، جهان طبیعی نیست بلکه‌منظور دقیقا "یک خداست ،آنگونه که در تفکر غربی وجود دارد . در مورد "راه"نیزبایداضافه کردکه منظور از آن همان ، سیستم قدیمی حاکمیت‌ارتجاعی فئودالی است . " دونگ‌زونگشو" بوسیله این جملات می‌خواست بگوید که: در جهان فعلی همه چیزها (و در واقع منظور اصلی تسلط‌طبقه حاکمه ارتجاعی است) در حد کمال بوسیله خدا ایجاد شده‌اند؛ بنابراین انسان نیز باید در اعمال خود از این کمال موجود تقلید کند که هیچ چیزی از آن هرگز دگرگون نخواهدشد .برای‌این‌فیلسوف هدف‌ازتبلیغ ایده‌تغییر ناپذیری فقط بازداشتن

انسانها از دادن کوچکترین تغییری در چیزها و بویژه در سلطه طبقه ارتجاعی حاکمه که وی از آن نمایندگی می‌کرد بوده است . نقطه حساس دکترین وی در این نهفته بوده است .

چرا بورژوازی بطور بی‌وقفه به تبلیغ این ایده می‌پردازد که " وقتی که دیگر هر کسی برای خودش کارنکند ، این بمنزلهٔ پایان جهان است " ؟ منظور وی آشکارا عبارتست ازجازدن نظام‌سرمایه‌داری بصورت یک چیز ابدی وایجاد این تصور است که فرد گرایی با انسان متولد شده و ذاتی انسان است . آیا استعمال این مفهوم‌متافیزیکی یعنی تغییر ناپذیری آشکارا فقط‌جهت وانمودن شیوه تولید سرمایه‌داری بعنوان پدیده‌ای جاودانی نمی‌باشد؟ مائوتسه‌دون بدرستی این نکته را نشان داده است : " بنظر آنها (متافیزیسین‌ها) تمام چیزهایی که جامعه سرمایه داری را مشخص می‌کند یعنی : استثمار ، رقابت ، فردگرایی و غیره ، در جامعه برده‌داری کهن ، و حتی در جامعه بدوی وجود داشته و بشکلی ابدی و تغییر ناپذیر نیز وجود خواهد داشت " (درباره‌تضاد) این چندکلمه‌بخوبی ماهیت‌تزهای متافیزیکی‌بورژوازی را درباره تغییرناپذیری نشان می‌دهد .

ازنظرماتریالیسم‌دیالکتیک وماتریالیسم تاریخی ،تاریخ بشریت عبارتست ازتاریخ گذار ازیک‌مرحله پست‌تربه یک‌مرحله عالی‌تر! جامعه‌بدوی ،برده‌داری ، فئودالیسم ، کاپیتالیسم و کمونیسم مراحل تاریخی اجتناب ناپذیر هستند و هرکدام از آنها دارای شرایط تاریخی و ضروریات ویژه خویش است . ما ارزش تاریخی خاص هرکدام از این مراحل گذشته را برسمیت می‌شناسیم اما در عین حال تأئید می‌کنیم که‌هرنظام اجتماعی ناشی ازاین یا آن سطح تکامل نیروهای مولده ضرورتا " بعلت تکامل و رشد بیشتر نیروهای مولده ، باید جای خود را به یک‌نظام‌پیشرفته‌تر واگذار نماید . قیام بردگان ،دهقانان و کارگران‌نیروهای محرکه تکامل تاریخ اجتماعی‌اند . همانطور که فئودالیسم جای برده‌داری را گرفت ، سوسیالیسم و کمونیسم نیز سرانجام بر سرمایه‌داری پیروز خواهندشد . این امر مستقل از اراده انسان است . برداشت ما از تمام پدیده‌ها ، از جمله

تکامل اجتماعی عبارت از تصدیق بر این حقیقت است که در تمام چیزها و پدیده‌هایی که در جهان وجود دارند هیچ چیز تغییر ناپذیری وجود ندارد. بعکس کلیه طبقات ارتجاعی بادیدی متافیزیکی، موقعیت تاریخی خود راچیزی ثابت و پایدار تصور می‌کنند و از قبول این واقعیت خودداری می‌کنند که نظام اجتماعی که‌آنها نمایندگی آنرا دارند بطرز اجتناب ناپذیری با جایگزینی یک نظام عالی نابود خواهد شد. مائوتسه‌دون در " درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلق "می‌نویسد" کمونیست‌ها در تمام جهان از بورژوازی برترند. آنهاقوانین وجود و تکامل اشیاء و پدیده‌ها را می‌شناسند. آنها دیالکتیک را می‌شناسندو قادر به مشاهده دورتر هستند. اگر بورژوازی این حقیقت را ابراز نمی‌کند به این دلیل است که نمی‌خواهد سرنگون شود. سرنگون شدن، همانطورکه باند ارتجاعی " گومینبدان" بوسیله ما سرنگون شد و همانطور که امپریالیسم ژاپن بوسیله ما و خلق‌های دیگر کشورها سرنگون شد، برای آنهایی که باید سرنگون شوند تصور دردناک و عذاب آوری است. برای طبقه کارگر، مسئله مشاهده سرنگونی خودنیست‌بلکه‌تلاش‌سخت برای خلق شرایطی است که در آن‌طبقات، قدرت دولتی و احزاب سیاسی طبیعتا" ناپدید می‌شوند و انسانیت به جهان " هماهنگی بزرگ" قدم خواهد نهاد". برتری خلق زحمتکش و پرولتاریا بر بورژوازی و سایر طبقات بهره‌کش، و برتری ماتریالیسم دیالکتیکی بر متافیزیک و ایده‌آلیسم در این نهفته است.

تحت دیکتاتوری پرولتاریا، کارگران، دهقانان و سربازان اربابان‌کشور خویشندامامبارزه میان درک ماتریالیستی‌ودیالکتیکی از تکامل و درک‌متافیزیکی بورژوایی از سکون باحدت تمام ادامه دارد. در هنگام دگرگونی سوسیالیستی روستاها، ما پایه استثمار مالکان ارضی، بورژوازی و مرتجعین را از دهقانان از میان بردیم؛ خشم آنان بعد از این دگرگونی چیزی غیر عادی نبود. برخی از مالکان ارضی می‌گفتند که " حالا که همه سازمان یافته‌اند، چه کسی بارحمل خواهد کرد و کار روز مزدی انجام خواهد داد. اگر دیگر فقیر و غنی در میان نباشد دیگر دنیایی باقی نخواهد ماند". از نظر آنها فقط ثابت ماندن وضع

و شرایط ممتاز آنها اجازه می‌داد که "فقیر و غنی در کار باشد" و " دنیا ،دنیا باقی بماند" . مشکل نیست که بتوان درک کرد چرا آنها با دگرگون کردن نظام کهن و انجام انقلاب بوسیله ما مخالفت می‌کنند . خواست ما برای ساختمان کشوربر طبق شیوه سوسیالستی ،و برای دگرگونی‌جهان آنها را ناراحت می‌کند . آنها چگونه می‌توانند از ایده‌آلیسم و متافیزیک برای جلب نظر مردم استفاده نکنند . همه ما هذیانهای آنها را شنیده‌ایم که می‌گفتند " آنکه کوچک بدنیا می‌آید نمی‌تواند بزرگ شود . اگر سرنوشت شما را فقیر ساخته باشد ، هر کاری بکنید هیچ چیز را نمی‌توانید عوض کنید " . در یک کلمه هدف همه‌استدلالات آنها وانمودکردن این بود که جهان نمی‌تواند تغییر کند و دگرگون ساختن آن غیرممکن است . آیا این همان نسخه دیگری از ایده "دونگ زونگشو" که می‌گفت "آسمان تغییر ناپذیر است ، تائو (راه) هم تغییر ناپذیر است" نیست ؟

اندیشه خود را با دگرگونی بی‌وقفه هماهنگ سازیم

هم‌اکنون گفتیم که هیچ‌پدیده‌ای ثابت و منجمد نیست . منظور ما بویژه پدیده‌های جهان عینی است .اما آیا درباره جهان ذهنی هم این امر صادق است ؟ جهان ذهنی انعکاس جهان عینی است و از آنجا که جهان عینی در حال دگرگونی بی‌وقفه است کاملا" بدیهی است که اندیشه ، که انعکاس آنست نیز در حال دگرگونی دائمی باشد . بنابراین ما باید یاد بگیریم که چیزها را از نقطه نظر تکامل آنها در نظر بگیریم .

درگذشته ، فلان ماشین دویست بار در دقیقه گردش داشت . امروز این ماشین سیصد بار در دقیقه می‌گردد . هر اکیپ ماشین خود را قبلا" دوبار در روز روغن کاری می‌کرد ، اما اکنون دیگر دوبار در روز روغنکاری کافی نیست . وقتی سازمان کاردگرگون میشود ،بارآوری افزایش می‌یابدوتضادی بوجودمی‌آید که ناشی از اینست که نمی‌دانیم این سازمان نوین کار می‌تواند از قبلی جلوتر برود . کارما باید خود را با دگرگونیهای ایجاد شده در چیزها هماهنگ سازد .

قبلا" درسال فقط یکبار برداشت محصول صورت‌می‌گرفت و همه چیز بسیرعادی خود ادامه می‌داد . امروزه ما قادریم ۲ و حتی ۳ بار در سال محصول برداشت کنیم و باید بمسایل مربوط به آبیاری ، همسطح سازی ، کود و بذر پاسخ گفت . تجربیات وعادات گذشته‌ابتدایی و ناقص بوده‌اند و برای اینکه تجارب جدید بتواند پیاده شود باید شیوه‌ها و متدهای جدید بکار گرفته شود .

مبارزه طبقات نیزبطورمداوم تکامل می‌یابد . دشمنان طبقاتی بی‌نهایت دغلباز و فریبکار بوده و می‌دانند چگونه باید روش های خود را عوض کرده و همیشه به‌یک‌شکل نمانند . آنها باید تغییر چهره بدهند تا بتوانند حمله خود را علیه پرولتاریا آغاز نمایند . اگر ما این مسئله را در حالت تکاملی خود در نظر نگیریم قادر نخواهیم بود اشکال جدید مبارزه را شناخته و با دشمنان پرولتاریا که به اشکال مختلف تغییر چهره می‌دهند مبارزه نمائیم .

برخی خود را محفوظ و مبری از انجام خطاهای مهم می‌پندارند : آنها خود رامثل آهنی که‌از کوره خارج شده‌باشد بطورقطعی شکل‌گرفته و قالب زده شده تصور می‌کنند . با اینکار آنان از درک متافیزیکی تغییر ناپذیری پشتیبانی می‌کنند . در واقع مبارزه طبقاتی در جامعه بطور اجتناب ناپذیری در مغز ما منعکس میشود و درهر لحظه دو احتمال وجود دارد : یا ما از ایده‌ئولوژی پرولتاریا بمنظورپیروزی برایده‌ئولوژی بورژوازی وتقویت مواضع اشتراکی وحرکت بسمت‌جلو استفاده می‌کنیم ، و یا ایده‌ئولوژی بورژوازی پیش می‌افتد و مابعقب باز می‌گردیم و یا حتی کاملا" سرنگون میشویم .

غرور و کمال مخالف تغییراند . در واقع غرور چه چیز دیگری جز رضایت کامل از خویشتن می‌تواندباشد ؟ آیادرروی زمین چیزی " کاملا "رضایت‌بخش" وجوددارد؟ مسلما "نه . تمام چیزها ،تمام فعالیت‌ها در حال دگرگونی دائمی هستندو همواره دارای امکانات بهترشدن می‌باشند . از خود " رضایت کامل " داشتن نوعی‌ذهنی‌گری (سوبژکتیویسم) ونابینائی است‌که فاش کننده شناخت نادرست از خویشتن است . ما باید براین گونه نقص ها فائق آئیم .

اغلب می‌گوئیم که فلانی " عقب مانده " است . منظور از چنین اظهاری

چیست؟ منظور اینست که نقطه نظرات واعمال وی نسبت به تکامل پدیده‌های عینی عقب مانده‌اند . وی قادرنیست این عقب ماندگی را جبران کند ، درست شبیه کسی که حتی پس از فرارسیدن فصل زمستان هنوز لباس های تابستانی بر تن دارد . عقب بودن فکر از واقعیت چیزی است عادی و فراوان ؛ کافیست که خود و شرایط را بشناسیم تا بطرز مدام خود را اصلاح کرده و عقب ماندگی خودمان راجبران کنیم . مائوتسه دون می‌گوید : " شرایط در تغییر دائمی‌هستند و برای اینکه ایده‌های ما بر شرایط نوین منطبق شوند باید بیاموزیم . حتی آنهایی که مارکسیسم را بقدر کافی خوب می‌شناسند و موضع پرولتاریایی آنها نسبتا "محکم‌است باید به آموختن ادامه دهند و آنچه را که نو است درک‌کنند و مسایل جدیدرامطالعه کنند . " (سخنرانی در کنفرانس درباره کار تبلیغی) . تمام انقلابیون ، تمام ترقی‌خواهان توانسته‌اند خود را با زمان خود هماهنگ سازند . و این همان علت نیروی آنهاست .

فصل ۴

علت درونی پایهٔ تغییر را تشکیل می‌دهد.

گفتیم که ماده در حرکت است و تغییر و تکامل می‌یابد. بنابراین علت بنیادی‌این حرکت‌چیست؟ آیاآنراباید‌در درون‌چیزها یا در برون آنهاجستجو کرد؟ دیالکتیک ماتریالیستی علت درونی را پایه و بنیاد هر تغییری می‌داند در حالیکه علل برونی، شرایط‌آن تغییر را تشکیل داده و از طریق و با واسطهٔ علت درونی خود را نشان می‌دهند.

علت درونی پایه تغییر و دگرگونی را تشکیل می‌دهد.

علت درونی نشان دهنده علت خودبخودی پدیده‌ها و اشیاء و تضادی است که ویژه آنهاست. مائوتسه‌دون چنین می‌گوید: "علت اساسی تکامل هر شیئی یاپدیده دربیرون آن نیست ،بلکه در درون آن است، در سرشت متضاد اشیاء و پدیده نهفته است" (درباره تضاد).

مثالی بزنیم: دو انسان. در اثنای یک روند تولید، خود را در شرایط مشابهی می‌یابند. یکی از آنها به‌هدف خود دست یافته و از برنامه تعیین‌شده فراتر می‌رود، اما دیگری حتی قادر نمی‌شود به هدف تعیین شده دست یابد.

بعلاوه ممکن است آنکسی که بهترین امکانات را در اختیار دارد کار خود را از رفیق خود بدتر انجام می‌دهد . چگونه چنین شرایطی می‌توانند ایجاد شود ، و گره قضیه کجاست ؟ دلیل این تفاوت‌درشناخت ویژه و مخصوص هر کدام ازاین دوانسان نهفته است . دوگونه‌ایده‌ئولوژی سبب‌ایجاددو نتیجه متفاوت‌می‌شود . علت درونی ، اساسی است و نقش تعیین کننده را ایفا می‌نماید .

مثال دیگری بزنیم . چگونه است که در اثنای جنبش " از بریگاد نمونه داچای سرمشق بگیریم " برخی‌ها مدت اینچنین طولانی را برای کسب نتایج رضایت بخش صرف نمودند ؟ در آغاز رهبران در روستاها به ظرفیت و توانایی توده‌ها درساختمان‌سوسیالیسم اطمینان و اعتماد زیادی نداشتند . آنها تصور می‌کردندکه‌شرایط چندان مساعدنبوده ومصیبت‌های طبیعی‌زیاده از حد فراوان و بنابراین سرمشق گرفتن از داچای مشکل است . اما بعدا ، بدنبال تصحیح نظرات نادرست خویش‌آنها با توده‌ها پیوند برقرار ساخته و با تکیه به نیروی خود ،از طریق یک مبارزه شدید موفق شدند در عرض چند سال چهره " کمون " خودشان را دگرگون سازند . بخوبی می‌توان مشاهده کرد که علت و عامل تعیین کننده درتکامل وترقی یک بریگادیا یک اکیپ تولیدی در درون خود آن واقع است . همیشه باید علت و پایه تکامل را در درون خود محل فعالیت آن بریگاد جستجو کرد . اگر ما آنرا در جای دیگر جستجو کنیم و آنرا گاه و بیگاه به‌کیفیت‌بدزمین و یا وقوع مکرر بلایای طبیعی مربوط بدانیم ،برای ما غیرممکن خواهدبود که علت بنیادی تکامل راپیدا کنیم وبفهمیم چرا یک واحد تولیدی که درآغاز قادر نبود از نمونه " داچای " درس بگیرد بعدا " به اینکار موفق گردید درحالیکه‌ترکیب‌انسانها وشرایط‌اقلیمی کسان باقی مانده بود .ماتوتسه دون درک‌متافیزیکی ازتکامل اجتماعی‌رانشان‌داده است " آنها (متافیزیسینها) علل تکامل جامعه را به شرایط‌خارجی جامعه ، مانند اوضاع جغرافیائی ، آب و هوا و غیره نسبت میدهند . آنها علل تکامل اشیاء و پدیده‌ها را بصورت ساده در خارج آنها می‌جویند و تز دیالکتیک ماتریالیستی را مبنی براینکه اشیاء و پدیده‌هادراثرتضادهای درونی‌خودتکامل می‌یابند ،انکار مینمایند " (همانجا) .

هر سطحی از سازمان اجتماعی در روستا نوعی "جامعه کوچک" است. وقتی که علت های تکاملی آنها را می جوئیم نباید به این اشتباه متافیزیکی دچار شویم که بطرزی ساده گرایانه آنها را در خارج از این پدیده‌ها جستجو کنیم.

در مورد یک نظام اجتماعی نیز، علت بنیادی جایگزینی آن بوسیله یک نظام اجتماعی دیگر را باید در درون آن و در حرکت ضروری و ویژه این نظام جستجو گردد. چرا نظام برده‌داری جای خودرا به نظام فئودالی می‌دهد؟ علت این جایگزینی، تضادهای خاص سیستم برده‌داری است که این انتقال را باعث می‌شود. اربابان برده‌دار بدون هیچ رحمی بردگان را استثمار و سرکوب می‌کردند. تعجب آور می‌بود اگر بردگان در مقابل آنان قیام نکنند و باآنان بمبارزه نپردازند. انحطاط برده‌داری از این‌رو باقانون ویژه تکامل آن مطابقت دارد.

در مورد نظام سرمایه داری نیز باید علت جایگزینی این نظام را با نظام سوسیالستی در درون حرکت ویژه خودسرمایه‌داری و تضاد بنیادی که در این نظام میان بورژوازی و پرولترها (و دیگر زحمتکشان) بوجود می‌آید جستجو کرد.

علت و نیروی محرکه بنیادی تکامل پدیده‌ها نه در خارج از آنها بلکه در درون و درجوهر آنهانهفته است. لنین می‌نویسد "شرط لازم برای‌شناخت تمام روندهای جهان در "حرکت "خودکار" " آنها، در تکامل خودبخودی‌شان و در حیات زنده آنها، اینست که آنها را بصورت "مبارزه" اضداد بدانیم. تکامل، همان "مبارزه" اضداد است" (درباره مسئله دیالکتیک). حرکت‌ویژه هر روند و تکامل، یعنی همان مبارزه اضداد، که لنین از آن سخن می‌راند، مشخص کننده مبارزه متضادی است که در درون پدیده‌ها جریان دارد. فقط با درک وتشخیص تضاد درونی پدیده‌ها و یا همانطور که لنین می‌گوید باعطف " توجه اصلی "به شناخت منشاء " حرکت" خودکار" " پدیده‌هاست که‌شناخت بنیادی آنها و دگرگون ساختن آنها ممکن خواهد بود.

علت برونی ، شرط حرکت را تشکیل می‌دهد

تأئیداین مطلب که‌علت درونی ، علت بنیادی تکامل پدیده‌ها راتشکیل می‌دهدسبب‌نفی نقشی که‌بوسیله‌علت وشرایط خارجی بازی میشود نمی‌گردد . مائوتسه‌دون می‌نویسد: " این تضادهای درونی اشیاء وپدیده‌ها ، علت‌بنیادی تکامل آنها را تشکیل می‌دهند ، در حالیکه روابط متقابل و عکس‌العمل متقابل میان پدیده‌ها و اشیاء فقط علت‌های ثانویه را تشکیل می‌دهند" (درباره تضاد) . بروشنی آشکار میشود که اگر دیالکتیک ماتریالیستی علت‌های ثانویه برونی را نه نفی می‌کند و نه از نظر دور می‌دارد ، بدلیل‌آنست که پدیده‌ها منفرد از یکدیگر وجود ندارند بلکه یکی بدیگری پیوسته و در ارتباطند و متقابلا" برروی همدیگر تأثیر می‌گذارند . بدین ترتیب ما نه فقط در مخالفت با آن بینش متافیزیکی قرار می‌گیریم که علت درونی را قبول ولی علت برونی را نفی می‌کند بلکه با بینشی نیز که علت درونی را نفی کرده و فقط عوامل خارجی را موجد حرکت می‌داند هم در مخالفت قرار می‌گیریم .

از زندگی عادی و روزمره مثالی بیاوریم .یک شخص نزدیک‌بین چیزهایی را که در اطرافش وجود دارد خوب تشخیص نمی‌دهد . کافیست که وی‌عینکی بر چشم خود بگذارد تا دیدش دقیق گردد . برای چشم‌ها یک عینک نقش یک عامل برونی را ایفا می‌کند . در این مورد مشخص، علت و (اساس) بکار گرفتن شیشه‌های تصحیح کنندهٔ بینایی ، بوسیله این امر که چشم‌ها به بیماری نزدیک بینی مبتلا هستند تعیین می‌شود و نه بوسیله کوری کامل . عینک که بعنوان یک شرط برونی یک دید صحیح را تضمین می‌کند برای یک شخص کور هیچ گونه استفاده‌ای ندارد ، اما اگر شخصی نزدیک بین از یک کمک خارجی برای تصحیح و بهبود دید خود استفاده نکند برای وی غیر ممکن خواهدبود اشیایی را که در اطراف وی قرار دارد بروشنی تشخیص دهد . در برخی شرایط کاملا" معین ، فایده علت خارجی بی‌نهایت زیاد است .

کارگران می‌گویند که یک کار وقتی باید شروع شود که شرایط لازم فراهم

باشد اما وقتی که این شرایط مهیا نباشد لازم است که خودمان آنها را ایجاد کنیم تا بتوانیم بلافاصله کار را آغاز کنیم. این برخورد نشان می‌دهد که نمی‌توان از علت و شرایط برونی صرفنظر کرد. برای بذرها و کشت نیز همین امر صادق است. چرا در استان" هبی" می‌گویند" شلغم اول، کلم دوم"؟ زیرا برای اینکار مسئله فصل مطرح است: مسلم است که کشت کلم بوسیله یک علت درونی که همان خود دانه باشد معین می‌شوند اما در عین حال شرایط آب و هوایی و فصل نیز اساسی هستند و عدم وجود این شرایط مانع تکامل طبیعی و عادی سبزی خواهد گردید.

یکی از رفقا در کار خود به پیشرفت‌هایی نایل می‌آید. این پیشرفت‌ها عمدتا" به کوشش شخصی وی بستگی دارند اما وی نمی‌تواند از پشتیبانی رهبران و توده‌ها صرفنظر نماید. آیا اینها بمعنی سهم و نقش علت برونی نیست؟ در یک واحد تولیدی موفقیت جنبشی نظیر " انقلاب کنیم و تولید را به پیش بریم" مسلما" قبل از هر چیز دیگر به این وابسته است که رهبران و توده‌ها مشي و سیاست حزب را خوب درک کنند و بخاطر وحدت و مبارزه مشترک کوشش نمایند، اما اگر آنها از پیوستن و همکاری با تمام جامعه چشم پوشی کنند، هرگز موفق به اخذ یک نتیجه‌ای رضایت بخش نخواهند گردید. همین اوضاع درسطح بین‌المللی نیز وجود دارد. مبارزاتی که بوسیله‌خلق‌های تمام کشورها علیه ابرقدرت‌های امریکا و شوروی انجام می‌گیرد در وهله اول به نیرو، مبارزه جویی، و روح قهرمانی ویژه هرکدام از این خلق‌ها متکی است اما نمی‌توانند در عین حال از یک کمک متقابل بهمدیگر صرفنظر کنند. خلق چین همواره پشتیبانی از مبارزه ضد امپریالیستی خلق‌های دیگرکشورها را اولین وظیفه بین‌المللی خود دانسته است.

تمام مثالهایی که‌ذکرکردیم نشان می‌دهند که در روند تکاملی پدیده‌ها، علت‌های برونی یعنی علت‌های ثانوی نمی‌توانند غایب باشند. بطورکلی، نقش علت برونی تسریع یا کندساختن دگرگونی و تکامل تمام روند است.

پس بطور کلی، رابطه میان علت درونی و علت برونی چیست؟ مائوتسه

دون می‌گوید : " دیالکتیک ماتریالیستی علل برونی را شرط تغییرات وعلل درونی را اساس و پایه تغییرات می‌داند ، علل برونی با واسطه علل درونی عمل می‌نمایند" (درباره تضاد) .

می‌توان مشاهده کرد که یک توپ پینگ پونگ مادامیکه کسی بآن دست نزند ، بخودی خود حرکت نمی‌کند ، چه رابطه‌ای میان یک حرکت احتمالی توپ و علت درونی این حرکت می‌تواند وجود داشته باشد ؟ مثالهایی ازاین قبیل فراوانند : یک توپ بخودی خود نمی‌تواند حرکت کند ، یک دوچرخه حرکت نمی‌کند اگر کسی پدال نزند و یا یک موتور نمی‌گردد اگر روشن نشده باشد و غیره . درست است که یک توپ پینگ پونگ برروی میز بهوا بلند نمی‌شود اگر کسی بآن ضربه نزده باشد ، اما دلیل جهش توپ پس از دریافت ضربه در آخرین تحلیل بوسیله یک علت درونی توپ یعنی قابلیت ارتجاع آن تعیین میشود . کسی را تصور کنیم که بجای توپ با یک آجر پینگ پونگ بازی کند . قدرت ضربات بازیگر هرچه باشد هرگز قادر نخواهد شد که آجر را مثل یک توپ به جهش درآورد . آیا این‌دلیل خوبی براین نیست که‌علت برونی شرط حرکت و علت درونی پایه و اساس حرکت را تشکیل می‌دهد واینکه علت برونی با واسطه علت درونی عمل می‌کنند ؟ مائوتسه‌دون می‌نویسد "در واقع ، حتی حرکت مکانیکی که بوسیله یک تحریک خارجی انجام می‌گیرد ، خود ، ناشی از سرشت متضاد اشیاء پدیده‌هاست " (درباره‌تضاد)

کارگران قدیمی دوست دارند به کارگران تازه کار بگویند : " استادکار راه را نشان می‌دهد ، این بعهده کارآموز است که آنرا یاد بگیرد " . این عبارت کوچک بشکلی نسبتە ساده رابطه میان علت درونی و علت برونی را مجسم می‌کند . برای یک کارآموز که بتازگی به یک کارخانه آمده است ، این امر که کسی آنجا باشد تا وی را راهنمایی کندشرط خارجی و علت برونی را تشکیل می‌دهد . توانایی کارآموز به شناخت و درک آگاهی طبقاتی و مشی پرولتاریایی و خصوصیات آن و خدمت به خلق و پیوستن به‌اردوگاه انقلاب

فقط در اثر کوشش های مداوم خود وی بدست می‌آید ، این همان علت درونی و پایه آنست . برای کارآموز غیرممکن است که از پشتیبانی و توجه یک استادکار صرفنظر کند اما قدرت توجه کردن به‌نصایح رفقایش و یادگیری حرفه خویش در وهله اول در خود او نهفته است ، زیرا علت برونی فقط می‌تواند از طریق و با واسطه علت درونی عمل نماید . اگر کارآموز از پیروزیهای‌کوچک مغرور گردد دیگر به نصایحی که به وی میشود توجه نمی‌کند و در اینصورت علت‌های برونی حتی بهترین آنها دیگر برروی وی اثری ندارند .

بطور خلاصه ، تکامل و دگرگونی پدیده‌ها مستلزم یک عمل متقابل میان علت درونی وعلت برونی است ؛ این یک‌مستقل از آن و یا بالعکس ، نمی‌تواند موجود باشد . درک نقش علت درونی و علت برونی در هر روند تکاملی برای مشاهده و تحلیل صحیح تضادها و افشای درک‌های ارتجاعی درباره علت خارجی وبالاخره برای بکاربستن حداکثر آگاهی انقلابی ، واجد اهمیت عظیمی است .

انتقاد از درک متافیزیکی علت خارجی

در نقطه مقابل درک ماتریالیستی دیالکتیکی از تکامل ، درک‌متافیزیکی از تکامل موجود است . وقتی که درک متافیزیکی علت حرکت ماده را بررسی میکند مجبور است که این علت را نه در درون خود پدیده‌ها بلکه دربیرون آنها و در وجود یک تحریک ناشی از یک نیروی خارجی جستجو کند ؛ دلیل این امر تصورساکن ، یکجانبه ومحدود وی می‌باشد . مثلا " وقتی یک متافیزیسین علل تکامل اجتماعی را بررسی می‌کند در اکثر اوقات استدلال خود را بر پایه چیزهایی از قبیل جغرافیا ، سنگ‌شناسی ، جمعیت شناسی و غیره متکی‌می‌سازد ؛ اگر هدف ، بررسی مسایل مربوط به دگرگونی‌های جهان طبیعی باشد ، وی معمولا " به " امپراتور آسمانی " ، " خداوند " و یا ارواح و شیاطین استناد می‌کند . " قضای آسمانی " کنفوسیوس دقیقا " تأئید می‌کند که همه موجودات و همه اشیاء بوسیله خدایی که همه قدرت تصمیم گیری به وی تعلق دارد نظام

یافته‌اند. حتی دانشمندی مثل نیوتن که سهم بسیار بزرگی در پیشرفت‌علوم دارد سرانجام بواسطه درک متافیزیکی خود از جهان، حرکت اجرام سماوی را به خدا نسبت می‌دهد. وی می‌نویسد " رابطه شگفت‌آوری که میان‌خورشید، سیارات و ثوابت برقرار شده بوسیله یک خالق همه جا حاضر و همه دان طرح ریزی و تعیین شده است. " این خالق همه جا حاضر و همه دان دقیقا " همان خداست. لنین درانتقاد خود از درک متافیزیکی درباره جهان نشان‌داده است که چنین درکی بواسطه چشم‌پوشی کامل از حرکت ویژهٔ پدیده‌ها، منشاء علت حرکت را " به خارج" از آنها انتقال داده است: یعنی به خدا، فاعل و غیره" (درباره مسئله دیالکتیک).

طبقات ارتجاعی حاکمه و نمایندگان آنها همواره یک درک متافیزیکی از جهان را، فقط بمنظور خدمت به سیاست ارتجاعی خود تبلیغ نموده‌اند. بعنوان مثال: "ثروت‌های" مالکان و سرمایه‌داران جامعه کهن از کجابدست می‌آید؟ برطبق درکی که علت درونی را اساس تغییر می‌داند منشاء ثروت آنها بوسیله یک نظام اجتماعی تعیین میشود؛ یک شیوه تولید معین به آنها اجازه می‌دهدکه ابزار تولیدی را تصرف کرده و بطرزی وحشیانه‌ای دهقانان فقیر و کارگران را استثمار نمایند؛ این همان واقعیت‌است. اما طبقات ارتجاعی و نمایندگان آنها برای پوشاندن جوهر استثمار کارگران و علت ثروتمندشدن خودشان، آگاهانه دست به فرموله کردن تزهای مجعول از قبیل " زندگی و مرگ، ثروت و فقر، همه به قضای آسمانی وابسته است"می‌زنند. آنهاتصور می‌کردند که می‌توانند از این تئوری " قضای آسمانی "، یعنی‌این‌علت برونی، برای فریب خلق و حفظ نظام استثمارگر خود استفاده نمایند.

خلق چین، تحت رهبری حزب و صدر مائوتسه‌دون مبارزه را علیه سه دشمن بزرگ به رهبری "چیانکایچک" بسرانجام رسانده است. از آنجا که امپریالیسم، فئودالیسم وسرمایه‌داری بوروکراتیک خلق رابا شدت تمام‌استثمار می‌کردند قیام مردم اجتناب ناپذیر بود. هرجا ظلم هست مبارزه نیز متولد میشود. این نتیجهٔ طبیعی تضادهای ملی و طبقاتی ویژه جامعه کهن است.

مائوتسه‌دون می‌نویسد " (دگرگونیهایی) که در جامعه ایجاد میشود ، بیشتر ناشی ازتکامل تضادها در درون جامعه هستند یعنی تضاد میان‌نیروهای مولده و روابط تولیدی ،تضادمیان طبقات و میان کهنه و نو. تکامل‌این تضادهاجامعه را بجلو می‌راند و سبب جایگزینی جامعه کهنه با نو می‌شود" (درباره تضاد) اما ارتجاعیون "گومنیدان" با نفی واقعیت ، آگاهانه تبلیغ می‌کردند که قیام انقلابی طبقه‌کارگر وخلق زحمتکش برهبری صدر حزب وحزب ما از خارج" وارد شده" و بر یک خواست و احساس ملی متکی نیست. بدین ترتیب آنها کوشش می‌کردند که تئوری علت برونی را برای معکوس جلوه دادن و پوشاندن حقیقت و ادامه استثمار ارتجاعی خویش دوباره بکار گیرند.

برخورد ما به مبارزاتی که در درون خود حزب نیز جریان دارد چه باید باشد؟ مائوتسه دون می‌نویسد: "مخالفت ومبارزه میان‌درک‌های متفاوت‌همواره در درون حزب بروز می‌نماید ،این همان انعکاس تضادهای طبقاتی و تضادهای میان کهنه و نو در جامعه است که در درون حزب منعکس می‌شود. اگر دردرون حزب‌تضاد و مبارزه ایده‌ئولوژیک‌برای‌حل آنهاموجودنباشدحیات حزب پایا ن می‌یابد." (همانجا) . تا زمانیکه مبارزه طبقاتی وجود دارد، مبارزه میان مشی‌ها در حزب پایان نمی‌گیرد؛ این واقعیت تماما" بوسیله علت داخلی و تضادهای درونی این پدیده عینی یعنی حزب بعنوان ابزار مبارزه طبقاتی ، تعیین میشود و "حرکت "خودکار" "آن نیز در همین نهفته است. لین بیائو با تکیه بر تئوری علت خارجی ، در برنامه ضدانقلابی خود برای غصب قدرت سیاسی بنام " برنامه ۵۷۱" اعلام می‌نمود که مبارزه در درون حزب یک چیز کاملا" " اختراعی " است. بنظر وی مبارزه و تضادهای درونی در حزب هرگز وجود نداشته‌اند. بلکه از خارج با زور وارد حزب شده‌اند، این همان چیزی است که وی اختراع یا " ساختن یک تضاد "می‌نامداما در واقع او به این دلیل دربارهٔ این نظریه به تبلیغ و سروصدا می‌پرداخت که مقدمات حمله وحشیانه خود و یارانش را به حزب آماده سازد.وظیفه ماست تا دروغ‌های آنها را آشکار و حملات آنها را درهم شکنیم.

رابطه دیالکتیکی میان علت درونی و علت برونی را درک کنیم تا به تکامل پدیده‌ها کمک نمائیم .

برای اینکه بتوانیم آگاهی خودرا از مشی ارتقاء دهیم و جهان بینی خود را دگرگون ساخته و بکلیه اهداف خود جامه عمل بپوشانیم قبل از هر چیزباید بتوانیم آن تئوری را که علت درونی را بعنوان پایه تغییر و علت برونی را بعنوان شرط تغییر می‌داند درک کرده و بکار بندیم .

مائوتسه دون می‌گوید " . . . برای رهبری انقلاب به پیروزی ، یک حزب باید به صحت مشی سیاسی خودواستحکام سازمان خویش متکی باشد " . (همانجا). منظور از " صحت مشی سیاسی خود و استحکام سازمان خویش" همان تاکید بر نقش تعیین کننده علت درونی است . تاریخ مبارزه میان مشی‌ها در حزب در طول دوره انقلاب ملی صحت این قضاوت را تصدیق نموده است . همین امر در مورد چهار مبارزه بزرگ میان مشی‌ها[9] که پس از اعلام جمهوری صورت گرفت نیز صادق است . در یک کارخانه یا در یک اکیپ تولیدی نیز مثل یک حزب

۹- "چهار مبارزه بزرگ میان مشی‌ها پس از اعلام جمهوری " ، ازسال ۱۹۴۹ بترتیب چهارمشی بورژوایی در مقابل مشی انقلابی صدر مائو قرار گرفت . اولین مشی ، مشی "گائو گانگ" (۱۹۵۴-۱۹۰۲) متحد "رائو شوشی "بود ، این مشی در چهارمین جلسه کمیته مرکزی حزب از کنگره هفتم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۵۴ افشاء و درهم شکسته شد ، دومین مشی ، مشی "پنگ دهویی" وزیر دفاع بود که به ایجاد یک گروه ضد حزبی برای حمله علیه مشی عمومی ساختمان سوسیالیسم ، کمون های توده‌ای و "جهش بزرگ به پیش" دست زده بود ، وی پس از نشست کمیته مرکزی در اوت ۱۹۵۹ ازکنگره هشتم حزب کمونیست چین برکنار گردید ، مشی سوم ، مشی لیوشائوچی بود که در انقلاب فرهنگی که بوسیله صدر مائو رهبری میشد درهم شکسته شد ، این پیروزی مشی صدر مائو بوسیله کنگره نهم حزب کمونیست چین در آوریل ۱۹۶۹ مورد تائید قرار گرفت ، چهارمین مشی ، مشی لین بیائو و "چن بوتا" بود که در دومین نشست کمیته مرکزی ازکنگره نهم پدیدار گردید ،

سیاسی موفقیت‌هرکاری بوسیله‌بکاربستن بدون قیدو شرط مشی‌انقلابی مائوتسه دون و بوسیله وحدتی که میان اعضای این یا آن مجموعه حاکم است تعیین میشود .

وقتی ما اصل " اتکا به نیروی خود " را مطرح می‌کنیم در تئوری به این واقعیت اتکا می‌کنیم‌که تکامل پدیده‌ها بوسیله " حرکت "خودکار" " آنها‌تعیین میشود و علت درونی پایه و اساس دگرگونی را تشکیل می‌دهد . مائوتسه‌دون در این باره گفته است : " ما تأئید می‌کنیم که باید به نیروی خود اتکاء کرد . ما امیدواریم که‌یک‌کمک‌خارجی دریافت کنیم‌اما ما نباید به‌آن وابسته‌باشیم . ما بایدروی کوشش های‌خود و برروی نیروی خلاق همه‌ارتش وهمه مردم خودمان حساب کنیم " (کار اقتصادی را یادبگیریم) .

اصل " اتکا به نیروی خود " که بوسیله مائوتسه‌دون مطرح شد نه فقط یگانه اصلی است که می‌تواند به نحوی صحیح رابطه میان کشور ما و خارج را روشن سازد بلکه اگر ما بخواهیم وظایف خود را انجام دهیم باید آنرا در هر واحد تولیدی و کارخانه پیاده کنیم . هم در واحد نمونه صنعتی " تاکنیگ "و هم در واحد نمونه کشاورزی " داچای" پیشرفت‌های ایجادشده با " اتکا به نیروی خود "بدست آمده‌اند . آیا باید " منتظر بود ــ تکیه داد ــ تقاضا کرد " یا "جرأت کرد ــ هجوم آورد ــ خلق کرد " ؟مسئله اینست که‌آیا ما علت درونی را علت اساسی دگرگونی پدیده‌ها می‌دانیم یا نه؟ اگرپاسخ مثبت است این بمعنی آنست که باید توده‌ها را بسیج کرد ، " به نیروهای خود اتکا نمود " ، . . جرأت کرد ــ هجوم آورد ــ خلق کرد " ، با مایه اندک کارزیادی انجام داد ، اگر تکیه ما فقط بر روی علت برونی باشد ، با کوچکترین حادثه‌ای دستها را بسوی آسمان بلند کرده و به شیوه " منتظر بودن ــ تکیه دادن ــ تقاضاکردن " دست‌می‌زنیم و هرچه‌انتظارطولانی‌تر باشدتکیه دادن زیادتر میشود و خواست برای دست یابی به یک روحیه انقلابی کاهش می‌یابد ، اینها دو جهان بینی و دو نتیجه متفاوت‌اند .

تغییر دادن و اصلاح جهان بینی خود و قبول علت درونی بعنوان پایه

تغییر ، ما را وادار به سخت تر بودن در قبال خود می‌نماید . و سبب میشود که فروتنانه تذکرات دیگران را گوش‌کرده و علل کندی یا سرعت پیشرفت خود را در درون خود جستجو کنیم . دیگر یک موفقیت ما را از غرور لبریز نخواهد ساخت و قادر می‌گردیم سهم و نقش اشیاء و نیز نقایص خودرا مشاهده‌نمائیم . خطائی را که مرتکب‌شده‌ایم بگردن اجبارات وشرایط ذهنی نخواهیم‌انداخت . و یا با جدیت از خطای خود درس‌ها و نتایج لازم را استخراج می‌کنیم .

در مقابل یک مشکل یا یک مسئله که در زندگی روزمره پدیدارمیشود ، برخی از رفقا ،بجای قبول‌تقصیر خود ، آنرا بگردن‌اطرافیان‌خویش می‌اندازند . از نظر تئوری شناخت ،علت این امر آنست که آنها نفهمیده‌اند که علت‌برونی فقط شرط دگرگونی است . آنها از قبول این امر سرباز می‌زنند که وقتی درکار اشکالی پیش می‌آید ، باید علت‌های آنرا قبل از هر چیز در درون خودپدیده جستجو کرد .

فلسفه مارکسیستی روی نقش‌تعیین کننده علت درونی در روند تکاملی پدیده‌ها تأکید می‌نماید زیرا این یک واقعیت عینی ، یک انعکاس صادقانه از تکامل و دگرگونی جهان عینی است . در سرود انترناسیونال تکه زیر یافت می‌شود :

برما نبخشد فتح و شادی
نه یزدان ، نه شاه و نه هم قهرمان
بادست‌خودگیریم‌آزادی
در پیکارهای بی امان

برای‌درهم‌شکستن دستگاه دولتی بورژوازی وساختن جامعه نوین ،بایدپرولتاریا و توده‌های خلقی ، خوداز جای برخیزند و انقلاب کنند .

فصل ۵

همه‌اشیاء و پدیده‌ها با اصل "تقسیم یک به دو" سازگارند

قبلاً "نشان دادیم‌که‌تکامل و دگرگونی پدیده‌ها ،عمدتا " به علت درونی آنها مربوط است . معنی و محتوی مشخص این علت‌درونی چیست ؟ این محتوی همان ماهیت متضاد ذاتی همه اشیاء و پدیده‌ها ، اصل" تقسیم یک به دو " و نیز جنگ و مبارزه میان جنبه‌های مخالف است . مائوتسه‌دون می‌گوید : " همه چیزها ،همه‌پدیده‌ها براصل"تقسیم یک به دو"متکی است" و " میان‌جنبه‌های مخالف تضاد در عین حال هم وحدت هست و هم مبارزه و همین است که باعث حرکت و تغییر اشیاء و پدیده‌ها میشود" (درباره حل صحیح تضادهای درون خلق) .

مائوتسه دون می‌نویسد " قانون وحدت اضداد ، قانون اساسی‌جهان‌است این قانون در تمام جهان ، چه در طبیعت و چه در جامعه بشری و چه در تفکر انسان عمل می‌نماید . (همانجا) و یا " قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده‌ها ، یا قانون وحدت اضداد ، همان قانون بنیادی دیالکتیک ماتریالیستی است . " (درباره تضاد) . با درک کردن اصل" تقسیم یک بدو" قانون وحدت‌اضداد

یعنی جوهر ماتریالیسم دیالکتیکی را درک می‌کنیم .

در تمام پدیده‌ها و در هر لحظه‌ای یک تضاد موجود است

تمام پدیده‌ها به دو تقسیم می‌شوند : اصل " تقسیم یک به دو " بیان تضادی است که بدون آن جهان وجود نخواهدداشت . مائوتسه دون‌بخوبی نشان داده است که : " جهان شمول بودن یا خصلت مطلق تضاد دارای‌یک معنی دوگانه است : نخست اینکه تضادها در درون روند تکامل هرچیز و هر پدیده‌ای وجود دارند ، دوم اینکه در روند تکاملی هر چیزی یا هر پدیده‌ای ، حرکت متضاد از آغاز تا پایان وجود دارد . " (همانجا) .

۱ ــ اول این مسئله را که " در تمام پدیده‌ها یک تضاد موجود است " بررسی کنیم .

در جهان طبیعی ، از اجرام بی‌نهایت بزرگ تا ذرات بی‌نهایت کوچک ، " یک بدو تقسیم می‌شود " و تضاد در همه جا وجود دارد . مثلا " یک اتم بسیار کوچک را که اندازه آن از یک ده‌هزارم میلیمتربسیار کوچک‌تر است‌در نظر بگیریم . حتی این ذره نیز از قانون " تقسیم یک به دو " پیروی می‌کند : میان هسته و الکترون ها تضاد موجود است . اگر بفرض یک اتم را به اندازه یک سالن سینما بزرگ نمائیم ، اندازه هسته آن در این حالت از یک دانه کنجد تجاوز نخواهد کرد . اما حتی این هسته بسیار کوچک نیز به دو تقسیم میشود یعنی در آن تضاد موجود است زیرا در درون آن میان پروتون‌ها و نوترون‌ها تضاد وجود دارد .

انسان نیز مجموعه‌ای است که از تضاد تشکیل شده است . بدون این تضادها وی مشمول اصل " تقسیم یک به دو " نشده و حیات وی فورا " پایان خواهد یافت . بازدم‌بدون دم وبالعکس وجود ندارد . درتنفس ، اصل " تقسیم یک به دو " عبارتست از تناوب میان دم و بازدم . ضربات و تپش قلب بوسیله حضور وجود دوگانه سیاهرگ ها و سرخ‌رگ‌ها معین میشود ؛ یکی از این اعضاء

به تنهایی نمی‌تواند عملکرد صحیح قلب را تضمین کند. همچنین غیرممکن است بتوان انسانی را تصور کرد که بطور مداوم کار بکند بدون اینکه هرگز استراحت کند و یا بالعکس. هردوی این مراحل ضروری‌اند. آنها دومرحله بهم پیوسته‌اند که در عین حال " به دو تقسیم می‌شوند" یعنی‌در عین‌حال هم با هم متحدند و هم در تضاد قرار دارند. همانطور که انگلس می‌نویسد: " اگر حتی تغییر مکان مکانیکی ساده نیز در خود تضادی موجود دارد، مسلما " اشکال عالیترحرکت ماده و بویژه حیات‌آلی و تکامل آن دارای تضادمی‌باشند. در بالا دیدیم که زندگی در وهله اول دقیقا " عبارتست از اینکه یک موجود در هر لحظه هم خود است و هم دیگری. بنابراین زندگی نیز تضادی است که درون خود اشیاء و روندها وجود داشته و مرتبا " ایجاد وحل میشود. و بمحض اینکه تضاد متوقف شد، زندگی نیز متوقف میشود و مرگ فرامی‌رسد" (آنتی دورنیگ).

اصل " تقسیم یک به دو" یعنی وجود تضاد بهمین خوبی می‌تواند به یک واحد تولیدی نیز اطلاق گردد؛ در این جا تضاد در همه جا وجوددارد میان بورژوازی و پرولتاریا و میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم. تضاد در همه جا حاضر است. در هر کارگاه همواره تضاد موجود است؛ میان توده‌ها و رهبران: غیر ممکن است بتوان توده بدون رهبران ویا رهبرانی بدون‌توده تصورکرد. درون جماعت نیز مثل فرد تضاد وجود دارد: صرفه جویی و خرج، انقلاب و تولید، سیاست و حرفه، جنبه‌های متفاوت اصل " تقسیم یک به‌دو" هستند. در خود این اصل نیز تضاد وجود دارد. ما باید در کار خود راه حل‌های صحیح این تضادها را پیدا کنیم، انقلاب را دامن بزنیم و تولید را تکامل دهیم.

آیا یک موفقیت بدست آمده، چیزی غیر قابل تقسیم است؟ نه، زیرا در عین حال که می‌تواند سبب تقویت اعتماد به نفس شود اما ممکن است سبب ایجاد این توهم شود که ما کامل هستیم و احتیاجی به پیشرفت‌نداریم. برای شکست نیز چنین حالتی وجود داردزیرا شکست نیز در خود یک عامل

موفقیت و پیروزی است. آیا نشنیده‌ایم که می‌گویند " شکست، منشاء پیروزی است". یک چیز بد در تحت شرایط معینی می‌تواند به چیز خوبی تبدیل‌شود. ملاحظه می‌کنیم که همه اشیاء و پدیده‌ها قابل تقسیم هستند و تضاد درهمه جا وجود دارد.

۲ــ حال این مطلب را که " در هر لحظه یک تضاد وجود دارد" بررسی‌کنیم.

مزارع مقدار معینی آب را جذب می‌کنند، در عین حال بخشی از این آب را از طریق تبخیر دفع می‌کنند: این یک روند " تجزیه یک به دو" ویک تضاد است. از آغاز تا پایان کشتزارها درگیر یک حرکت متضاد میان‌جذب و دفع رطوبت هستند و این‌روند تا رشد کامل گیاهان طول خواهد کشید.

یک کارخانه در عین تولید، مصرف می‌کند. تولید در مصرف نهفته است و بالعکس. این همان وحدت اضداد است و در آن، اصل "تقسیم یک به دو" را مشاهده می‌کنیم. اگر در یک کارخانه در طول یک روز حرکت‌متضاد میان مصرف و تولید نمی‌تواند متوقف شود، بنابراین این تضاد در تمام‌طول روند، از آغاز تا پایان آن وجود خواهد داشت.

همین امر برای تجارت صادق است. از روزی که فعالیت‌های تجاری و بازرگانی شروع میشود، حرکت متضاد میان خرید و فروش برقرار می‌شود. هیچ مغازه‌ای نیست که بتواند از این حرکت مستثنی بماند، حرکتی که در فقدان آن یک مغازه دیگر مغازه نامیده نمیشود.

در یک جامعه سوسیالیستی، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی، میان مشی سوسیالیستی و مشی سرمایه‌داری از آغاز تا پایان و در تمام طول مرحله تاریخی سوسیالیسم در کل خود وجود دارد و نمی‌تواند متوقف گردد، مسلما" این مبارزه دارای فراز و نشیب‌های ویژه خویش است اما نمی‌تواند درلحظه‌ای وجود داشته باشد و در لحظهٔ دیگر موجود نباشد. بهمین دلیل است که در تمام بخش‌های فعالیت در یک کشور سوسیالیستی، در هر کاری که باشد، باید از آغاز تا پایان آن بخوبی به این تضاد توجه نمائیم. اگر زمانی فرا برسد که بنظر ما این تضاد ناپدید شده باشد و ما دیگر نیروی خود را برای حل آن

متمرکز ننمائیم ، ما از دیالکتیک به متافیزیک سقوط می‌کنیم و از نظر سیاسی نیز بدون شک مبارزه را خواهیم باخت .

باید بخوبی درک کرد که تقسیم چیزها و پدیده‌ها یک امر واقعی در جهان عینی را تشکیل می‌دهد که از ذهنیت ما مجزا و مستقل است . تمام پدیده‌های عینی به دو تقسیم میشوند و هیچ چیزی غیر قابل تقسیم نیست . اما این بمعنی آن نیست که ما دیگر توانسته‌ایم تضادهای درونی و ذاتی اشیاء را روشن نمائیم ؛اینکه‌در جهان عینی همه چیز از اصل" تقسیم یک به دو " تبعیت کند و هیچ چیزی غیر قابل تقسیم نباشد یک مطلب است ، و تعیین اینکه آیا در پراتیک ، تحلیل ما از تضادها بدرستی انجام گرفته است ،مطلبی دیگر. ایندو را مطلقا" نباید اشتباه یا مخلوط کرد زیرا در غیر اینصورت پدیده‌هایی را که‌انسانها نمی‌شناسند وهنوز قادر به تحلیل عملی آنها‌نیستند بصورت غیر قابل تقسیم و فاقد تضاد در نظر خواهیم گرفت . چنین اشتباهی به این منجرخواهد شدکه سطح و حالت کنونی شناخت و دانش‌های خود را بعنوان حقیقت" غایی" تلقی کنیم . اگر رفقایی که بتازگی مطالعه دیالکتیک را آغاز کرده‌اند در پراتیک خود به مسایلی برخورد می‌کنند که قادر به حل آنها نیستند ، این به آن معنی نیست که‌این چیزها تقسیم ناپذیرند بلکه فقط‌این رفقا هنوز توانایی حل صحیح آنها را ندارند .

"تقسیم یک به دو " پایه تئوریک مشی بنیادی حزب است .

" تقسیم‌یک به دو"در تمام طول مرحله تاریخی سوسیالیسم پایه‌تئوریک مشی بنیادی حزب را تشکیل می‌دهد . آیا در یک جامعه سوسیالیستی ،وبویژه در هنگامیکه دگرگون ساختن سوسیالیستی ابزار تولید در حال اتمام است ، طبقات ، تضادها و مبارزات طبقاتی به حیات خود ادامه می‌دهند؟ آیا در این جامعه هنوز مبارزه طبقاتی موتور تکامل تاریخ را تشکیل می‌دهد؟ وآیا باید دیکتاتوری پرولتاریا بازهم تحکیم گردد؟ برای روشن کردن این‌سئوالات

بشکل صحیح ما باید در تحلیل ها و مشاهدات خود اصل " تقسیم یک به‌دو" و قانون وحدت اضداد یعنی موضوع‌های اساسی ماتریالیسم دیالکتیکی رابکار بندیم . با تصدیق این مطلب که هر چیزی قابل تقسیم است و بدون تضاد جهان وجودنخواهدداشت ،درهمان حال تصدیق می‌کنیم‌که‌جامعه‌سوسیالیستی نیز قابل تقسیم است و در تمام آن تضاد موجود است . حال این سئوال مطرح میشود که در جامعه سوسیالیستی تضاد ، یعنی " تقسیم یک به دو" درکجا وجود دارد؟ این تضاد بطور عمده در تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی ،میان مشی سوسیالیستی و مشی سرمایه‌داری نهفته است . هر جا تضادی وجودداشته باشد مبارزه نیز وجود دارد و هرجا مبارزه وجود دارد امکان دوگانه شکست یا پیروزی هست . بهمین دلیل است که ما می‌گوئیم در جامعه سوسیالیستی نیز خطر یک احیای مجدد سرمایه‌داری وجود دارد .

مائوتسه‌دون درمبارزه خویش علیه رویزیونیسم در چین یا در خارج‌قانون وحدت اضداد را برای تحلیل علمی طبقات ،تضادها و مبارزات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی بکار گرفته است . وی برای توضیح این مطلب که در تمام طول مرحله تاریخی سوسیالیسم ، طبقات و مبارزه طبقاتی به زیست خودادامه می‌دهد در سال ۱۹۵۷ اثر بزرگ خود را بنام " درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"منتشر نمود .بدین ترتیب وی به‌هر عضو حزب و تمام خلق‌ضرورت بکاربستن قانون وحدت اضداد را برای بررسی جامعه سوسیالیستی آموزش‌داد و تئوری دوگونه تضاد (تضاد میان خلق و ضد خلق و تضاددر درون خلق) را تدوین وفرموله نمودو پایه تئوریک ادامه انقلاب‌راتحت دیکتاتوری پرولتاریا تحکیم‌بخشید . هرکدام از بخش‌های‌دوازده گانه این اثر مسئله تضاد رابررسی می‌نماید . مسئله این نیست که‌آیادر جامعه سوسیالیستی تضاد وجود داردیا خیر ،بلکه مسئله نشان دادن این حقیقت‌است که جائی نیست که درآن تضاد موجودنباشد .درسال ۱۹۶۲ مائوتسه‌دون جمعبندی‌ازتجارب‌تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را درچین و در خارج به سطح نوینی ارتقاء داد و مشی بنیادی جامع حزب را برای تمام دوران تاریخی سوسیالیسم تدوین نمود . در همان زمان

بدفعات مکرر وی اصل " تقسیم یک به دو" را تشریح و از ما می‌خواست تااین سلاح برنده را برای دامن زدن به مبارزه علیه بورژوازی و باند حاکمه‌ای که‌در مسیر سرمایه‌داری گام برمی‌داشت بکاربریم . این یک سهم بزرگ صدر ما در تدوین تئوری مارکسیستی بود .

انتقاد از تئوری ارتجاعی " تداخل دو در یک "

در همان‌زمانیکه مائوتسه‌دون اعلام می‌نمود که " هم اشیاء ،همه‌پدیده‌ها به اصل " تقسیم یک به دو" پاسخ می‌گویند" و این درک بنیادی دیالکتیک را برای استفاده به همه اعضای حزب ، کارگران ، دهقانان و سربازان عرضه نمود فریب کارانی چون " لین‌بیائو" و"لیوشائوچی "به تبلیغ تئوری ارتجاعی " تداخل دو در یک" برای مقابله با اصل دیالکتیکی " تقسیم یک به دو " دست زدند .

در سال ۱۹۶۲ " یانگ زیان‌زن "نماینده" لیوشائوچی " در قلمروفلسفه ، اصل " تقسیم یک به دو" را به اتهام یک فلسفه " ضد انسانی " محکوم‌ساخت و نظریه ارتجاعی خود را بصورت " تداخل دو در یک" مطرح نمود . در همان زمان ، لین‌بیائو بطور مخفیانه تبلیغ می‌کرد که اصل " تقسیم یک به دو" ، " مفهوم وحدت "رادربرنمی‌گیرد . بنابراین بنظر وی لازم بود آنرا با "تداخل دو در یک "جانشین ساخت . " یانگ‌زیان‌زن " تبلیغ می‌نمود که" تمام‌پدیده‌ها و تمام اشیاء بهر صورت ، بشکل تجزیه ناپذیر با هم متحدند" . لین بیائو در تاریکی زمزمه می‌کرد" باید از اینکه اضداد از حد خود عبور کنند جلوگیری کرد" و " نباید وحدت را درهم شکست . در حقیقت ،"تداخل دو در یک" " یانگ زیان زن" و نظریه لین بیائو هردو یک چیز واحد بود .

دیالکتیک ماتریالیستی همواره براین نظریه بوده است که تمام پدیده‌ها با یکدیگر در رابطه‌ای دائمی هستند در عین حال که تأئید می‌نماید که این رابطه می‌تواند از هم گسسته و وحدت دیر یا زود باید شکسته شود . مائوتسه

دون برپایه‌این قانون دیالکتیکی که وحدت اضداد ، قانون بنیادی جهان‌است نوشت " در تمام اشیاء و پدیده‌ها ، ارتباط متقابل و مبارزه میان جنبه‌های متضاد آنها حیات آنها را تعیین کرده و تکامل آنها را باعث میشود " (درباره تضاد) . و یا " برای هر چیز یا پدیده مشخص ، وحدت اضداد‌مشروط ،موقتی ، گذراوبهمین دلیل نسبی است درحالیکه‌مبارزه اضداد مطلق است. (درباره‌حل صحیح تضادهای‌درون خلق) .منظوراینست که‌وحدت موقتی ،گذراومشروط است وبرروی‌زمین هرگزیک"رابطه‌ناگسستنی"ویک‌وحدت ابدی‌وجود ندارد. خصلت مطلق مبارزه، ماهیت موقتی‌وحدت را تعیین‌می‌کندوسبب تمایل اضداد به‌گذشتن‌ازحدود وحدت خودوشکست اجتناب ناپذیراین‌وحدت می‌گردد . بدلیل‌خرد شدن روابط کهنه و " نابودی " وحدت قدیمی‌است که‌اشیاء وپدیده‌ها حرکت ودگرگونی می‌یابند .

مطابق تئوری ساختگی "تداخل دو در یک" ، فقط" روابط گسست ناپذیر" موجود است و باید " از اینکه اضداد از حد خود تجاوز کنند جلوگیری‌کرد " و دو عنصر یک تضاد بطور جاودانی یکسان و بدون تغییر باقی می‌مانند .

بنابراین با این تئوری از روند پیدایش، تکامل و مرگ پدیده‌ها چه چیزی باقی می‌ماند؟ مسلما " هیچ چیز . همه چیز ساکن و منجمد تلقی میشود . بدین ترتیب رابطه پروتون ونوترون درهسته اتم یک رابطه" غیر قابل‌گسست " وجدانشدنی تلقی میشود و وحدت آنها ابدی انگاشته میشود . اما آیا شکافتن اتم این نظریه را نفی نمی‌کند؟ باز هم مطابق این نظریه ، روابط میان‌بردگان و برده‌داران ، دهقانان و مالکان ارضی ، کارگران و بورژواها ، امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم با مستعمرات و نیمه مستعمرات ،جهان‌اول با دوم و سوم و غیره چیزی جز " روابط تجزیه‌ناپذیر" نیستند . بطورخلاصه از نظرمبلغین این تئوری‌همه‌چیزمثل چوب خشک‌وغیرقابل انعطاف است وتضادومبارزه‌وجود ندارد .

این تئوری " تداخل دو در یک" لین بیائو" و " لیوشائوچی" بوسیله خودآنان خلق نشده بلکه‌از سلف آنان کنفوسیوس به وام‌گرفته شده و نسخه‌ای از تئوری " حالت اعتدال" وی بود .

در چین در دوهزار سال قبل ، بردگان‌وطبقه رو به رشد مالکان ارضی

برای واژگون ساختن تسلط برده‌داران قیام نمودند . در آن زمان کنفوسیوس، این محافظه‌کاری که فقط به معکوس کردن جهت‌تاریخ‌می‌اندیشید تئوری "حالت اعتدال" خود را اعلام نمود تا تضادهای موجود را نفی و بر مبارزات طبقاتی سایه افکنده و با هرگونه دگرگون‌ساختن انقلابی جامعه به مخالفت بپردازند . بدین‌ترتیب وی قصد داشت تا قدرت برده‌داران را حفظ نماید . منظور از " حالت اعتدال " چیست ؟ کنفوسیوس در اثر خود بنام " شیوه اعتدال "این اصطلاح را چنین تعریف می‌نماید . " از دو حدافراطی اجتناب کنید و میانه را برگزینید " . "دو حدافراطی " همان دوعنصر متضاداند و منظور از "برگزیدن میانه" اینست که باید عناصر متضاد را در همدیگر متداخل ساخت . بروشنی می‌توان مشاهده کرد که منظور "کنفوسیوس" از " شیوه اعتدال " تداخل‌اجزاء متضاد تضاد بوده است . آیا این به مفهوم همان " تداخل دو در یک " لین بیائو و لیوشائوچی نیست ؟

کنفوسیوس در هنگام تلاطمات و برخوردهای بزرگی که از برخورد میان برده‌داران از یکسو و بردگان و طبقه فئودال رشد یابنده از سوی دیگر ناشی شده بود ، تصور می‌کرد که می‌تواند بکمک " روابط ناگسستنی " ("عمل‌به‌شیوه اعتدال ") ، " دو قطب مخالف " را که بوسیله سلطان و رعیت ، " خردمند " و " سفله " ، روشنفکران و زحمتکشان و قبل از همه برده‌داران و بردگان‌مشخص میشدسازش و وحدت دهد . هیچ شکی وجودندارد که کنفوسیوس تئوری "حالت اعتدال" خود را منحصرا " بخاطر نجات نظام برده‌داری از زوال ، و ایجاد یک عقیدهٔ ضد انقلابی مطرح نموده است ، همانطور که "لوسین" [۱۰] بدرستی

۱۰– لوسین *Luxun* (۱۸۸۱–۱۹۳۶) پدرادبیات‌نوین‌چینی ، مائوتسه‌دون درباره وی می‌گوید ، " فرمانده عالی انقلاب فرهنگی چین وی نه تنها بعنوان‌یک‌ادیب‌بزرگ بلکه یک متفکر و انقلابی بزرگ نیز هست . لوسین با صحتی تزلزل ناپذیر و بدون کمترین سایه‌ای از فرومایگی و تملق (خصلتی ارزنده‌برای خلق یک کشورمستعمره یا نیمه مستعمره) درزمینه فرهنگی نماینده اکثریت قاطع خلق بود . وی روشن بین‌ترین ، با جرات‌ترین ، استوار ترین ، وفادارترین و پرشورترین قهرمان ملی مابود که‌به‌مواضع دشمن هجوم آورد . راهی که وی رفت راه فرهنگ نوین خلق چین است " .

خاطر نشان می‌کند آنهائیکه " حالت اعتدال " را تبلیغ می‌کنند بخوبی‌شبیه "این مستبدین شقی و بیرحمی هستند که در عمل خود هرگز اعتنایی به یک "حالت اعتدال "نداشته‌اند ،قتل "شائوزن‌مائو "ی اصلاح‌طلب بوسیله‌کنفوسیوس اندکی پس از بقدرت رسیدن وی بخوبی دروغین بودن " عمل‌بشیوه اعتدال " وی را نشان می‌دهد .

لیوشائوچی و لین بیائو می‌کوشیدند تا تئوری ارتجاعی " تداخل دودر یک " را جانشین اصل دیالکتیکی " تقسیم یک به دو" ساخته تا بتوانندمفهوم دروغین " خاموشی مبارزه طبقاتی " خود را جایگزین مشی اصولی حزب‌سازند. بنظر آنان همه پدیده‌ها " در یک تداخل می‌یابد " و " بشکل اعتدال عمل می‌نمایند" ، زیرا نه تضادی هست و نه گسستی و همه چیز مثل چوب خشک است و بنابراین مبارزه فایده‌ای ندارد . تمام سخنان آنها درباره اینکه "تضادهای میان پرولتاریا و بورژوازی‌حل شده‌است"ویا "دیگرخطرریویزیونیسم وجود ندارد" و یا " همه سلطه گران عصر قدیم از میان رفته‌اند" آیا اکنون افشاء نشده است؟ آنها می‌کوشیدند تا از طریق دروغ هایی از این قبیل چشم و بازوان ما را بسته و حمله‌خود را علیه پرولتاریا در فرصتی مناسب آغاز نمایند .

اصل " تقسیم یک به دو " را درک کنیم و انقلاب را تحت‌دیکتاتوری‌پرولتاریا ادامه دهیم .

اگر بخواهیم آگاهی خود را نسبت به مبارزه طبقاتی و مشی ارتقاء دهیم و انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه دهیم باید بر دیالکتیک انقلابی " تقسیم یک به دو " تسلط یابیم .

برخی ها فکر می‌کنند" اگر تضادی موجود نباشد آیا همینقدر خوب نخواهد بود؟" اما پس از مطالعه این نظر که " همه اشیاء و همه پدیده‌ها بر طبق اصل " تقسیم یک به دو" عمل می‌کنند و درک این مطلب که قانون

وحدت اضداد قانون اساسی جهان است در می‌یابند که امید آنها به از میان رفتن وناپدید شدن مبارزات و تضادها در حقیقت چیزی جز یک توهم بیهوده نیست . در هر چیز و در هرلحظه تضادی موجود است . کهنه هنوز از میان نرفته که یک چیز نو بوجود می‌آید و غیر ممکن است که غیر از این باشد .کار کردن بدرستی بمعنی درک و حل تضادهاست . انگلس این امر را بخوبی نشان می‌دهد : " تکامل پرولتاریا همواره و در همه جا با مباوزات درونی همراه بوده است" " آنهایی که مثل مارکس و من در تمام زندگی خود علیه قلب ماهیت کنندگان سوسیالیسم بیش از هر کس دیگری مبارزه کرده‌اند . . . . در مقابل درگیر شدن مبارزات ناگزیر احساس کمترین ناراحتی نمی‌کنند" (نامه به اگوست ببل)

از بیش از نیم قرن پیش به اینسو ، حزب ما بیش از ده مبارزه بزرگ را بخود دیده است . مالکین بزرگ بورژوازی و دشمنان طبقاتی داخلی وخارجی بخوبی می‌دانند که عمل دارودسته‌هایی که در درون حزب در راه احیاء سرمایه‌داری گام می‌زنند و می‌کوشند تا دیکتاتوری پرولتاریا را سرنگون کنند بسیار موثرتراز یک عمل مستقیم از طریق خود اینان است . حتی وقتی که در آینده طبقات زوال یافتند و ناپدید شدند ، مبارزه مشی‌ها میان راست ودروغ ، پیشرفته و عقب مانده ادامه خواهد داشت : بهرحال مرحله سوسیالیسم یک دوران گذار تاریخی نسبتا" طولانی را تشکیل می‌دهد . در طول این‌دوران ، طبقات ، تضادهای طبقاتی ، مبارزه میان مشی‌سرمایه داری و مشی‌سوسیالیستی خطراحیای مجدد سرمایه‌داری و خطر یک هجوم و سرنگونی بوسیله امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم از آغاز تا پایان وجود دارند . مبارزه میان مشی‌ها در درون حزب که خود انعکاس این تضادها است ضرورتا" تا مدتی طولانی وجود خواهد داشت . این واقعیتی مستقل از اراده ماست ، کاری که ما می‌توانیم انجام بدهیم اینست که روحیه خود را بنحو هر چه بهتری برای این مبارزه آماده کنیم و علیرغم هر مشکلی که دشمنان بخود بگیرند خود را به پیروزی برسانیم .

ما اینک می‌دانیم که در دوهزار سال قبل ، در طول دو یا سه قرن‌عبور از برده‌داری به فئودالیسم کشور ما صحنه جنگ‌های حاد و توقف ناپذیر بوده است . در این مبارزات بردگان بسیاری کشته شدند و قانون‌گذاران برجسته و مشهوری آزار و سرکوب شدند .اما شخصیت‌هایی مثل کنفوسیوس نمی‌توانستند چرخ تاریخ را ازگردش بازدارندوسرانجام فئودالیسم فرارسیدو جای‌برده‌داری را گرفت . می‌توان دشواری عبور از یک نظام بهره‌کشی به نظام دیگر را بخوبی مشاهده نمود . وقتی مسئله ، مثل امروز و برای ما ، انجام انقلاب پرولتری با هدف نهایی حذف تمام طبقات بهره کش و ایجادگسست کامل با مفاهیم و نظام‌های سنتی مالکیت است ، بهتر می‌توان دید که این مبارزه چقدر طولانی ، حاد و پراز پیچ وخم‌خواهد بود . ماباید تجارب تاریخی مبارزه میان‌طرفداران احیاء سرمایه داری و مخالفان آنها و میان اصلاح و عقب رفت را جمع بندی کرده و شناخت خود را از دیالکتیک تکامل تاریخی ژرف تر سازیم تا بتوانیم آگاهی خودرا از مبارزه طبقات تحت‌دیکتاتوری پرولتاریا ارتقاء داده و انقلاب سوسیالیستی را بسرانجام برسانیم .

وظیفه مابعنوان انقلابی اینست که اصل " تقسیم یک به دو " را درباره خود همواره بکار بندیم . موفقیت‌هایی که کسب کرده‌ایم هر قدر که بزرگ باشند ، باز همواره در کار ما نقص و عدم کفایت وجود دارد . اصل " تقسیم یک به دو " خواستار آنست که ما از تمام پدیده‌ها تحلیلی دوجانبه‌بعمل آوریم . نباید یک پیروزی را دید اما یک کمبود را مشاهده نکرد و ستایش ها را شنید اما از گوش دادن به انتقاد سرباز زد ، شناخت و تصدیق یک کمبود نه‌تنها به‌موفقیتی که‌بدست آورده‌ایم صدمه نمی‌زندبلکه حتی افق موفقیت‌های آینده ما را نیز بازتر می‌نماید ، با غلبه بر کمبودها ، شانس موفقیت خود را افزایش می‌دهیم . بعکس اگر ما پدیده‌ها و اشیاء را بدو تقسیم نکنیم یعنی‌اگر از خطاهای خود چشم پوشی کنیم ، موفقیت های ما بیش از پیش ضعیف تر خواهد گردید .

فصل ۶

از شرایط مشخص، تحلیل مشخص کنیم

گفتیم که تضاد در تمام روند تکامل پدیده‌ها، از آغاز تا پایان آن وجود دارد و عام بودن آن نیز در همین نهفته است. اما با اینکه تضاد پایه شناخت ما را از پدیده‌ها تشکیل می‌دهد، باید در عین حال ویژه‌گیها و تفاوت‌های کیفی آنرا ازیک‌پدیده به‌پدیده دیگر موردمطالعه‌دقیق قرار دهیم. به این‌دلیل که تمام پدیده‌ها بدون استثنا دارای مشخصات وخصلت‌های ویژه خودهستندما بایدبرای شناخت آنهایک تحلیل مشخص از شرایط مشخص انجام دهیم.

از شرایط مشخص یک تحلیل صحیح انجام دهیم

مائوتسه دون می‌نویسد: "ما باید همواره‌سخنان لنین یعنی: "تحلیل مشخص از شرایط مشخص"، را بخاطر داشته باشیم" (درباره تضاد). معنی این سخن اینست که از آنجا که واقعیت عینی، مشخص است و هرچیز و هر

پدیده‌ای ویژه‌گیهای خاص خویش را دارد لازم استکه برای شناخت آنها ،از شرایط واقعی حرکت کرده و یک تحلیل مشخص از این شرایط بعمل آوریم . اگر ما به این شرایط به شکلی یکنواخت برخورد کنیم و بهیچ وجه تفاوت‌های آنها را تشخیص ندهیم ، غیر ممکن است بتوانیم آنها را واقعا بشناسیم و کار خود را بخوبی انجام دهیم .

وقتی که دهقانان می‌گویند " آنچه را که باید انجام داد برطبق وضع خاک و شرایط اقلیمی معین کنیم " آنها به یک تحلیل مشخص از شرایط مشخص دست می‌زنند . در استان " شاندونگ " و در شمال چین چرا پسته زمینی را درآغاز تابستان و نه در بهار می‌کارند؟ زیرا آنها به یک تحلیل مشخص‌از حرارت لازم خاک برای تکامل و رشد هماهنگ پسته زمینی دست زده‌اند . در شمال چین در نیمه تابستان حرارت خاک عموما " حدود ۱۵ درجه سانتی‌گراد ثابت می‌ماند . این حرارت ، خروج جوانه‌ها را تسهیل می‌نماید . اگر آنها از شرایط مشخص شمال تحلیل مشخص نمی‌کردندو می‌خواستند مثل عادت جنوب درآغاز تابستان پسته را بکارند نتیجه آن شکست بود .

درمیدان نفتی "تاکینگ" کارگران می‌گویند "در عمق هزار متر ، لایه‌های زمین شناسی بدون شباهت با یکدیگر بدنبال هم قرار گرفته‌اند . عمل حفاری باید خود را با هرکدام از آن لایه‌ها مطابقت دهد" . زیرا برخی از لایه‌ها فشرده‌تر ازدیگران هستندویک لایه باتراکم زیادفشاری زیادتر را طلب‌می‌کند . با تغییر دادن شیوه حفاری مناسب با شرایط لایه‌ها ، کارگران تئوری‌تحلیل مشخص از شرایط مشخص را پیاده کرده و سرعت حفاری و کیفیت آنرا افزایش می‌دهند .

درمبارزه طبقاتی نیزهمانند تولید ، نمی‌توان از تحلیل مشخص ازشرایط مشخص صرفنظر نمود . وقتی یک انسان را ارزیابی می‌کنیم باید طبقه‌ای را که وی به آن تعلق دارد در نظر گرفت ، وقتی یک پدیده را مشاهده می‌کنیم‌باید تعیین کرد که برای چه طبقه‌ای مفید است . یک طبقه در خود دارای مراحل تکاملی مختلف است . طبقه مالکان ارضی هنگامیکه علیه برده‌داران مبارزه

می‌نمود یک طبقه انقلابی و مترقی بود . بعدا " بدلیل تکامل تاریخی تبدیل به یک طبقه فاسد و ارتجاعی گردید . در مورد ترکیب و ساخت خود طبقه فئودال‌ها باید آنها را به مالکان ارضی بزرگ ، متوسط و کوچک تقسیم نمود . بدون یک تحلیل مشخص غیر ممکن است بتوان این سئوالات را پاسخ گفت و روشن نمود . همانطورکه‌لنین می‌نویسد : " وقتی‌یک‌مسئله اجتماعی را بررسی می‌نمائیم ، تئوری آشکارا خواستار اینست‌که ما این مسئله را در یک چهارچوب " معین "قرار دهیم . " (درباره حقوق‌ملل در تعیین سرنوشت خویش) .بدین ترتیب ما باید همواره یک تحلیل مشخص تاریخی طبقاتی از موجودات وچیزها انجام دهیم .

بعنوان مثال‌درباره اینکه " کین شی هوانگ" " کتاب‌های کنفوسیوسی‌را آتش زد و روشنفکران کنفوسیوسی را زنده بگور ساخت" چگونه باید قضاوت نمود .ما می‌گوئیم که این اقدامات انقلابی بوده است زیرا ما ازشرایط تاریخی آن زمان که‌در آن اولین امپراتور"کین "هامی‌زیست یک تحلیل طبقاتی مشخص می‌نمائیم . این عصر شاهد استقرار نظام فئودالی بود که با حرکت تکامل تاریخی درهماهنگی قرار داشت درحالیکه مشتی طرفداران کنفوسیوس که‌مدافع و نماینده طبقه ارتجاعی مالکان برده دار بودند حمله‌ای نومیدانه را با اعلام اینکه "زمان حال به‌گذشته نمی‌ارزد "آغاز نمودند .آنها تصوری کردندمی‌توانند چرخ تاریخ رابه عقب بازگردانند . "کین‌شی‌هوانگ" برای تحکیم قدرت‌سیاسی طبقه‌فئودال درحال صعوداین گروه مرتدراسرکوب و دستور آتش زدن‌کتاب‌های آنها و قتل ۴۶۰ تن از آنان را صادر نمود . این عمل بدون شک یک عمل انقلابی و بیان کننده دیکتاتوری اعمال شده بوسیله طبقه مالکان فئودال بر مالکان برده‌دار بودو ما باید از آن بدون قید و شرط پشتیبانی کنیم ، اگرما از آن دوره یک تحلیل مشخص طبقاتی وتاریخی بعمل نمی‌آوردیم و نمی‌فهمیدیم که کتاب‌های سوزانده‌شده بوسیله " کین شی هوانگ" به چه کسی تعلق دارد و روشنفکران زنده‌بگور شده چه کسانی بودند این سفارش لنین یعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص را بفراموشی می‌سپردیم و به اشتباه دچار میشدیم .

مشاهده می‌کنیم که تحلیل مشخص از شرایط مشخص یک روش بسیار مهم تحلیل علمی برای‌شناخت جهان عینی است . همه انقلابیون باید با این‌روش آشنا شوند .مائوتسه‌دون می‌گوید : "بدون تحلیل مشخص ، شناخت خصلت‌های ویژه هر تضاد غیر ممکن است" (درباره تضاد) .

چرا باید از شرایط مشخص، تحلیل مشخص بعمل آورد؟ زیرا تضادهای ویژه این چیز یا آن پدیده دارای ماهیتی ویژه آنست . همچنین "تحلیل مشخص از یک شرایط مشخص" هیچ ارتباطی به خواست یا تمایلات ذهنی‌ما نداردبلکه منظور ازآن شناخت واقعیت عینی براساس جنبه‌های اصیل و واقعی خود آنست . اگر بخواهیم واقعا" این‌شیوه مارکسیستی تحلیل علمی را یاد بگیریم و درک کنیم باید آنچه را که خصلت ویژه یک تضاد را تشکیل می‌دهد بخوبی درک نمائیم .

در وهله اول باید دانست که هر پدیدهٔ مشخصی ، دارای خصلت‌های مخصوص بخود و تضاد ویژه خویش است . از دور همه برگهای یک درخت بهم شبیه‌اند : اما با مشاهده آنها از نزدیک متوجه میشویم که در میان آنها دو برگ یک شکل وجود ندارد .در واقع غیر ممکن است بتوان دو برگ کاملا یکسان پیدا نمود . چهره‌های انسانها بهم‌شباهت دارد بدون اینکه بتوان آنها رابا هم اشتباه کرد ، می‌توان از قیافه و ظاهر مشابه صحبت کرد اما نمی‌توان از قیافه و ظاهر یکسان سخن بمیان آورد .

در یک کارخانه ، ماشین‌های مختلفی برای تولید بکارمی‌رود ، ماشین چرخ ،برش ،پرس ،صافکاری و غیره همه‌این ماشین‌ها دارای یک نقطه‌مشترک‌اند (آنهابدردکارکردن می‌خورند) اما در عین حال دارای تفاوت‌هایی می‌باشند (اختلاف‌نقش‌های آنهادر روندتغییرشکل دادن به مواد اولیه) . درکشاورزی نیز همین امر صادق است . تمام وسایل و ابزاری که در آن بکار می‌رود هرکدام وظیفه و عملی مشخص و متفاوت از دیگران دارند . در مورد طبقات اجتماعی نیز اوضاع بهمین قرار است . بورژوازی و پرولتاریا ، ترقیخواهان و مرتجعین ، انقلابیون و ضدانقلابیون . حتی اشکال ایده‌ئولوژیکی نیز که انعکاس واقعیت

عینی متنوع و متفاوت هستند ، دارای خصلت‌های متمایز و ویژه خویشند . در یک کلام در جهان دو چیز که مطلقا " مشابه باشندوجود ندارد .

در یک جامعه طبقاتی ماهیت ویژه انسان همان ماهیت طبقاتی اوست . چه در هنگام انقلاب و چه در دوره ساختمان سوسیالیسم ، باید همواره این این مسئله مدنظر باشد که بر چه کسی باید تکیه کرد ، همراه چه کسی وعلیه چه کسی‌باید مبارزه نمود . دلیل این امر آنست که انسانها به طبقات تقسیم شده‌اند . در روستا ، اکثریت‌دهقانان فقیر (از جمله کارگران کشاورزی) واقشار پائینی *دهقانان متوسط* ، معرف *پرولتاریا* و نیمه *پرولتاریای روستا هستند* . آنها دشمنان مرگبار هرگونه نظام بهره‌کشی و هر طبقه استثمارگر هستند و در عین حال فعال‌ترین تکیه گاه مشی سوسیالیستی اقتصاد اشتراکی را تشکیل می‌دهند . به این دلیل موضع طبقاتی حزب در تمام طول دوران‌تاریخی سوسیالیسم عبارت خواهد بود از تکیه به این اقشار و طبقات همراه با ایجاد وحدت‌بابقیه دهقانان متوسط.اگر واقعیت تقسیم انسانها را در طبقات مختلف از نظر دور کنیم غیر ممکن خواهد بود که بتوانیم بطور واقعی اقتصاد اشتراکی را تحقق بخشیم و مخالفین را سرکوب و دگرگون ساخته و دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم نمائیم .

حال بمسئله مبارزات در سطح بین‌المللی نگاه کنیم . اکنون در روی کره خاک بیش از ۳ میلیارد انسان زندگی می‌کنند که در بیش از صد کشور پراکنده شده‌اند . آیا همه اینها بهم شبیه‌اند؟ مسلما " خیر . هر کدام از آنها دارای ماهیت‌ویژه خویش است . از نقطه نظر تحلیل طبقاتی بشیوه مارکسیستی‌جهان کنونی به‌سه جهان تقسیم می‌شود ؛ جهان اول که شامل ایالات متحده وشوروی می‌باشد ،ایندوابرقدرت درسطح بین‌المللی بزرگترین‌استثمارگران وسرکوبگران را تشکیل می‌دهند و هدف و آرزوی آنها تسلط بر جهان است ،کشورهایی که بین دو ابر قدرت و کشورهای در حال توسعه قراردارند به جهان دوم تعلق دارند . اوضاع این کشورها بسیار پیچیده است . برخی از این کشورها امروز نیز به سرکوب و استثمار کشورهای دیگر ادامه می‌دهند اما در عین حال آنها

تا درجه معینی بوسیله‌دوابر قدرت کنترل و تهدید شده وفریب داده‌میشوند . تمام‌کشورهای‌درحال توسعه‌به‌کشورهای جهان سوم تعلق دارند . آنها مدتهای طولانی ،سرکوب و استثمار استعمار و امپریالیسم را تحمل کرده‌اند این کشورها که موردشدیدترین آزار و ستم قرار گرفته‌اند با عزمی راسخ درجستجوی‌آزادی و تکامل خودهستند . آنها نیروی انقلابی هستند که چرخهای تاریخ را به‌جلو حرکت‌می‌دهد و نیروی عمده در مبارزه علیه استعمار ، امپریالیسم و بویژه دو ابر قدرت هستند . بطور خلاصه ، در اوضاع کنونی روابط بین‌المللی ، مواضع سیاسی و اقتصادی این سه جهان باهم متفاوت بوده و غیر معقول است که‌با آنها بشکلی یکسان‌برخوردنمائیم .

برطبق چیزهایی که گفته شدمشاهده میشودکه تمام اشیاء و تمام‌پدیده‌ها دارای خصوصیات ویژه‌خویش بوده‌وازهمدیگر متمایز هستند .بنابراین‌نمی‌توان با آنها بطور یکسان رفتار نمود . همانطورکه مائوتسه‌دون بدرستی می‌گوید : " تمام این اشکال حرکت ماده نسبت بهم در وابستگی متقابل قرار دارند اما در ذات خود از همدیگر متمایز هستند . جوهر ویژه هر شکل حرکت بوسیله تضادهای درونی و ذاتی آن تعیین میشود . این امر هم در طبیعت و هم در پدیده‌های اجتماعی و اندیشه صادق است" (درباره تضاد) .

در وهله دوم باید بدانیم که هر مرحله از روندتکامل پدیده‌ها دارای خصلت ویژه خویش است .

بنابراین باید به تفاوت‌های کیفی میان اشیاء ، در عین‌بحساب آوردن ویژه‌گیهای مخصوص هر مرحله (ظهور ، تکامل ، مرگ) از هستی آنها ، توجه نمائیم . مثلا" انسان نیز در طول حیات خود از مراحل مختلف می‌گذرد : کودکی ،جوانی ،کمال ، پیری . هرکدام ازاین مراحل ویژه‌گیهای خود رادارند . همین امر برای چهارفصل که سال را بوجود می‌آورند صادق است . وقتی که ما یک تحلیل مشخص از یک شرایط مشخص را آغاز می‌کنیم باید این واقعیت را در نظر داشته باشیم .

برای کشت‌دادن غله باید حتما" آنرا آب داد ؛ اما اینکه بدانیم آب

را باید دیر داد یا زود و یا کم یا زیاد امریست که به خصلت‌های ویژه‌ای که در تمام طول روند رشد گیاه پدیدار میشوندمربوط میشود. تجارب بریگادهای تولیدی در استان هبی " در مورد آب دادن گندم به این ترتیب خلاصه میشود: " آب اول دیر، (برای جلوگیری از زود پیداشدن علف‌های هرزه) ، آب دوم ،سریع (برای افزایش مقدار پوسته) .آب سوم سبک: (برای جلوگیری از خم شدن گندم) . و سرانجام دست به هیچ کاری نزدن تا رسیدن گندم " . چرا این نکات لازم است؟ آیا کافی نیست بگوئیم باید به گندم آب داد و مطلب را تمام کرد ؟ در واقع تمام این مراحل درارتباط مستقیم با رشد گندم قرار دارند و رعایت آنها لازم است .

برای حل تضادهای کیفیتا " متفاوت ، راهي جز استفاده از روش‌های کیفیتا " متفاوت وجود ندارد .

نمی‌توان یک روش واحد را برای حل تضادهای مختلف بکار برد . ما باید بکوشیم ویژه‌گیهای مربوط به هر چیز و هر پدیده (و درک ماهیت ویژه آنها) رابمنظور یافتن روشي ویژه‌برای‌حل هرکدام ازآنها پیدا کنیم .ضرب‌المثل‌هایی از قبیل " برای هربیماری ، معالجه خودش لازم است " " لباس را باید بتن کسی که آنرا می‌پوشد دوخت " ، " هر قفل کلید خود را دارد " و غیره ، بیان این حقیقت هستند .

برخي‌ها می‌گویند " در کشت و زرع هیچ چیز فوق‌العاده‌ای وجود ندارد ، یک مشت کود کافیست تا همه چیز روبراه شود " . این یک نگرش یکجانبه‌است که ازفقدان یک تحلیل مشخص ناشی میشود . مسلما "نمی‌توانیم از کودصرفنظر کنیم اما این مسئله که چه نوع و چقدر کودباید مصرف کنیم ، بهمان سادگی نیست . کیفیت زمین می‌تواند متفاوت باشد: شنی ، خارایی ، غنی یافقیر ؛ بذرها نیز متنوع‌اند : ذرت ، گندم ، لوبیا و غیره . از سوی دیگر در مناطق کوهستانی مشکل مسطح‌کردن شیب‌ها هم وجود دارد . غیرممکن است بتوان

خود را به" یک مشت کود"راضی نمود تا همه چیز درست شود و از یک تحلیل مشخص صرفنظر نمود. مثلا" هرگز نباید یک کود شیمیایی متشکل از ترکیبات با کالری زیاد را روی لایه‌های متفاوت پاشید. اگر یک مریض در خوردن داروهایش اشتباه کند بیماری او بهبود نمی‌یابد بلکه حتی حالش بدتر نیز خواهد شد. فقط یک کشت با استفاده از روش های علمی و استفاده "آگاهانه" از کود سبب رشد مناسب غله خواهد شد. منظور از آگاهانه اینست که" هر بیماری دوای خودرا دارد" یعنی" هر تضادی راه حل ویژه خویش را داراست"

پس از بکار افتادن" مته همه‌کاره" به سبب سرعت و دقتی که این مته میتوانست فولاد را سوراخ کند، تصور می‌شد که قادر است بدون هیچ اشکالی برای هر ماده دیگری نیز بکار رود. چه کسی می‌توانست تصور کند که نوک این مته با بکار رفتن برروی مسی که دارای استحکام کمتری نیز از فولاد است حتی قبل از ایجاد یک سوراخ ذوب گردد. رفقایی که این مته را بکارانداخته‌اند از طریق انجام تحقیقات و آزمایش‌های مکرر سرانجام توانستند مته‌ای جدید با نوکی دارای دندانه‌های متعدد بسازند که مواد مسی را نیز سوراخ می‌نمود. بعدا" مسئله سوراخ کردن پلاستیک پیش آمد که باز رفقا با انجام آزمایشات و بررسی‌هایی بار دیگر جهت دندانه‌های نوک مته را عوض کردند. بدین ترتیب آنها آگاه گردیدند که دگرگونی در ماهیت فلزات و مواد و در شرایط عمل دگرگون ساختن آنها، ضرورتا" به ایجاد دگرگونی‌هایی در ساختمان هندسی مته‌ها وسوراخ کننده‌ها میشود.

چرا در مبارزه طبقاتی باید میان انواع متفاوت تضادها، تمایز قایل شد؟ زیرا همانطور که مائوتسه‌دون می‌نویسد " تضادهای کیفیتا" متفاوت فقط از طریق روش‌های کیفیتا" متفاوت می‌تواند حل شود" (درباره تضاد). علیه دشمنان باید دیکتاتوری اعمال کرد زیرا کوشش در قانع کردن آنها، آنان را سرسخت‌تر می‌کند. در قبال تضادهای درون خلق و خطاها و اشتباهات حتی وخیمی که رفقا مرتکب می‌شوند باید شیوه " وحدت ــ انتقاد ــ وحدت" را بکاربست و به این رفقا فرصت داد تا اشتباهات خود را تصحیح نمایند. اگر

و حال برای پیاده بردن مشی ضد انقلابی خود رابطه موجود میان ایندو جنبه تضاد را از هم می‌گسستند .این همان کاریست که خائنین رویزیونیست شوروی انجام می‌دهند. آنها از یکسو به بهانه اینکه " زمانه عوض شده است " بطور کامل عام بودن تضاد را انکار می‌کنند و در همه جا تئوری " ادغام طبقات " را تبلیغ می‌کنند. با قبول این تئوری طبقات و مبارزه طبقاتی از میان می‌روند و این نظریه یک "پایه تئوریک "محکم برای سرهم کردن مهملات رویزیونیستی آنها از قبیل ، " گذار مسالمت آمیز " ، " رقابت مسالمت آمیز " " حزب تمام خلقی " ، " دولت تمام خلقی " . . . را تشکیل می‌دهد ، از طرف دیگر آنها خصلت‌خاص تضادها را نیز نفی می‌نمایند . "آنها خود را حزب پدر " تصور کرده و سیاست سلطه‌جویانه خویش را اعمال و کشورهای دیگر را با اعمال زور و جبر هدایت می‌کنند ، آنها حق دیگران را در ایجاد رابطه میان حقیقت‌عام و جهان مشمول مارکسیسم ــ لنینیسم و پراتیک مشخص انقلاب ، نفی و انکار می‌نمایند .آنهائیکه مطابق میل آنهارفتار نکنندبه‌استقلال طلبی‌و ناسیونالیسم متهم می‌شوند .

تز وحدت متضادمیان دو جنبه عام وخاص تضاداز نقطه نظر روش‌شناسی و تئوری شناخت حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. مائوتسه‌دون می‌گوید " اگر نظمی را که بوسیله حرکت شناخت انسانی دنبال میشود درنظر بگیریم متوجه می‌شویم که شناخت‌انسان همواره ازشناخت خاص و ویژه حرکت‌می‌کند وبتدریج به شناخت عام و کلی می‌رسد " (درباره تضاد)

بطور خلاصه می‌توان گفت که جنبه عام تضاد در خصلت ویژه آن نهفته است و نمی‌تواندمستقل و مجزا ازآن وجود داشته باشد ،از طرف دیگر خصلت ویژه و خاص یک تضاد در حقیقت مستقل نیست زیرا هیچ ویژه‌گی وجود ندارد که در خود ،عام بودن را دربر نداشته باشد ، همانطور که مائوتسه دون‌می‌گوید " (می‌توان مشاهده کرد) که در هر چیزی هم جنبه عام تضاد و هم جنبه خاص آن موجود است " (همانجا) باید همواره به ذهن داشت که رابطه میان خاص و عام در، تضاد همان رابطه میان کلی و جزیی ، نسبی و مطلق است .

بهمین دلیل است که " این حقیقت مربوط به عام و خاص، مطلق و نسبی ، همان جوهر مسئله تضادهای ذاتی اشیاء و پدیده‌ها را تشکیل می‌دهد ، عدم درک این حقیقت نفی دیالکتیک است " (مائوتسه دون : درباره تضاد)

بیاموزیم که از مسایل مشخص، تحلیل مشخص بعمل آوریم .

توانایی و آموختن انجام تحلیل بشیوه مشخص از شرایط مشخص اجازه می‌دهدتابه ماتریالیسم دیالکتیک تکیه کرده واز ذهنی گری ومتافیزیک‌اجتناب نمائیم و برای هر نوع تضاد ، یک راه حل مناسب پیدا کنیم .

بعنوان مثال برای دانستن اینکه آیا یک شخصی که در جریان یک کار قاچاق بشیوه سرمایه‌داری دست دارد یک شخص " بد " است که به خرابکاری مشغول است و یا یک شخص " خوب " است که مرتکب یک اشتباه شده ، ما باید تحقیق بعمل آورده و از شرایط یک تحلیل منطقی انجام دهیم . اگر وی یک دشمن است بایدوی رابی‌رحمانه کوبید اما اگر وی فردی است که مرتکب اشتباه گردیده باید او را بیش از پیش آموزش داد . بدین ترتیب در عین حذف تأثیرات بدکارانه ،می‌توان وحدت جبهه انقلاب را حفظ نمود . اگر هیچ‌تحلیل مشخصی انجام ندهیم و نتوانیم خوب‌ها را از بدها تشخیص دهیم این امر هیچ کمکی نه به وحدت تعداد بیشتری از افراد ، نه به از میان بردن دشمنان واقعی ما و نه به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا خواهد نمود .

طرفدار تحلیل‌مشخص از شرایط مشخص بودن همان طرفداری از سبک‌کار در ارتباط با واقعیت است . تحلیل‌مشخص از شرایط مشخص یک شیوه علمی با اهمیت درجه اول است که می‌توان بکمک آن ظرفیت تحلیل خود را افزایش داد ، مارکسیسم لنینیسم واقعی را از دروغین تشخیص و وظایف خود را به‌نحو مفید و مشخصی انجام دهیم .

فصل ۷

تضاد عمده را پیدا کنیم

این فصل ادامه فصل گذشته است. یکی از نکات مهم ویژه‌گی و خاص بودن تضادها عبارتست از تشخیص تضادهایی که عمده هستند از تضادهایی که ثانوی و فرعی می‌باشند. تحلیل مشخص از شرایط مشخص با هدف انجام چنین طبقه بندی صورت می‌گیرد. این فصل به مسئله تضاد عمده اختصاص دارد.

<u>دریک مجموعه معین از تضادها، تضاد عمده تضادی است که نقش رهبری‌کننده را بازی می‌کند.</u>

در جریان متحرک و بی‌وقفه "سه‌پراتیک انقلابی"، ما همواره با یک مجموعه از تضادها روبرو هستیم، مائوتسه دون می‌نویسد: "اگر یک روند دارای چندین تضاد است در این میان ضرورتا" یکی از آنهاست که عمده‌بوده و نقش رهبری کننده و تعیین کننده را بازی می‌کند درحالیکه تضادهای دیگر موقعیتی ثانوی و تابع را اشغال می‌کنند. در نتیجه در مطالعه تمام روندهای

پیچیده که در آنها دو یا چند تضاد وجود دارد ما باید کوشش کنیم تا تضاد عمده را پیدا کنیم. وقتی این تضاد پیدا شد، تمام مسایل به آسانی حل میشود" (درباره تضاد). یک تضاد عمده چیست؟ تضاد عمده، تضادی‌است که در میان تضادهای متعدد نقش رهبری کننده و تعیین کننده را ایفا می‌کند، تمام تضادهای دیگر تابع هستند.

برای روشن‌تر کردن مطلب، اول مثالی مربوط به زمینه تولید می‌زنیم. یک گروه مسئول ساختن لوله‌های فلزی باید ما نور سه مرحله‌ای، برش، سوهان کاری، صیقل کاری را انجام دهد. در طی یک جنبش نوآوری تکنیکی ،اعضای این اکیپ تلاش کردند تا بفهمند که در میان این عملیات کدامیک باید اول صورت بگیرد تا کارآیی مجموعه روند فوق به حداکثر خود برسد. بعضی‌ها فکر می‌کردند که سوهان کاری بدلیل ،همیت نیروی کار بکار رفته، نقطه مرکزی‌تمام روند است، برخی دیگر این نقش را به برش نسبت می‌دادند زیرا این عمل اولین عمل از سه عمل لازم فوق است. اما واقعا " کدامیک از آنها واجد این نقش است. آنها کوشیدند تا هرکدام از این سه مرحله تولید لوله را یکی پس از دیگری بدقت مطالعه کنند. آنها دریافتند که سوهان کاری فقط ناصافی‌های ناشی از برش را از میان می‌برد و صیقل کاری برای از میان بردن زبری‌هایی که سوهان کاری قادر به از بین بردن آنها نیست صورت می‌گیرد. اگر برش بتواند بطرز روشنی انجام بگیرد تا از ایجاد ناصافی و زبری جلوگیری شود سوهان کاری و صیقل کاری بیهوده می‌گردد. بنابراین نقطه مرکزی اکنون‌کشف شده و باید کوشش های خود را در جهت نوآوری در زمینه برش لوله‌ها متمرکز نمود. پس از تجارب متعدد، آنها موفق شدند که یک سیستم برش اتوماتیک را که هیچ ناصافی یا زبری از خود باقی نمی‌گذاشت بکار اندازند. دو عمل دیگر بیهوده شده و کیفیت و بارآوری محصول افزایش یافته و در نیروی کار صرفه جویی بعمل آمد. این مثال بروشنی نشان می‌دهد که در میان تضادهای متعددی که در ساخت لوله‌های فلزی وجود دارد، تضاد مربوط به برش نقش رهبری کننده و تعیین کننده را تشکیل می‌دهد. در حالیکه عملیات مربوط به

سوهان کاری و صیقل داری ، نمایش دهنده تضادهای ثانویه و فرعی هستند .
از آنجا که وجود و تکامل تضاد عمده که‌بوسیله برش لوله‌هامجسم می‌شود وجود
و تکامل تضادهای دیگر راتعیین می‌کند (سوهان کاری وصیقل کاری) ،بنابراین
با حل تضاد عمده ، تضادهای دیگر نیز بدنبال آن حل میشوند .

حال یک مثال درباره جنگ بزنیم . مائوتسه دون در اثر خویش بنام
"رهنمودهایی برای عملیات جنگ" لیائوسی شن یانگ" فرمان حمله فوری به
"شن‌یانگ" و " چانگ‌چون" را نمی‌دهد بلکه کوشش می‌کند تا هر چه زودتر
"زین‌چو" را بتصرف درآورد . چرا وی " زین چو" را نقطه مرکزی تمام پهنهٔ
جنگ قرارداده است ؟ زیرا این شهر تنها راه ارتباطی زمینی میان شمال شرقی
چین با چین مرکزی بوده و موقعیت آن از نظر استراتژیکی مهم و می‌توانست
نقش تعیین کننده‌ای‌را درجریان مجموعه‌نبردبازی‌کند . پس ازتصرف "زین‌چو"
این امکان فراهم گردید که منطقه شمال شرقی کاملا " مجزا شده و نبرد بشکل
مطلوبی برای نیروهای انقلابی پیش رود . دشمنانی که در اطراف "شن‌یانگ"
و " چانگ چون" جمع شده بودند دیگر خطرناک نبودند . این چیزی بود که
در واقعیت نیز اتفاق افتاد : پس از تصرف" زین چو" اعتماد به نفس دشمن
متزلزل گردید و بزودی آشوب و نسیم‌های تسلیم‌طلبانه در " شن یانگ" و
"چانگ چون"پدیدار گردید . دقیقا "به خاطراینکه ما حمله خود را علیه"زین
چو" آغاز کرده بودیم ، چیانکایچک خود را به ارسال نیروهای شن یانگ برای
کمک ناچار دید ، امری که بما اجازه دادتا کمی بیشتر از صفوف دشمن را نابود
سازیم .می‌توان متوجه گردید که فتح " زین‌چو" واقعا " عنصر رهبری کننده و
تعیین کننده و مهم‌ترین مرحله از نبرد شمال شرقی را تشکیل می‌دهد .

وقتی می‌گوئیم که باید "بنیادها " را پیدا کرد ، "مسایل‌مهم " ، "محورها"
و " حلقه‌های مرکزی" یک چیر یا پدیده را تشخیص داد منظور همان یافتن
تضاد عمده است ، چرا اغلب برای ما اتفاق می‌افتد که نمیدانیم چکار بکنیم ؟
از نظر تئوری شناخت دلیل این مسئله اینست که ما نتوانسته‌ایم تضاد عمده
را بخوبی پیدا کنیم .

برخی تصور می‌کنند که تضاد عمده تضادی است که بیش از همه حل آن فوریت دارد. این تصور غلط است. خصلت عمده یا ثانویه یک تضاد نه در ارتباط با فوریت آن بلکه برطبق داده‌های عینی نقش و موقعیت آن تعیین می‌گردد. تنها معیار قابل قبول برای تضاد عمده همان نقش رهبری کننده و تعیین کننده ایست که بوسیله یک تضاد در یک مجموعه معین از تضادها ایفا می‌شود. فوریت یک مفهوم مربوط به زمان است و قادر نیست تا اهمیت یک تضاد را در نظر گیرد. مثلا دو ماشین در یک کارگاه از کار می‌افتند. باید به فوریت آنها را تعمیر کرد. *از این نظر یافتن کپی برای تعمیر آنها* یک هدف فوری‌تر از کار سیاسی و ایدئولوژیک کارخانه است. اما این تضاد کوچک در مجموع شرایط کارخانه یک نقش تعیین کننده و رهبری کننده را برعهده ندارد. این وظیفه سرانجام به کار سیاسی و ایده‌ئولوژیک محول میشود و این تضاد است که تضاد عمده را تشکیل می‌دهد. بنابراین مشاهده می‌کنیم که مسئله زمان کمترین تأثیری بر خصلت عمده یا ثانویه یک تضاد ندارد. اگر برخی‌از رفقا توجه‌خودرا به‌مسایل و هدف‌های کوتاه و روزانه معطوف می‌کنند و "مسایل مهم" را فراموش می‌سازند بطور کلی به این دلیل است که آنها بیشتر مسایل فوری را در نظر می‌گیرند، باید از اینکه از هر تضاد یک تضاد عمده ساخت اجتناب نمود.

عمده بودن ویافرعی بودن یک تضاد عینی است و محصول تخیل وذهن نیست.

در سال ۱۹۶۳ بریگاد "داچای" بوسیله یک سیل شدید آسیب دید، مزارع ویران شد و راهها ناپدید گردید. چه باید کرد؟ از کجا باید مرمت و سازماندهی‌مجددرا شروع کرد؟ باید اول به مرمت "مزارع کشت شده" پرداخت یا "خانه‌های مسکونی" را تعمیر کرد؟ پس از گفتگوهایی به این نتیجه رسیدیم که باید کار را از مزارع شروع کرد. چگونه به این نتیجه رسیدیم؟ نقش عینی که بوسیله "مزارع" و "خانه‌ها" در روند بازسازی ایفا میشد دلیل این‌تصمیم بود. مرمت مزارع کشت شده درآن زمان، تضادی بود که در بین کلیه‌تضادهای

موجود نقش رهبری کننده و تعیین کننده را ایفا می‌نمود. اگر مزارع بحالت اول بازمی‌گشت و مرمت میشدو محصول آن جمع آوری میشد بقیه کارهابسادگی عملی می‌گردید. اما اگر این نقطه محوری دریافته نمیشد و اگر کار از مرمت کشتزارها اغاز نمی‌گردید، مسایل وخیم‌تر شده و زیباترین خانه‌ها و بهترین جاده‌هادر فقدان غلات ومواد غذایی نمی‌توانست باقی بماند. تصورات ذهنی انسانها نه هیچ تأثیری در تعیین خصلت عمده یک تضاد دارد و نه در عملی که برای حل تمام یک مسئله لازم است. بلکه همه اینها ذاتی خود پدیده‌های عینی بوده و نقش ما انعکاس صحیح آنست.

تأکید بر نقش تضاد عمده به معنی کم بها دادن به تضادهای ثانویه و فرعی نیست. این تضادهای فرعی در ارتباط با تضاد عمده قرار دارند. آنها بهم دیگر وابسته بوده، برهم دیگر تأثیر کرده و همدیگر را مشروط می‌نمایند. اگر تضاد عمده بروشنی تعیین نشده باشد خطر سرگردانی و اشتباه در تعیین مسئله اساسی وجود دارد. اما اگر تضادهای فرعی هم در نظر گرفته نشود باز هم این امکان از میان نمی‌رود که روزی مشکل ایجاد کرده و حتی حل صحیح تضاد را مانع گردد.

یک ماشین از یک قطعه اصلی و قطعات فرعی مختلف تشکیل شده است. قطعه عمده واصلی قلب ماشین را تشکیل‌می‌دهد. روشن است‌که نقش آن‌رهبری کننده و تعیین کننده است، اما این بمعنی آن نیست که نباید به قطعات‌فرعی توجه کرد، اگر تمام‌قطعات فرعی در حالت نامناسبی باشند تصور کنید که چه بسر قطعه اصلی می‌آید، در عین حال بدون قطعه اصلی بهترین قطعات فرعی جهان هم کاری نمی‌توانند انجام دهند و بعکس قطعات فرعی ناقص و معیوب نیز نافی خود قطعه اصلی هستند حتی اگر این قطعه در بهترین حالت باشد. بهمین دلیل روشن است که‌رابطه میان تضاد عمده و تضادهای ثانویه نسبی و متغیر باقی می‌ماند و نمی‌توان از آن تصوری منجمد داشت.

معنی شعار" تمام بخش‌ها را برپایه تولید غلات تکامل دهیم " چیست؟ اگر تولیدغلات را بکنار بگذاریم‌چه تضمینی برای تکامل بخش‌های دیگر وجود

تضاد عمده را از غیر عمده تشخیص دهیم

توانایی تشخیص عمده از ثانوی در یک کار مشخص یعنی توانایی درک نقطه محوری آن. از نظر سیاسی این بمعنی انتخاب یک جهت دقیق وتوجه به " مسایل مهم " است.

مائوتسه دون می‌نویسد : " در یک منطقه نمی‌توان در آن واحد چندین هدف مرکزی داشت، برای یک مدت معینی فقط می‌تواند یک هدف مرکزی‌وجود داشته باشد که به آن اهداف مرتبه دوم و سوم اضافه میشود. بهمین دلیل است که مسئول اصلی یک منطقه باید با توجه به تاریخ و اوضاع و احوال مبارزه در این منطقه بهر هدفی موقعیت مناسب آن هدف را ببخشد، وی نبایدبدون برنامه کار کند و از روی دستوراتی که به او می‌رسد از یک هدف به هدف دیگر برود، زیرا این امر سبب ایجاد " اهداف مرکزی " متعددی خواهد شد و به سردرگمی و بی‌نظمی منجر خواهد گردد. " (درباره شیوه‌های رهبری).

برای تعیین تضاد عمده باید سه قاعده را بخوبی رعایت نمود.

۱) باید درباره تمام تضادهای مختلف موجود تحقیق بعمل آورد و محتوی آنها را بخوبی درک نمود.باید از واقعیت مشخص در مجموع آن حرکت نمود و نه از یک یا چند عنصر از تمام این واقعیت. این پایهٔ کارما و قدم اول را تشکیل می‌دهد.

۲) برپایه شناختی که از مجموعه تضادهای موجود کسب می‌کنیم، در پرتو مارکسیسم لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون و با اتکا به مواضع، نظرات و شیوه‌های صحیح باید به یک تحلیل عمیق از روابط درونی که این تضادها را بهم پیوند می‌دهند دست زد تا بتوان فهمید کدام یک، بقیه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و کدام یک از آنها دیگران را رهبری می‌کند. تضادها با روابطی مشخص می‌شوندکه‌موجودیت‌عینی ویژه دارندو نباید به نتیجه‌گیریهای ذهنی دست زد. مائوتسه‌دون تصریح می‌کند که تضاد عمده " باید با تمام

نیروهای آن جستجو شود" . درحقیقت بدون داشتن عزمی راسخ دراین‌جستجو نمی‌توان زیاد پیشرفت کرد .

۳) پس از اینکه تضاد عمده پیدا شد ، باید خود را مهیای حل آن‌نمود زیرا شناختن بمعنی حل کردن نیست . اغلب اتفاق می‌افتد که می‌دانیم یک تضاد عمده در کجا وجود دارد بدون اینکه توده‌ها را برای حل آن بسیج‌کنیم. بویژه هرگز نباید خود را به حذف تضادها راضی نمود بلکه باید تلاش‌نمود که آنها را با جدیت و کارآیی حل کرد .

بهمدیگر نشان می‌دهد .

درتجارت نیز تبدیل پدیده‌ها بهم‌دیگر مشاهده می‌شود ؛ تبدیل تولید کننده به مصرف کننده و تبدیل فروش به خرید : بدون فروش خریدی نیست و بدون خرید فروشی وجود ندارد .

هدف آموزش،تغییر دادن و دگرگون ساختن روحیه و ذهن دانش‌آموز است . مائوتسه دون می‌گوید ؛ " تمام کار مدرسه عبارتست از تغییر روحیه و فکر دانش‌آموز" (نقل شده از " روزنامه خلق ")

مبارزه طبقاتی یک کار تبدیل اجتماعی است . جامعه کهن به جامعه‌نوین تبدیل میشود : کارگران و دهقانان ــ یعنی بردگان ــ به ارباب مبدل میشوند .

بنابراین مشاهده میشود که دو جنبه متضاد یک پدیده ثابت و بی‌تغییر نیستند بلکه متغیر ، زنده و قابل تبدیل بهمدیگر هستند . برای جلوگیری از سقوط در ایده‌آلیسم و متافیزیک باید این واقعیت را بطرزی صحیح منعکس نمود .

معنی دقیق کلمه"تبدیل " چیست ؟ وقتی یک چیز به چیز دیگری تبدیل میشود بمعنی آنست که دو جنبه متضاد درونی این چیز ، پس از یک دوران مبارزه ، موقعیت های خود راعوض کرده‌اند ، و یا اینکه جنبه عمده تضاد به جنبه غیر عمده و ثانویه همین تضاد تبدیل میشود و جنبه غیر عمده به جنبه عمده مبدل می‌گردد . دلیل این امراینست که"از دو جنبه تضاد یکی ضرورتا " عمده است و دیگری فرعی . جنبه عمده ، جنبه ای است که نقش مسلط را در تضاد ایفا می‌کند .خصلت اشیاء و پدیده‌ها بویژه بوسیله این جنبه عمده تضاد که موقعیت مسلط را اشغال می‌کند تعیین میشود . . " (مائوتسه دون درباره تضاد) . ازآنجاکه‌خصلت اشیاء بوسیله جنبه عمده تضاد تعیین میشود ، در همان زمانیکه جنبه عمده ، دیگر عمده بودن خود را از دست می‌دهد و نقش مسلط را بازی نمی‌کنداین خصلت شیئی نیزعوض می‌شود و به چیز دیگری باتضادهای مخصوص به خود مبدل می‌گردد .

گذار از جامعه کهن به جامعه نوین پس از یک مبارزه طولانی ، بوسیله

تغییر موقعیت سیاسی دو جنبه تضاد : یعنی خلق زحمتکش کارگر و دهقان از یکسو و مالکان ارضی و بورژوازی بوروکراتیک از سوی دیگر ، امکان پذیر گردید . در جامعه کهن که تحت تسلط چیانکایچک بود ، امپریالیسم ، فئودالیسم و سرمایه‌داری بوروکراتیک بر همه چیزتسلط داشتند .مالکان ارضی و بورژوازی بوروکراتیک جنبه عمده‌تضادرا تشکیل می‌دادند .اما خلق زحمتکش درموقعیت تحت سلطه قرار داشت و نقش آن در تضاد ،فرعی بود . بدلیل همین امرجامعه کهن چین دارای ماهیتی نیمه مستعمره ـ نیمه فئودال بود . اما خلق زحمتکش تحت رهبری صدر مائوتسه دون سلاح بدست گرفت و این سه دشمن عمده‌یعنی امپریالیسم ، فئودالیسم و سرمایه داری دولتی را شکست داد ، دیکتاتوری پرولتاریا مستقر و خلق به ارباب کشور تبدیل شد . بدین ترتیب خلق ازحالت مغلوب‌به حالت غالب تغییرنمود درحالیکه روندمعکوس به استثمارگران پیشین تحمیل گردید ، دو جنبه تضاد یکی بدیگری تبدیل شد و ماهیت جامعه‌دچار یک دگرگونی با اهمیت گردید : یعنی ازیک جامعه نیمه مستعمره ـ نیمه فئودال به چین نوین سوسیالیستی مبدل گردید .

بنابراین روشن است که تبدیل دو جنبه تضاد ، یعنی جنبه عمده و غیر عمده بهم‌دیگر ، از طریق مبارزه و بوسیله تعویض متقابل موقعیت‌ها صورت می‌گیرد ، این همان معنی گفته مائوتسه دون است که : " جهت عمدد و جهت غیرعمده یک‌تضادبیکدیگر تبدیل میشوند وخصلت اشیاء و پدیده‌ها نیز مطابق آن تغییر می‌یابد " (درباره تضاد) .

روند تبدیل و دگرگونی نه دارای یک امکان حرکت بلکه دارای دو امکان است ، جهت عمومی حرکت پدیده‌ها همواره بسمت جلو ، از پائین به بالا ، از عقب مانده به پیشرفته ،از کهنه به نو متوجه است . این امر کاملا " بدیهی است . اما این گرایش عمومی " همواره پرپیچ و خم بوده و هرگز بصورت خطی نیست " (مائوتسه دون) بهمین جهت است که نمی‌توان انکار نمود که در این حرکت مشکلات و یا حتی عقب نشینی های موقتی میتواند بروز نماید . مثلا " در هنگام گذار از فئودالیسم به سرمایه داری در اروپا ، ۸۶ سالی که انقلاب

سال ۱۷۸۹ فرانسه را از پیدایش جمهوری سوم درسال ۱۸۷۵ جدا می‌کند مملو از تضاد میان احیا و ضداحیا ، پیشرفت و عقب رفت ، جمهوری و امپراتوری جنگ داخلی و جنگ خارجی بود . این مثال بخوبی نشان می‌دهد که تکامل جوامع نیز مطابق یک مدل واحد پیشرفت انجام نمی‌گیرد ، بلکه امکان عقب روی های موقتی نیز بخوبی موجود است .

در دوران سوسیالیسم ، مبارزه میان احیا و ضداحیا با حدت تمام ادامه دارد . احیای سرمایه‌داری در شوروی خروشچف و برژنف و باند خائن آنها می‌تواند برای ما مثال خوبی باشد .

چرا ما می‌گوئیم که در جامعه سوسیالیستی مبارزه مرگ و زندگی میان بورژوازی و پرولتاریا هنوز از خاتمه یافتن فاصله بسیاری دارد و هنوز خطر احیای سرمایه‌داری موجود است؟ زیرا جامعه سوسیالیستی دو امکان تبدیل در درون خود دارد: امکان اول عبارتست از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دفع بی‌وقفه حملات بورژوازی ، بمنظور تحقق هدف نهایی گذار به جامعه کمونیستی ، امکان دوم عبارتست از ایجاد یک عقب روی موقت یعنی بازگشت از سوسیالیسم به کاپیتالیسم .

این تبدیل متقابل دو جنبه یک تضاد چگونه صورت می‌پذیرد؟ مائوتسه دون می‌نویسد " در شرایط معینی هر یک از دوجنبه مخالف یک تضاد بدنبال مبارزه میان آنها حتما " به عکس خود تبدیل میشوند . در اینجا شرایط مهم است بدون شرایط معین هیچکدام از دو جنبه که با هم در حال مبارزه هستند نمی‌توانند به عکس خود تبدیل گردد" (درباره حل صحیح تضادهای درون خلقی) . بنابراین مشاهده می‌کنیم که در تحت شرایط معین است که پدیده‌ها و اشیاء یکی بدیگری تبدیل میشوند .

کارگران و دهقانان اغلب می‌گویند: "بدون حزب کمونیست ، چین نو بوجود نمی‌آمد" و " بدون صدر مائو روزهای خوشبختی فرا نمی‌رسید" . در اینجا رهبری صدر مائو و حزب کمونیست شرط گذار از جامعه کهن به جامعه نوین واز دشواری به خوشبختی کنونی را تشکیل می‌دهند . این شرط اساسی

است و بدون آن ممکن نبود این دگرگونی را انجام داد ،

در ضرب المثل " فروتنی سبب پیشرفت است و غرور سبب پس رفت " . "فروتنی " بعنوان شرط ترقی درنظر گرفته شده ،پس برای‌پیشرفت باید متواضع و قادر به شنیدن عقیده دیگران بود ، این یک قانون است که بدون تواضع و فروتنی هیچ ترقی و پیشرفتی صورت نمی‌گیرد ، " غرور " شرط پس رفت است زیرا شخص مغرور از نوک دماغ خود آنسوتر را نمی‌بیند و گوشش بهیچ چیز بدهکار نیست ،در این شرایط چگونه ترقی ممکن است؟ برای تبدیل پس رفت به پیش رفت باید غرور را به تواضع تبدیل نمود: بنابراین با دگرگون‌کردن شرایط ، ترقی امکان پذیر می‌گردد .

بله یک چیز بد می‌تواند به یک چیز خوب تبدیل گردد . اما آیامی‌توان گفت‌که این عمل بخودی خود صورت می‌گیرد . مسلما " نه . برای این کاربرخی شرایط لازم است: یافتن علتی که‌این چیز بدرا موجب شده و گرفتن درس‌های ضروری از آن . درغیراینصورت غیرممکن است هیچ چیز را به چیز خوب‌تبدیل نمود . بنابراین روشن میشود که ما باید آگاهانه و بطرز جدی شرایط دگرگونی پدیده‌ها را مورد مطالعه مشخص قرار دهیم . ما وقتی حاکم بر دگرگونی اشیاء می‌شویم که قادر باشیم تضادهایی را که سبب میشود یکی از آنها در جهتی مساعد یا جهتی نامساعد ــ به دیگری تبدیل شود ، بشناسیم . در این راه‌از هر ابتکاری استفاده می‌کنیم و به وظایف خود بنحو مطلوبی جامه عمل‌خواهیم پوشاند .

تبدیل ، از طریق مبارزه صورت می‌گیرد .

بدون مبارزه ، تکاملی در بین نیست . این حکم در همه جا صادق است ، چه در جامعه و چه در ذهن و شعور انسانی .

وقتی که ما یک گاری را در یک سربالایی هل می‌دهیم دو نیروی متضاد باهم در مخالفت قرار می‌گیرند . نیروی اول بوسیله شخصی ایجاد می‌شود که

گاری را هل می‌دهد و نیروی‌دیگر ، بوسیله نیروی وزن متناسب با درجه شیب .
یکی از این نیروها بسمت بالا متمایل است‌ونیروی دیگر بسمت پائین . اگر
نیروی انسان کمتر از نیروی حاصل از شیب باشد ، گاری حتی یک وجب هم
جلو نمی‌رود و نخواهد توانست از وضعیت خود در پائین شیب به وضعیت
دیگری در بالای آن برسد . برای اینکه این انتقال ممکن باشدباید نیروی‌وارده
به گاری از نیروی ناشی از شیب سربالایی بیشتر گردد . این مثال بخوبی‌نشان
می‌دهد که بدون مبارزه هیچ دگرگونی ممکن نیست .

همین امر در مورد ترقی و پیشرفت انسان ، در موردیک اکیپ تولیدی
و یا یک واحد کار هم صادق است . بدون مبارزهٔ ایده‌ئولوژی پرولتاریایی
علیه ایده‌ئولوژی بورژوازی نه از دگرگونی و نه از ترقی سخنی نمی‌تواند در
میان باشد . از نظر یک انقلابی چه در یک‌گروه تولیدی یا واحد کار و چه در
هر جای دیگر تضاد و مبارزه وجود دارد . چگونه‌می‌توان این واقعیت راانکار
کرد؟ مسئله اینست که بتوان در درون مبارزات طبقاتی ، مبارزه مشی‌ها و
ایده‌ئولوژیها موضع صحیحی حفظ نمود و از توانایی کافی برای جلوگیری‌از
تأثیرات منفی برخوردار گردید .

مبارزه طبقاتی موتور بنیادی تکامل اجتماعی است . اگر در تاریخ ما
قیام‌های بردگان ،مثل قیامی‌که‌بوسیله "لوسیاچی "رهبری شد ، انجام نمی‌گرفت
جامعه ما هرگز نمی‌توانست‌ازبرده‌داری به‌فئودالیسم تحول یابد ، در آن زمان ،
ارتش " لوسیاچی " بیش از ۹ هزار نفر را در بر می‌گرفت . این ارتش تمام
کشور را می‌پیمودبدون اینکه کسی بتواند درمقابل آن مقاومت نماید . نیروهای
اشراف برده‌دار در تمام جهات از مقابل آن می‌گریختند و جرأت نبرد با آن
را نداشتند . برده‌داران درسلطان نشین‌های کوچک وبزرگ در درون حصارهای
خود مثل لاک پشت ،در لاک خود باقی مانده و جرأت خارج شدن نداشتند .
این اوضاع ضربه مهلکی به حاکمیت و سلطه این اشراف برده‌دار وارد نمود .

در همین زمان کنفوسیوس با فریادهای بلند تئوری متافیزیکی ارتجاعی
خود را برای فریب خلق زحمتکش تبلیغ می‌کرد . وی به تبلیغ تئوری "شیوه

اعتدال "بعنوان " برترین فضیلت " و " هماهنگی " بعنوان " غایت کمال " می‌پرداخت و می‌گفت باید " از دوقطب احتراز کرد و راه میانه را برگزید ". لین بیائو هم برای احیاء سرمایه‌داری از این مهملات بنفع خود استفاده نمود ، وی تئوری متافیزیکی " ادغام دودریک " را بکار برد تا مبارزه را نفی و به هدف ضد انقلابی خود جامه عمل بپوشاند ، وی می‌گفت " وحت بنفع هردو طرف تمام میشود ،و جدایی بضرر دو طرف " . این سخن لین بیائو کاملا "جای حقیقت و دروغ ،سیاه و سفید را عوض می‌کرد ، بردگان و برده‌داران ،دهقانان و مالکان ارضی ، کارگران و سرمایه‌داران به این دلیل بهم کینه ندارند که با هم‌مبارزه می‌کنند ؛ آنهاباهم مبارزه می‌کنندبه این دلیل که بهم کینه دارند . انگلس می‌نویسد " پایه تمدن ، استثمار یک طبقه بوسیله طبقه دیگر است و تمام تکامل آن از یک تضاد همیشگی ناشی می‌شود . . . چیزی که برای بعضی یک چیز خوب است ضرورتا " برای بعضی دیگر یک چیز بداست ؛ هر آزادی نوین برای یک طبقه ، یک سرکوب جدید برای طبقه دیگراست . " (منشاء خانواده . .) این دیالکتیک بنیادی جوامع طبقاتی است .بهشت برده‌داران ، مالکان ارضی وسرمایه‌داران ،جهنم بردگان ،دهقانان و کارگران است .بنابراین رابطه میان این طبقات متضاد نمی‌تواند جز بر پایه کینه (و نه دوستی)بافته شود . مسئله اینست که بدانیم چه کسی بر چه کسی پیروز است و چه کسی در تحت سرکوب چه کسی است ؛ مسئله این نیست که بدانیم چه کسی قشنگ‌ترین احترامات را بجا میآورد یا بزرگترین فضیلت ها را داراست .

اگر در زمان جنگ دشمن یک‌پیروزی بدست آورد و ما را شکست داد ، ما یک نبرد را باخته و شکست خورده‌ایم . اگر اوضاع بعکس باشد ما پیروز شده و اوشکست‌خورده است ،چه جایی برای "ادغام دو دریک " و " شیوه اعتدال " وجود دارد؟

همین حالت هم برای‌مخالفت میان پرولتاریا و بورژوازی ، میان مشـــی سوسیالیستی و سرمایه‌داری صادق است . نتیجه مبارزه نمی‌تواندچیزی جز حذف یکی از طرفین بوسیله طرف دیگر باشد . هیچ راه دیگری برای پیروزی

پرولتاریا بربورژوازی وجود ندارد . از نظر ماتریالیسم دیالکتیک ، انقلاب ، ترقی و دگرگونی بوسیله نفی چیزهای موجود انجام می‌پذیرد .

مرتجعین گذشته و حال همواره این درک کاملا "متافیزیکی را که هیچ محلی را برای مبارزه اضداد در نظر نمی‌گیرداشاعه‌می‌دهند تا ذهن مردم را آشفته کرده و تسلط ارتجاعی خود را حفظ و چرخ تاریخ را بعقب بازگردانند . ما انقلابیون باید ماتریالیسم دیالکتیک رابرای خنثی کردن نظامهای فکری متافیزیکی ازنوع‌کنفوسیوس یا لین‌بیائو بکار بندیم . مائوتسه‌دون بمامی‌آموزد که " هدف کمونیست‌ها افشای ایده‌های دروغین مرتجعین و متافیزیسین‌ها و اشاعه‌دیالکتیک درونی چیزها وپدیده‌ها و کمک به دگرگونی آنها برای رسیدن به اهداف انقلاب است" (درباره تضاد) .

فلسفه حزب کمونیست یک فلسفه نبرد است .

مائوتسه دون‌می‌گوید : "فلسفه حزب کمونیست یک فلسفه نبرد است" . دلیل این سخن چیست ؟ دلیل آن اینست که تا وقتی که هنوز دشمنان برای سرکوب‌خلق وجود دارند ،خلق برای‌واژگون کردن‌این سلطه وسرکوب‌می‌کوشد ، زیراطبقات ،تضادها ومبارزات طبقاتی ، مبارزه میان سوسیالیسم‌وسرمایه‌داری وخطراحیای سرمایه‌داری وخطریک‌تهاجم‌خارجی وسرنگونی بوسیله‌امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم هنوز در یک‌جامعه‌سوسیالیستی وجوددارند . زیرامبارزه در درون خود حزب نیز مبارزه‌ای طولانی بوده و خائنین و توطئه‌گرانی مثل لیوشائوچی ولین‌بیائو هنوز می‌توانند پیدا شوند .زیرا هنوز کشور ما درابتدای شکوه و افتخار خویش است و سطح اقتصاد هنوز از سطح تقاضای خلق و شرایط عینی پائین‌تر است . به تمام این دلایل ما به یک فلسفه نبرد و مبارزه‌احتیاج داریم . این یک ضرورت انقلابی است که فقدان آن سبب جلوگیری از واژگونی و حذف چیزهای کهنه و ایجاد یک جهان نو خواهد شد .

نباید از مخالفت با گرایشات نادرست هراس داشت . مائوتسه دون بما

یاد می‌دهد " حرکت خلاف جریان ، یک اصل از مارکسیسم لنینیسم است " (نقل از مدارک کنگره ۱۰ حزب کمونیست چین) . اگر بخواهیم که مبارزه خود را علیه دشمنان طبقاتی وگرایشات نادرست بخوبی انجام دهیم باید زمینه خنثی کردن و نفی آنها را فراهم سازیم . در سال ۱۹۵۷ مائوتسه دون می‌نویسد : "ماتریالیست‌های واقعی انسان‌های بدون ترسی هستند . امیدواریم که همه همرزمان ما با شجاعت به وظایف خود عمل کرده و بر مشکلات غلبه‌کنند واز ناملایمات و استهزاها هراسی نداشته باشند و کمونیستهای دیگر در انتقاد کردن ازما ودادن پیش‌نهاد بما کوتاهی نکنند . و کسی که نمی‌ترسد ازضربه شمشیر پاره شود جرأت سرنگون کردن امپراتور را از زین خواهد داشت . این همان روحیه متهورانه است که در نبرد بخاطر سوسیالیسم و کمونیسم باید داشته باشیم " .

در یک جامعه سوسیالیستی ، شرایط رشد و بلوغ چیزهای نو نسبت به جامعه کهنه کاملا" متفاوت و بمراتب بهتر هستند . اما مبارزه‌در درون و در خارج حزب بشکلی اغلب پیچیده و طولانی ادامه خواهد یافت . بهمین دلیل است که‌در گزارش سیاسی کنگره ۱۰ حزب کمونیست چین و در گزارشی در باره اصلاح آئین‌نامه حزب ، اینهمه بر روحیه انقلابی حرکت خلاف جریان تکیه‌شده است . تمام انقلابیون و تمام اعضای حزب باید این روحیه را بدون ترس از برکناری از وظایف خود ، اخراج از حزب ،افتادن به زندان ، اعدام شدن به ثبوت برسانند .

ما مشغول انجام انقلابی هستیم که در تاریخ بی‌سابقه است و هدف آن حذف‌تمام‌طبقات و ایده‌ئولوژیهای استثمار گراست . بدون برخورداری ازچنین روحیهٔ مصممی برای حرکت کردن در جهت خلاف نظرات و ایده‌های غلط ، تحقق این انقلاب غیر ممکن خواهد بود .

نگاهی به تاریخ بیافکنیم . تمام طبقات که در لحظه مشخصی نظام‌های ویژه خویش رابوجود آورده و شکل دادند ، انسانهایی " بدون ترس و بی‌عیب " که از یک روحیه " حرکت مخالف جریان " برخوردار بودند در اختیار خود

داشتند ، "ووکی " قانون دان در قلمرو" چو" (تقریبا " همین هونان کنونی)
یک مجموعه قانون‌بنفع طبقه درحال صعود مالکان ارضی وضع کرد ، پس از مرگ
"دائو" پادشاه قلمرو"چو" ، " ووکی " بوسیله تیرهای اشراف برده‌دار از پا
درآمد وجسدش در کنار جسد پادشاه متوفی بخاک سپرده شد .کمی بعد "شانگ
یانگ "اصلاحات‌قانون گذاری خودرا در قلمرو" کین " اجرا نمود ؛ اما او بدلیل
روحیه مبارزه جویانه خودو عشقی که به هدف نظام نوین که وی در پیاده‌کردن
آن می‌کوشید داشت مورد اذیت و آزار مالکان برده‌دار " کین " قرار گرفت .
"هان‌فی " مؤلف بزرگ تئوریهای قانون‌گذاری ، زندگی خود را بیدریغ وقف
منافع طبقه‌در حال رشد فئودال نمود . وقتی که‌یک نظام مالکیت ، جای نظام
دیگری را می‌گیرد این قبیل انسانها ضروری میشوند ؛ بنابراین همین امر در
مورد انقلابی که‌هم‌اکنون بوسیله پرولتاریا برای‌نابودی جهان کهنه ، باقاطعیتی
که هیچ انقلابی در گذشته قدرت دست رسی به آن را نداشته است ، صورت
می‌گیرد بیش از پیش صادق است . به این دلیل است که ما بهمان نسبت بیشتر
به یک ارتش از انقلابیون پرولتری احتیاج داریم . مائوتسه‌دون در سال ۱۹۵۹
در شعر خود بنام " بازگشت به شائوشان " چنین می‌گوید : " فقط شهادت
برترین قهرمانی است ، به‌خورشیدو ماه فرمان دهیم .آسمان را دگرگون سازیم . "

اگر ما بخواهیم اصل " حرکت خلاف جریان "را پیاده کنیم باید با دقت
و جدیت مارکسیسم لنینیسم ، اندیشه مائوتسه‌دون را مطالعه کنیم تا درست
را از نادرست تمیز دهیم .آنهائیکه‌بدون یک‌تحلیل مشخص و تشخیص‌تفاوت‌ها
و اختلافات‌به‌تأکید این بسنده می‌کنند که برای "حرکت‌خلاف جریان " کافیست
تا با رهبران مخالفت کنیم اشتباهی فاحش حتی نسبت‌به خود این اصل‌مرتکب
می‌گردند .

انقلاب عبارت از کار دگرگون ساختن پدیده‌ها در جهتی است که مطابق
منافع توده‌ها باشد . برای انجام این کار باز هم باید در آخرین تحلیل به‌کار
دگرگون ساختن شناخت خود بپردازیم . یعنی لازم است در طول پراتیک خود
برای تغییر دادن جهان عینی اندیشه خود را مدام با مارکسیسم لنینیسم ــ

اندیشه مائوتسه‌دون مسلح کنیم و بر درک‌های بورژوایی از جهان که در ذهن ما وجود دارند غلبه نمائیم . بدون این برگشت ، بدون این جهت یابی ثابت روحیه‌ما بسمت ایده‌آل‌های انقلابی ، هیچ دگرگونی درجهان‌عینی ممکن‌نیست . اگر ما ایده " من بهترین هستم " را که ذهن ما را پرکرده به ایده " توده‌ها قهرمانان واقعی هستند "تغییر ندهیم ،آیا هنوز می‌توانیم به یک مشی توده‌ای در رونددگرگون‌ساختن جهان‌عینی وفادار بمانیم ؟ اگرما ایده‌آلیسم ومتافیزیک را برای پیوستن به مارکسیسم لنینیسم ترک نکنیم آیا قادر خواهیم بود مسایل را بنحو مشخصی حل کنیم‌و یابه‌بررسی و تحقیق به پردازیم . اگر ما فرقه‌گرایی (سکتاریسم) بورژوایی را برای کسب روحیه پرولتاریایی حزبی ترک نکنیم آیا خواهیم توانست وحدت انقلابی خود را حفظ و بسمت پیروزی حرکت کنیم ؟ مسلما " نه . به این دلایل است که ما هرگز نباید دگرگون ساختن ایده‌ها و جهان بینی خود را در پراتیک فراموش نمائیم .

دهنده دو حالت است یک حالت سکون نسبی و یک حالت دگرگونی آشکار (درباره تضاد) . وی همچنین می‌گوید :" وقتی پدیده در حرکتش خودرا درحالت اول می‌یابدفقط تغییرات کمی پیدا می‌کند و نه تغییرات‌کیفی . در این حالت خود را در سکونی ظاهری می‌یابد . وقتی پدیده در حرکتش‌خود را در حالت دوم می‌یابد تغییرات کمی که‌در حالت اول پیدا کرده است اکنون به نقطه ماکزیمم رسیده و باعث از هم گسیخته شدن وحدت پدیده و درنتیجه ایجادیک‌تغییرکیفی می‌گرددکه‌نشان دهنده یک تغییر آشکار است " (همانجا) . دوحالتی که در حرکت پدیده‌ها موجودند حالت تغییر کمی و کیفی هستند : حالت سکون نسبی همان تغییر کمی است . حالت دگرگونی آشکار همان تغییر کیفی است . منظور اینست که تکامل‌تمام‌پدیده‌ها ازتغییرات کمی‌آغاز میشود و پس از اینکه این تغییر کمی تا سطح معینی رشد کرد و به نقطه اوج رسید ، سبب ایجاد یک ازهم گسیختگی در وحدت پدیده میشود ، این همان تغییر کیفی ، تبدیل یک پدیده به پدیده دیگر است . پس از اینکه این پدیده‌پایان یافت ، بار دیگر روند دیالکتیکی دگرگونی کمی به دگرگونی کیفی خود راآغاز می‌نماید .

تخم‌مرغ‌ها هنگام تبدیل (به‌جوجه) ، بی‌حرکت بنظر می‌رسند و بنظر می‌آید که شکل آنها هیچ تغییری پیدا نمی‌کند . اما در حقیقت درون تخم‌مرغ یک روند دگرگونی پیچیده بیولوژیکی آغاز میشود ، این همان تغییر کمی است. وقتی این تغییرکمی‌به یک نقطه ماکزیمم معین میرسد و به حالت دیگری تبدیل میشود که همان حالت تغییرات کیفی است که در آن جوجه تخم را می‌شکندو خارج میشود ، این پدیده یعنی تخم‌مرغ به یک جوجه فعال و جهنده تبدیل می‌شود . این جوجه بعد از تولد بنوبه خود یک روند تغییر کمی به تغییرکیفی ویژهٔ خود را آغاز می‌نماید .

بهمین ترتیب انسان نیز یکباره‌د ارای شناخت ایده‌ئولوژیک یا شناخت مشی‌ها نمی‌گردد ،فقط از طریق پیمودن وانجام‌پراتیک مبارزه طبقاتی و مبارزه میان مشی‌ها و با مطالعه آگاهانه تئوری انقلابی است که ما گام به گام‌پیشرفت

می‌کنیم و در شناخت خود جهش‌های متوالی ایجاد می‌کنیم . این جهت همان دگرگونی کیفی است . بدین ترتیب روند ارتقای آگاهی ایده‌ئولوژیک ما یک روند انتقال بی‌وقفه از تغییر کمی به تغییر کیفی است . بعکس اگر تمایلی به پیشرفت نداشته باشیم نفوذ اندیشه بورژوایی در ما بسیار مصیبت بارخواهد بود . بعنوان مثال در روستاها اینجا و آنجا افرادی هستند که بخودخواهی و منفعت فردی تمایلی نسبتا " آشکار دارند . آنها می‌گویند " امروز ما کمی پول از تجارت‌خصوصی بدست‌می‌آوریم ،فردا بازهم بیشتر بدست خواهیم آورد " آنهابتدریج بسوی مشی سرمایه‌داری خواهند رفت . این سبب ایجاد یک‌تغییر کمی خواهد گردید ، این تغییر کمی مطمئنا " پس از رسیدن به حد معینی سبب ایجاد یک تغییر کیفی خواهد گردید .

دگرگونی سوسیالیستی روستا یعنی دگرگونی در اقتصاد کوچک کشاورزی خصوصی در کشور ما یک روند تکاملی از اکیپ‌های تعاونی ، کئوپراتیوهای سطح پائین و سطح عالی ، تا رسیدن به کمون‌های توده‌ای فعلی را بخود دیده‌است ، این همان روندترقی بدون وقفه است‌که از درجه نازل به درجه نسبتا " عالی‌تر تکامل می‌یابد ، این همان گذار از دگرگونی کمی‌بەدگرگونی‌کیفی است . انگلس می‌گوید : " تغییرات کیفی نمی‌توانند جز با افزایش یا کاهش کمی ماده‌یاحرکت صورت پذیرند . " (دیالکتیک طبیعت) . این بمعنی آنست که هر تغییر کیفی یک پدیده از یک تغییر کمی آغاز میشود و پایه آن یک تغییر در کمیت‌است .

اشکال تغییرات کمی و تغییرات کیفی بسیار گوناگون‌اند

تظاهرات دگرگونیهای کیفی و کمی پدیده‌ها یک شکل نبوده بلکه بسیار متنوع‌اند . ویژه‌گی‌های پدیده‌های عینی ضرورتا " سبب ویژه‌گیهای مختلف در تغییرات کمی وکیفی آنها شده‌واین تغییرات ــ مطلقا "نمیتوانند در پدیده‌های مختلف مشابه و یکسان باشندبهمین دلیل است‌که‌نمی‌توان مظاهر حاصل از دگرگونیهای کمی و کیفی پدیده‌ها رابصورت چیزی مرده و منجمد در نظرگرفت بلکه باید آنها را بصورت چیزی مشروط ، زنده و متنوع دانست .

برحی می‌گویندکه‌وقتی یک‌تخم‌مرغ به جوجه تغییر می‌یابد ، وقتی دانه‌ها برزمین می‌افتند و گیاهان می‌رویند یک تغییر کیفی رخ می‌دهد . اما وقتی که پنبه به نخ و آنگاه به‌پارچه تبدیل میشود ،وقتی آهن‌به‌ماشین تبدیل می‌گردد آنها در آن یک تغییر کیفی مشاهده نمی‌کنند . دلیل آنها اینست که: پارچه یا ماشین خصلت طبیعی پنبه یا آهن را عوض نمی‌کند . اما ما می‌دانیم که این طرز مشاهده یکجانبه است . وقتی تخم مرغ به جوجه تبدیل میشود و دانه به گیاه مبدل می‌گردد بی‌شک یک دگرگونی کیفی انجام می‌شود . اما این فقط یک شکل از اشکال بی‌نهایت‌متعدد تغییر کیفی یک پدیده است و نه همه اشکال آن. مسلما " خواص فیزیکی آهن موجود در ماشین تغییر نیافته است‌اما اگر ماشین رابا آهن مقایسه کنیم می‌توانیم‌یک تغییر درحالت اصلی آن مشاهده نمائیم ، برروی آهن بوسیله کارگر و ابزارآلات دیگر ، چرخ ، گیره ، دستگاه برشو ، کار انجام‌می‌گیرد تابه یک ماشین که قادر به تولید محصول باشد تبدیل‌گردد . چگونه می‌توان گفت‌که درآن یک تغییر کیفی صورت نگرفته است؟ همین امرنیز در مورد پنبه صادق است . انگلس درباره " دگرگونی در حالت‌های پیوستگی آب که درتحت فشار هوای معمولی در صفر درجه سانتی گراد از حالت مایع به حالت جامد در می‌آید و در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد از حالت مایع به حالت بخارتبدیل میشود و دراین دو نقطه عطف ، تغییرات صرفا "کمی درجه حرارت به‌یک حالت کیفیتا " تغییر یافته آب منتهی میشود (آنتی دورنیگ) صحبت می‌کند . تغییرکیفی که‌انگلس دراینجا از آن‌سخن می‌گوید بهیچ‌وجه یک‌دگرگونی در اجزاء شیمیایی آب نیست‌بلکه منظور فقط یک " حالت کیفیتا " تغییر یافته" آب است . گذار از حالت " آهن" به حالت"ماشین" تفاوتی با دگرگون‌شدن آب از حالت " مایع " به" جامد "یا " گاز" ندارد . پس بچه‌دلیل در دگرگونی آهن به‌ماشین‌یک‌دگرگونی‌کیفی، یعنی‌عبوراز‌یک"حالت "بحالت‌دیگرمشاهده‌نکنیم؟ در نتیجه برای بررسی اشکال تغییرات کمی و کیفی باید مثل هر چیز دیگر ، به یک‌تحلیل مشخص پدیده‌های مشخص دست زدونباید بشکلی یکسان‌بابکاربردن قالب واحدی به قضاوت پرداخت .

چراعموما "دگرگوني پديده‌ها از دگرگوني كمي شروع ميشود تا به‌دگرگوني كيفي منتهي گردد؟ زيرا هر پديده‌اى بشكل يک روند وجود دارد، از لحظه‌اى كه يک پديده ايجاد ميشود تا هنگام از ميان رفتن آن، دگرگوني‌هاى كمي در آن آغاز ميشودو پس ازعبور از مرحله تغيير كمي كم و بيش طولاني به يک‌نقطه ماكزيمم مي‌رسد؛ فقط در اين نقطه است كه دگرگوني كيفي رخ مي‌دهد. مائوتسه‌دون مي‌گويد "اشياء وپديده‌ها دائما درحال‌گذار ازحالت‌اول (تغييركمي) به‌حالت‌دوم (تغييركيفي) حركت‌هستندومبارزهٔ اضداد كه‌درهردوحالت‌ادامه دارد، در حالت دوم بحل تضاد منجر ميشود" (درباره تضاد). اين تغيير پيوسته حالت اول به حالت دوم در عين حال گذار بي‌وقفه از دگرگوني كمي‌به دگرگوني كيفي است. مي‌توان مشاهده كرد كه از نخستين دگرگوني تا دگرگوني دومي، اين همان روند ناگزير پيدايش، تكامل و نابودى اشياء است كه صورت مي‌پذيرد. لازم به گفتن نيست كه نيروى محركه بنيادى دگرگوني كمي و كيفي همان مبارزه اضداد است.

مثلا" در مورد خشكسالي‌يا سيلاب: تبديل متقابل آنها عموما" بر پايه افزايش يا كاهش مقدار معيني از آب صورت مي‌گيرد. يعني هردوى‌آنها نيز از يک تغيير كمي آغاز ميشوند و مطلقا" نمي‌توانند از آن صرفنظر كنند. سيلاب نمي‌تواند يكباره به خشكسالي تبديل شود و بالعكس. يک انسان كه از بي‌سواد به باسواد تغيير مي‌كند هم بايد از تغييرات كمي شروع كند، امروز چند حرف را ياد مي‌گيرد. فردا تعداد بيشترى را خواهد آموخت و پس از يادگرفتن و انباشتن حروف زياد وى خواهد توانست كتاب و روزنامه بخواند؛ اين همان گذار از كميت به كيفيت است. روند تبديل متقابل آساني به دشوارى، فقر به ثروت، عقب مانده به پيشرفته، توانايي به ناتواني، همه در آغاز از يک‌تغيير در كميت آنها شروع ميشود.

پيدايش برخي پديده‌ها، مثل شكفتگي و بروز ناگهاني مبارزه ميان‌مشي‌ها در درون حزب و زلزله درپديده‌هاى طبيعي بسيارناگهاني بنظر رسيده و گويي آنها از حالت سكون نسبي عبور نكرده‌اند. در حقيقت اين خلق‌الساعه بودن

کاذب به معنی آن نیست که تغییرات کمی صورت نگرفت است؛ بلکه فقط بدین معنی استکه ما آنرا کشف نکردهایم و نه چیز دیگر. اگر شناخت ما از مارکسیسم بالا باشد، اگر امکان شناخت غلط از صحیح در ما قوی باشد و قادر باشیم یک مشی درست را از یک مشی نادرست تمیز دهیم در اینصورت در مقابل پیدایش یک مبارزه میان مشیها درون حزب غافلگیر نمیشویم؛ بهمین ترتیب وقتی انسانها بتوانند تغییرات کمی ای را که منجر به زلزله میشود قبل از فرارسیدن تغییر کیفی آن پیش بینی کنند آنرا بصورت واقعهای ناگهانی در نظرنخواهند گرفت.

بطور کلی میتوان گفت که تغییر کمی مقدمه تغییر کیفی است و اگر تغییر کمی در میان نباشد تغییر کیفی نیز وجود نخواهد داشت؛ تغییر کیفی به یک تغییر جدید کمی تبدیل خواهد شد. حرکت متضاد اشیاء همواره همان تغییر کمی بهکیفی وبعددوباره به کمی است وبهمین ترتیبتابینهایت، ازپائینترین سطح به عالیترین سطح. ما باید این سلاح فکری را دردست بگیریم تا بشکلی صحیحتر جهان را شناخته و آنرا دگرگون سازیم.

مرتجعین همه با تغییر کیفی، با انقلاب مخالفت مینمایند

طبقات ارتجاعی تاریخ و نمایندگان آنها بدلیل موقعیت طبقاتی ارتجاعی خویش هرگز این ضرورت عینی تکامل و تغییر چیزها را ــ که همان تغییر کیفی، ناشی از تغییر کمی است ــ درک نکردهاند. آنها همواره با تغییرات کیفی، با انقلاب به مخالفت برخاسته و با تمام نیرو خصلتهای کهنه و نظام کهنه ایرا که آنها را از مرگ نجات میدهد حفظ مینمایند.

عصر "چونکی" و عصر "قلمروهایجنگجویان"، عصر اصلاحات بزرگ اجتماعی درستدر زمانی بود که بردگان سلاح گرفته و برای نابودی نظامکهنه میجنگیدند؛ در یک کلمه این عصر، یک عصر تغییرات کیفی اجتماعی بزرگ بود. آیا بایداین تغییرقاطع جامعهانجاممیشد؟ آیا باید نظام کهنهبردهداری با نظام نوین فئودالیمترقیتر جایگزین میگردید؟ در این عصر، این سئوال

دقیقا "انعکاس همان نقطه‌مرکزی مبارزه‌میان‌مکتب‌های‌کنفوسیوسی و قانون‌گذاری در زمینه‌ایده‌ئولوژی بود .ماتریالیسم دیالکتیک بما می‌فهماند که فقط تغییرات و دگرگونیهای کیفی می‌تواندسبب‌پایان دادن به‌چیزهای کهنه و تولد چیزهای نو گردد و فقط تغییر و دگرگونی انقلابی‌می‌تواند جامعه را تکامل بخشد . اگرما تغییر کیفی را فراموش‌کنیم هیچ امر مثبتی در تکامل اجتماعی و برای واژگونی حاکمان سلطه‌گر ارتجاعی انجام نخواهیم داد .

اگرما می‌گوئیم که " قانون دانان" ، یعنی نمایندگان منافع طبقه درحال صعود مالکان ارضی آن عصر ، مترقی و انقلابی بودند ، بدلیل آنست که آنها نماینده‌جریان تکامل اجتماعی بوده‌و تغییرات بزرگ کیفی در جامعه را که‌شامل گذار ازنظام‌برده‌داری به‌نظام‌فئودالی بود تشویق می‌کردند ، و اگر ما می‌گوئیم که‌مکتب کنفوسیوس ، مدافع منافع اربابان برده‌دار ، مکتبی منحط ، ارتجاعی‌و عقب گرا بود ، به‌این دلیل است که پیروان آن‌در جهت مخالف حرکت جامعه حرکت‌کرده‌و مخالف‌دگرگونی‌های بزرگ‌کیفی بوده‌و درآن خرابکاری‌می‌نمودند ،

نمایندگان مشی‌های اپورتونیستی پیاپی در تاریخ حزب ما به مارکسیسم‌و دیالکتیک انقلابی خیانت کرده و نیز با تغییرات کیفی ، با انقلاب به مخالفت برخاسته‌اند ،درسال ۱۹۲۶ در همان زمان که تحت رهبری صحیح مائوتسه‌دون مشت‌فولادین انقلاب‌دهقانان استان هونان می‌رفت‌تا بوروکراتها ،مالکان‌ارضی و اعیان راسرنگون کنددراین لحظه حساس "چن‌دوسیو" با عجله شعار " بجای اول بازگردیم واز حدود خود تجاوز نکنیم " را مطرح نمود ؛ پس از آزادی‌تحت رهبری مشی عمومی برای دوران گذار که بوسیله مائوتسه‌دون در حزب تدوین گردیدلازم می‌بودتا درنظام مالکیت خصوصی ،انقلاب‌صورت‌گیرداما‌لیوشائوچی بنحو خصمانه‌ای شعار " تقویت نظام دمکراسی نوین" را تبلیغ می‌نمود ، در زمانیکه ساختمان سوسیالیسم و انقلاب در کشور بنحو سریعی پیشرفت‌می‌نمود و ما پیروزیهای بزرگی بدست آورده بودیم لین بیائو اینکار را " زیاده از حد " و "اغراق آمیز" ارزیابی نمود وی خواست که ما " با تجاوز از حدود مخالفت کنیم " . تمام این شعارها و کوشش ها با هدف جلوگیری از انقلاب ، ازدگرگونی

کیفی ، از تخریب جامعه کهن و وحدت اضداد قدیمی ، بوسیله خلق انقلابی می‌باشد .

کاربرد دیالکتیک تغییر کمی و کیفی کار ما را آگاهانه رهبری می‌کند

همه چیزها دارای دو جنبه کمی و کیفی بوده و یک وحدت متضاد میان کمیت و کیفیت را تشکیل داده و دگرگونی همه چیزها با گذار از تغییر کمی به تغییر کیفی صورت می‌گیرد . پس از شناخت این دیالکتیک ما باید آنرا برای هدایت کار و عمل خود بکار بندیم .

مائوتسه‌دون باتعیین مشی عمومی "استفاده ازتمام نیروهای خود ،همیشه بجلو حرکت‌کردن ،ساختن سوسیالیسم مطابق اصول : کمیت و سرعت ، کیفیت و صرفه جویی "بطرزی عمیق اصل وحدت‌اضداد رامیان کمیت و کیفیت دراشیاء و پدیده‌هانشان می‌دهد . "کمیت و سرعت "به زمینه کمی تعلق دارند ، "کیفیت و صرفه جویی " به مقوله کیفی متعلق‌اند." کمیت و سرعت " یعنی کمیت‌و سرعت برپایه 'کیفیت‌وصرفه‌جوئی " . "کیفیت‌وصرفه‌جوئی " ، . یعنی‌کیفیت‌وصرفه‌جویی‌که شرط مقدم‌آنهاکمیت وسرعت‌است . داشتن‌تسلط کامل درعمل برروابط دیالکتیکی میان"کمیت‌وسرعت، کیفیت‌وصرفه‌جوئی" ازاهمیتی‌عظیم‌درامرساختمان‌سوسیالیسم و برای تسریع حرکت آن در کشور ما برخوردار است .

مائوتسه دون با رهبری روند انقلاب ، همواره دیالکتیک گذار از تغییر کمی به کیفی را بکار برده و ما را به پیروزیهای پیاپی رهنمون شده است . در ۲۰ مارس ۱۹۴۸ مائوتسه دون اوضاع جنگ آزادیبخش را تحلیل نمود و براین پایه معین نمودکه فقط بانابودساختن هشت بریگاد از نیروهای منظم گومنیدان بطور متوسط در هر ماه و صد بریگاد در هر سال است که امکان نابود ساختن تمام ارتش گومیندان در مدتی حدود ۵ سال (از تاریخ ژوئیه ۱۹۴۶) وجود خواهد داشت . بدنبال نتایجی که بوسیله عملیات قهرمانانه ارتش توده‌ای رهایی‌بخش درمیدان های نبرد در تمام کشور بدست آمد مجموعه واحدهای

نابودشده اردوگاه دشمن در مدت ۴ ماه (ژوئیه تا اکتبر ۱۹۴۸) ۱۳ لشکر بود و رقم متوسط دشمنان نابود شده در هر ماه بسرعت افزایش یافت. مائوتسه دون در اثر خود بنام " دگرگونی عظیم در اوضاع نظامی درچین" که برپایه اوضاع جدید نیروهای دشمن و نیروهای ما به نگارش درآمد باردیگر برای تعیین زمان لازم برای پیروزی در جنگ توده‌ای رهایی بخش به محاسبه دست زد: وی معین نمودکه در سال بعد در ماه نوامبر ۱۹۴۸ حکومت ارتجاعی گومنیدان می‌تواند کاملا" درهم شکسته شود. تکامل بعدی انقلاب چین توانست بخوبی این پیش بینی روشن‌بینانه را نشان دهد. *نابودی کامل حکومت ارتجاعی* گومنیدان و ایجاد جمهوری توده‌ای چین یک دگرگونی بزرگ کیفی در خصلت اجتماعی چین بود. بمنظور تحقق این دگرگونی، بایداطمینان می‌یافتیم که هرماه، هر سال تعداد معینی از نیروهای دشمن در جنگ آزادیبخش نابود میشد. نابودی این تعداداز نیروهای دشمن همان دگرگونی کمی لازم برای دگرگونی بزرگ‌کیفی بود. برطبق این رابطه دیالکتیکی میان تغییر کمی وتغییر کیفی، مائوتسه‌دون بشکلی صحیح مأموریت‌های هر ارتش را معین نمود و به پیش بینی های بزرگی درباره چگونگی ادامه جریان جنگ دست زد.

مائوتسه‌دون در اثر خود بنام " شیوه‌های کار کمیته‌های حزبی " می‌گوید " اعداد را بخاطر بسپارید، این بمعنی آنست که ما باید به جنبه کمی یک وضعیت یا یک مساله توجه کنیم و یک تحلیل کمی بنیادی انجام بدهیم". چرا باید اعداد را بخاطر سپردو بیک تحلیل کمی بنیادی دست زد؟ زیراهر چیزی هم دارای کمیت است و هم کیفیت و تکامل‌همه اشیاءاز تغییر کمی به تغییرکیفی و از این تغییر کیفی به یک تغییر کمی جدید صورت می‌پذیرد. اشیاء عینی اینگونه در واقعیت وجود دارند و برای انعکاس واقعی آنها باید اعداد را بخاطر سپرد و بر اندازه‌ها و دگرگونی‌های کمی مسلط بود.

مطابق تئوری گذار از تغییرکمی به‌تغییر کیفی، در هر کاری باید درجهت واقعیت قرار گرفت و بر مشکلات یکی پس از دیگری غلبه نمود و دگرگونی کمی پدیده‌ها و اشیاء را تسریع نمود؛ و وقتی این تغییر کمی به یک نقطه ماکمزیمم

رسید و تغییر کیفی بحالت پخته رسید باید جرأت از میان بردن چهارچوب قدیمی وانجام انقلاب را داشتو به پیش روی پرداخت وبه جایی رفت کههنوز انسانها قدم نگذاشتهاند. و یا باید وقتی که شرایطآماده نیستند فعالانه به فراهمکردن آنهاپرداخت و پس از اینکهشرایط مهیا شدوبحالت پختگیرسیدند بایدبا جرأت و جسارت به عمل و تحقق دگرگونی کیفی دست زد. مائوتسهدون بما این فراخوان را میدهد: " عصری که به آن وارد میشویم و پنجاه و حتی صدسال را دربر میگیرد، عصر بزرگی خواهد بود. این عصر شاهد تغییرقاطع نظام اجتماعی در سطح جهانی خواهد گردید؛ این عصر، عصر دگرگونیها وعصری بدون سابقه درتاریخ است. در چنین عصری ما باید آماده باشیم تا به مبارزاتپرشکوهی که ازبسیاری جهاتبا اشکال مبارزه در گذشته تفاوت میکنند دست بزنیم "

عصربزرگ تغییرات قاطع و بنیادی کهدر اینجا از آن سخن میرود، یعنی عصردگرگونیهای بزرگ، همان عصر دگرگونی های کیفی در جامعه است، عصری کهدرآن پرولتاریا رسالت شکوهمند تاریخی خود یعنی انهدام بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر را انجام خواهد داد. برای اینکه یک انقلابی باشیم باید رابطهدیالکتیکی میانتغییراتکمیو تغییرات کیفی را درک و بکوشیم تا شناخت عینی خودرا آگاهانه بادیالکتیک تکامل تاریخی هماهنگساخته و انقلابمداوم را ادامهداده و تاپایان زندگی خود در راه آرمانهای پرشکوه کمونیسم بکوشیم.

فصل ۱۰

در پدیده نفوذ کنیم تا جوهر آنرا مشاهده‌کنیم

پیدایش، تکامل و تبدیل اشیاء که مادرفصل های گذشته از آن سخن‌گفتیم از نقطه نظر جوهر چیزها یعنی روابط درونی آنها مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. اما جوهر اشیاء عیبی مستقیما " به خارج بروز نمی‌کند بلکه برای پیدا کردن آن بایددردرون آن نفوذ کنیم، بهمین دلیل استکه اگرما می‌خواهیم بشکلی‌صحیح جهان را بشناسیم و دگرگون سازیم، همچنین‌باید مسئله نفوذ در پدیده برای مشاهده جوهر آن را مطالعه کنیم.

چرا فقط با نفوذ در پدیده است که می‌توان به جوهر آن دست یافت؟

مائوتسه‌دون‌گفته‌است: "بایدعمق‌هرچیزراتحلیل‌نمودومظاهرخارجی را فقط بعنوان خیابانی‌تصور کرد که مارا به سوی دری هدایت می‌کند که برای‌درک عمق آن‌بایدازآن‌عبورنمود. این‌یگانه‌شیوه‌تحلیل‌مطمئن وعلمی ازپدیده‌هاست"

(از یک جرقه حریق برمی‌خیزد) .

چرا؟ زیرا اشیاء عینی دارای دو جنبه هستند: نمود (پدیده) و جوهر (ماهیت) ، نمود ، تمام منظره‌های قسمی یک چیز و تظاهر خارجی آنست ، یعنی چیزی که می‌تواند دیده یا لمس گردد ، جوهر همان کلیت یک چیز و وحدت داخلی آنست که نه می‌تواند دیده شود و نه لمس گردد و در پشت نمودها پنهان است . نمودها متغیراند اما جوهر نسبتا" با ثبات است . جوهر باید از طریق یک نمود معین ظهور نماید؛ اما هر نمودی جوهر را فقط از برخی جهات بیان می‌کند . بهمین دلیل است که اگر ما بخواهیم جوهر چیزها را بشناسیم باید در پدیده نفوذ کنیم تا جوهر آنرا بیابیم . اگر به این ترتیب عمل نکنیم ، از در عبور نخواهیم کرد و هیچ چیز را نخواهیم شناخت:

مثلا" رعد و برق ، باد و باران دارای یک جنبه نمودی و یک جنبه جوهری و ذاتی هستند . اما در طول یک دوران طولانی انسانها فقط قادر به مشاهده نمود برق و رعد بودند و جوهری را که پایه اینگونه "بحران" ها را تشکیل می‌دهد نمی‌شناختند . وقتی که آنها جوهر و ذات این پدیده‌ها را نمی‌شناختند ، انسانهای عهد باستان خود را محتاج جادو احساس می‌نمودند و فکر می‌کردند که باصطلاح ارواح رعد ، باد ، باران به آسمان فرمان می‌دهند . طبقات ارتجاعی از این نادانی استفاده کرده و انبوه زیادی از خرافات و ایده‌های کنفوسیوسی را اشاعه داده و می‌گفتند که بلایای طبیعی که بوسیله رعد و برق ، باد و باران ایجاد میشود ، مجازات " جنایات " ما و "فقدان تقوی" انسانهاست تا بدین ترتیب تسلط ارتجاعی خود را حفظ کنند . ولی وقتی که انسان جوهر این پدیده‌های طبیعی را شناخت دانست که برق و رعد براثر نبرد اضداد میان الکتریسته منفی و مثبت حاصل شده و باد و باران محصول اختلاف درجه حرارت هوای گرم و سرد است . در این حالت آنها نه تنها توانستند خرافاتی را که بوسیله طبقات حاکم اشاعه می‌یافت نابود سازند ، بلکه در عین حال آنها توانستند قوانین حرکت این پدیده‌های طبیعی را شناخته و به پیش بینی‌های هواشناسی دست زده و از خود در مقابل اعمال مخرب نزولات دفاع کرده و آنها را در

خدمت خود بکار گیرند .

در جامعه نیز تمام چیزها دارای یک جنبه نمودی و یک جنبه جوهری هستند . در ایالات متحده در سالهای اخیر مقدار زیادی شیر به دریا ریخته شد . سرمایه‌داران می‌ترسیدند که اگر این مقدار زیاد شیر را وارد بازار کنند ، قیمت‌ها پائین بیاید . بهمین دلیل آنها قسمتی از شیر تولید شده را بدور ریخته‌اند تا قیمت‌ها را ثابت نگهدارند . در پشت این نمود یعنی ریختن‌شیر به‌دریا این جنبه‌ذاتی وجوهری که همان هدف تولید سرمایه‌داری باشد نهفته است : یعنی بدست آوردن سود . درکشورهای سرمایه‌داری‌اغلب میلیونها کارگر بیکار وجود دارد . این یک نمود است . سرمایه بزرگ انحصاری مالک وسایل تولید بوده و سودهای خارق‌العاده به جیب می‌زند ، این جوهر آن پدیده‌است پدیده دست‌اندازی ریویزیونیسم شوروی به تمام نقاط کره ارض ، تظاهر خارجی این جوهر وماهیت‌است که‌همان اعمال سیاست تجاوزکارانه سوسیال‌امپریالیسم می‌باشد . توده کثیر خلق زحمتکش شوروی دوباره به روزمزدان تبدیل شده و کارخانه‌ها و موسسات می‌توانند آنهارا بمیل خود اخراج یا اذیت وآزارنمایند، تضاد میان شهر و روستا از شدت یافتن نمی‌ایستد و دهقانان بتدریج بسوی شهر مهاجرت می‌کنند . در پشت این چند پدیده،ذات یا جوهر ، که همان احیاء سرمایه‌داری درتمام زمینه‌ها بوسیله باند مرتد رویزیونیستهای‌شوروی باشد نهفته است ، این ذات یا جوهر ناگزیر خود را بوسیله پدیده استثمار جدید و سرکوب توده‌های کارگران و دهقانان اتحاد شوروی پنهان می‌نماید .

ما می‌توانیم مشاهده کنیم که تمام اشیاء از وحدت متضاد میان نمود و جوهر تشکیل شده و جوهر در پشت نمود پنهان است . بهمین دلیل است که برای شناخت چیزها مابه چنین شیوه تحلیل علمی احتیاج داریم که‌عبارتست از : نفوذ در پدیده برای مشاهده جوهر آن . مارکس بدرستی گفته است : "اگر تظاهرات خارجی یک چیز و جوهر آن کاملا" در هم تداخل می‌نمودند ، هر علمی از آن پس بی‌فاید بود" (کاپیتال)

برخی می‌گویند که جوهر یک چیز حتما " از طریق نمود آن خود را نشان نمی‌دهد . مثلا " محکوم کردن " شائورنگ مائو " بمرگ بوسیله کنفوسیوس کاملا " قابل درک است و این مسئله که بدانیم آیا جوهر از طریق نمود خود را ظاهر می‌نماید بیهوده است . اما برای ما محکوم کردن " شائوزنگ‌مائو " یک واقعیت است اما این واقعیت بهیچ وجه جوهر واقعه نیست ؛ درک ساده واقعیت بمعنی روشن کردن زمینه اجتماعی ، و جوهر طبقاتی این قتل نیست . بهمین دلیل است که نباید به خود واقعه بسنده کرد بلکه باید آنرا بصورت یک راهنما که ما را بسوی در هدایت می‌کند در نظر گرفت . پس از نفوذ در عمق این واقعه یعنی همان کشتن " شائوزنگ‌مائو " می‌توان مبارزه بی‌امان میان مالکان برده‌دار و طبقه در حال صعود مالکان ارضی فئودال را مشاهده کرد و روشن ساخت چه کسی انقلابی است و چه کسی ارتجاعی . اگر به این بسنده کنیم که پدیده‌قتل "شائوزنگ‌مائو" بوسیله کنفوسیوس را بطور ساده در نظر بگیریم و در عمق و جوهر آن نفوذ نکنیم بخوبی امکان دارد که این واقعه سیاسی مهم را فقط یک نزاع شخصی تصور کنیم .

مسئله‌ای که باید به آن توجه کرد اینست : نباید واقعیت اشیاء و جوهر آنها را با هم اشتباه نمود . بمنظور درک جوهر اشیاء باید قبل از هر چیز واقعیت آن را مشخص سازیم . این انکارناپذیر است . اما واقعیت هنوز جوهر نیست . واقعیت‌می‌تواند جوهر را از برخی جنبه‌ها مستقیما " منعکس سازداما هنوز خود جوهر نیست .

برای روشن ساختن این مطلب می‌توانیم باز هم چند مثال بزنیم .

" زوکایا " معلم جوان در منطقه کوهستانی " یونان " سکنی گزید وهمان تفکرات‌وهمان‌مشغولیات‌فکری‌را'که‌دهقانان‌فقیرونیمه‌فقیرداشتندداشت . دهقانان فقیرونیمه‌فقیربه‌یک‌سلمانی‌احتیاج‌داشتند .وی‌یادگرفت که آنها را آرایش کند . آنها به تعمیر وسایل خود احتیاج داشتند ، وی اینکار را فرا گرفت ، آنها به پزشک احتیاج داشتند ، وی این حرفه را فرا گرفت خود را در شمار "پزشکان پابرهنه"درآورد و غیره . تمام‌اینها طبیعتا " واقعیات هستند و نمایش دهنده

جوهر انقلابی "زوکایا" . اما بازهم خود جوهر او نیستند . پس جوهر او که در پشت اعمال انقلابی او پنهان است چیست؟ وی با تعقیب مشی آمیزش با کارگران ، دهقانان و سربازان از صمیم قلب ، که بوسیله صدر مائوتسه دون تعیین شده است ، به یک ادامه دهنده اصیل آرمان انقلاب پرولتاریا تبدیل شده است . این همان جوهر است . تمام اعمال شایسته‌ای که وی بخاطر دهقانان فقیر و نیمه‌فقیر انجام داده است بدرستی تظاهرات این جوهر بوده و تحت تأثیر آن ایجاد شده‌اند .

جنبش درس‌آموزی از " داچای" را مثال بزنیم . اگر فقط تولید عظیم غله و بهره‌برداریهای درخشان آنرا در نظر بگیریم بدون اینکه به علتی که به" داچای" اجازه کسب این نتایج را داد توجه کنیم ، اگر مشاهده نکنیم که آنها آسیب‌های ناشی از مشی‌های نادرست را تحمل کرده و بوسیله انواع بلایای طبیعی صدمه دیده‌اند و اعضا و کادرهای "داچای" به مبارزه‌میان دو طبقه و به مبارزه طبقاتی در روبنا ادامه داده‌اند فقط خواهیم توانست پدیده "داچای" را مشاهده کنیم بدون اینکه جوهر آن را درک نمائیم . این طرز مشاهده‌و مطالعه از خارج بوده و نتیجه ناگزیر تقلیل جنبش توده‌ها در داچای به یک جنبش ساده تولیدی است . چرا در گذشته برخی از واحدهای تولیدی نتوانستند از "داچای" درس بگیرند؟ علت اساسی آن اینست که آنها در "داچای" فقط یک پدیده تولید بالا را مشاهده کردند و به مبارزه طبقاتی و به ایده‌ئولوژی انسانها توجهی نداشتند و تولید را فقط بخاطر تولید انجام می‌دادند ، امری که طبیعتا "سرانجام خوبی نداشت . شناختن درست پدیده وجوهر چیزها ؛ دانستن این مطلب که واقعیت یک تظاهر جوهر است و خود جوهر نیست فقط یک ضرورت تئوریک نیست بلکه برای جهتی که باید به پراتیک مبارزه ما بخشید ، بسیار حیاتی است .

ما می‌دانیم که در نمود چیزها نه تنها واقعیت بلکه همچنین ظواهر نیز وجود دارد . واقعیت انعکاس مستقیم وحقیقتی جوهر چیزهاست و یک تظاهر از جوهر است ، اما ظاهر چیست؟ ظاهر نیز یک تظاهر جوهر اشیاء است اما تظاهر

ناصحیح آن . لنین می‌گوید " ظاهر ، جوهر است در یکی از تعینات خویش ، در یکی از جوانب ودریکی ازدقایق آن ؛ جوهر بنظرمی‌رسد این‌باشد ؛ظاهر ، ظاهرشدن خود جوهر در خویش است . " (خلاصه علم منطق هگل) . ظاهر به انسانها احساسی کاملا "مخالف جوهر چیزها وبدون ارتباط با آن می‌دهد . در واقع ظاهر ، یک ضرورت جوهر و یکی از تظاهرات آنست .

در زبان معمولی ورایج خودمی‌گوئیم "دزد می‌گوید آی دزد ! " .کسی که دزدی کرده فریاد می‌زند " آی دزد ! یک دزدپول مرا دزدیده ! " .در واقع ، دزد ، پس از دزدی ،برای خویش ظاهری می‌سازد تا مورد سوءظن واقع نگردد . این ظاهر که کاملا " با واقعیت مخالف است ، انعکاس جوهر دزد و نیاز جوهر آن را تشکیل می‌دهد .

امپریالیسم ظواهر بیشماری را برای پنهان ساختن ماهیت تجاوزگر خود بکار می‌گیرد . سوسیال امپریالیسم علاوه بر این از نقاب سوسیالیسم استفاده می‌کند وماهیت فریبکارش باز هم‌خطرناک‌تر است .سوسیال امپریالیسم آشکارا انسانها را مورد استثمار قرار می‌دهد اما تکرار می‌کند که اینها " کمک های اقتصادی " است ، وی سلاح‌های خود را بیش از پیش توسعه می‌دهد اما فریاد "خلع سلاح ! خلع سلاح ! "را سرمی دهدومی‌گویدکه‌باید ۱۰درصدازبودجه‌نظامی‌راصرف کمک‌به کشورهای در حال رشد نمود . در واقع وی به تهاجم و آزار می‌پردازد و تصور می‌کند اینکار را بدون جلب توجه کردن انجام می‌دهد اما در واقعیت وی افراد را گول زده و فریب می‌دهد و این یکی از "تعینات" امپریالیسم‌است که از ماهیت آن جدایی ناپذیر است .

بطورعام‌تر تمام اشیاء وحدت متضادی میان پدیده و جوهر هستند و اگر ما جوهر را تشخیص ندهیم نمی‌توانیم نمود را منعکس نمائیم . جوهر از طریق نمود (از جمله ظاهر) می‌گذرد تا بصورت مستقیم یا بطرزی غیر واقعی‌ظاهر گردد . و دقیقا "به این دلیل که ارتباط میان نمود و جوهر اینچنین است باید برای شناختن جهان از طریق نمود ، جوهر را بشناسیم . مائوتسه دون‌می‌گوید " چیزی را که بوسیله حواس دریافت کرده‌ایم نمی‌تواند فورا " بوسیله ما درک

گردد و فقط چیزی را که ما خوب یاد گرفته‌ایم می‌تواند بشکلی عمیق‌تر احساس گردد . دریافت حسی فقط می‌تواند مسایل مربوط به ظواهر اشیاء و پدیده‌ها را حل کند . اما مسئله جوهر فقط بوسیله تئوری می‌تواند حل گردد . " (درباره پراتیک) . اگر پوستهٔ نمودی یک چیز را نشکافیم وسیله‌ای برای شناخت جوهر آن نداریم . فقط پس از درک جوهر یک چیز است که می‌توان بشکلی عمیق نمودش را درک نمود .

برای مشاهده جوهر از طریق نمود (پدیده) ، یک روند کامل لازم است

مطابق تئوری شناخت ، درک جوهر از طریق نمود ، یک مرحلهٔ اجتناب ناپذیر برای شناخت جهان عینی است . جهان عینی را می‌توان شناخت و این نکته‌ای انکارناپذیر است . اما اگر بخواهیم یک چیز پیچیده را بشناسیم و جوهر آن را از طریق نمودهایش کشف کنیم ، یک روند کم و بیش طولانی ، لازم و غیرقابل صرفنظر کردن است . چرا ؟ زیرا انسانها تابع محدودیت‌ها و شرایط علمی و تکنیکی هستند و خود اشیاء عینی نیز در درون خود دارای یک روند پیدایش ، تکامل و انکشاف است . بهمین دلیل وقتی که ما آنها را منعکس می‌نمائیم و وقتی که آنها را می‌شناسیم ، از نمود که آنرا مشاهده می‌کنیم تا جوهر که آنرا درک می‌نمائیم خود تشکیل یک روند را می‌دهد . " کاپیتال " مارکس وقتی نوشته شد که سرمایه داری ازتقریبا " دویست سال پیش از آن موجود بود . " امپریالیسم ، مرحله عالی سرمایه‌داری " لنین وقتی نوشته شد که سرمایه‌داری بطور قطع به امپریالیسم تحول پیدا کرده بود . مائوتسه دون در این باره می‌گوید : نمی‌توانستیم از قبل ، زمانیکه جامعه هنوز فئودالی بود ، قوانین جامعه سرمایه داری را بشناسیم ، زیرا سرمایه‌داری هنوز پدید نیامده بود و پراتیک خاص آن هنوز موجود نبود . مارکسیسم فقط می‌توانست محصول جامعه سرمایه‌داری باشد . در دوران سرمایه‌داری لیبرال ، مارکس نمی‌توانست از قبل بطور مشخص برخی از قوانین مربوط به دوران امپریالیسم را بشناسد ، زیرا امپریالیسم مرحله عالی

سرمایه‌داری هنوزبوجودنیامده بود و پراتیک مربوط به آن هنوز وجود نداشت . فقط لنین و استالین می‌توانستداین وظیفه را بعهده گیرند . " (درباره‌پراتیک)

همین امر درباره شناخت طبیعت بوسیله انسان نیز صادق است . جهان مادی که‌تکامل بی‌حدو مرزآن بی‌نهایت‌پیچیده و غامض است اغلب صورت‌های ظاهری زیادی بوجود آورده و چهره اولیه طبیعت را تغییر شکل می‌دهد .بعنوان مثال زمین بدور خورشید می‌گردد و با این همه اگر از زمین نگاه کنیم بنظر می‌آید که خورشید بدور زمین می‌چرخد . این یک صورت ظاهری است ، که بر مشکل ما برای شناخت پدیده‌های عینی می‌افزاید . هر چند که چیزهایی‌وجود دارد که ما در پراتیک خود آنها را بکار می‌بریم اما این بمعنی آن نیست که ما جوهر آنهارا می‌شناسم و وحدت درونی آنها راروشن ساخته‌ایم . چرامی‌گوئیم "اشعه X"؟ زیرا در آن زمان هیچ کس بدرستی نمی‌دانست این اشعه چیست وآیا دارای ماهیت ذره‌ای است یا موجی ، بهمین دلیل بود که آنرا اشعه‌ایکس نامگذاری نمودند .ایکس در اینجا یعنی حرف مجهول . از طریق پراتیک پزشکی، انسانها قدم‌های بزرگی در شناخت قوانین طب سوزنی جدید برداشته‌اند و بیش از پیش آنرا مورد استفاده قرار می‌دهند . اما از نظر شناخت جوهر آن ، هنوز مسایل بسیاری وجود داردکه بایدبا عمق بیشتری مورد مطالعه قرارگیرد . برخی ازچیزها تا حدود معینی هنوز شناخته نشده‌اند و انسانها برای شناخت آنها با مشکلات زیادی روبرو هستند . همین امر برای شناخت عناصر موذی که در ارتش ما نفوذ کرده‌اند صادق است . چگونه می‌توان قبل از اینکه آنها خود را افشاء سازند بدانیم آنها چه کسانی هستند؟ ما تئوری تفکر ماتریالیستی دیالکتیکی را بکار می‌بندیم و از جمله آمپیریست‌های ایده‌آلیستی نیستیم که تصور می‌کنند از "علم فطری و خدادادی" بهره‌مندند . نمی‌توان به جوهر یک انسان جز از طریق تعداد زیادی از تظاهرات آن شناسایی یافت . بنابراین بدیهی است که برای افشا وآشکار شدن آن یک روند لازم است .

از آنچه که‌در بالا گفته شد نتیجه میشود که اشیاء عینی یک روند آشکار شدن رادنبال می‌کنند و اگر مامی‌خواهیم جوهر آنها را از طریق نمودهای‌آنها

درک‌نمائیم ما نیز به یک روند کامل احتیاج داریم . اما چرا ما اغلب برخی از نمودهارا که هم‌اکنون وجود دارند ومشاهده می‌شوند نمی‌شناسیم ؟ چرا مرتکب این خطا می‌شویم که فقط پدیده را ببنیم بدون اینکه جوهر آنرا درک‌نمائیم . روشن کردن این مسئله بکمک تئوری شناخت بسیار مهم است زیرا به ارتقاء سطح ایده‌ئولوژیک وتحکیم قدرت‌تشخیص ما از درست و نادرست مربوط‌است .

بیش از سی‌سال قبل ،مائوتسه دون برای‌انتقادازسرچشمه تئوری شناختی که‌منجربه بدبینی در درون حزب می‌گردید نوشت : " این بویژه برای آنهایی که در ارتش سرخ کار می‌کنند صادق است ؛ کافیست که یک واحد صدمه ببیند ، محاصره شودیا بوسیله یک رقیب‌قوی مورد تعقیب واقع شود تا این رفقا ،اغلب بدون اینکه خودشان متوجه‌شوند ، چیزی که متعلق به یک شرایط موقتی ،ویژهو محلی است ، تعمیم بدهند و درباره اهمیت آن اغراق نمایند ، گویا که اوضاع در مجموعه کشور و حتی در تمام جهان اجازه هیچ کار مفیدی را بما نمی‌دهدو گویاکه‌دورنماهای پیروزی انقلاب‌پس رفته و درابرهای‌دوردست‌ناپدیدمیشوند . اگر رفقای مادر ارزیابی‌های‌خودفقط جنبه خارجی پدیده‌ها رادر نظر میگیرند، و جوهر آنها فراموش میکنند به این خاطر است که آنها شرایط عمومی را مورد یک تحلیل علمی قرار نداده و به‌عمق چیزها دست رسی پیدا نمی‌کنند . " (از یک جرقه حریق برمی‌خیزد) .هرچندکه منظورصدرمائوتسه‌دون دراینجاگرایش راست در درون حزب است اما از نقطه نظر تئوری شناخت منشایی را که ما را وادار می‌کند که فقط پدیده را ببینیم و نه جوهر را ،افشاء می‌نماید .درگفته بالا بایدبه دو نکته توجه کرد . نکته اول : " این رفقا . . .چیزی را که متعلق به یک شرایط موقتی ، ویژه ومحلی است تعمیم (می)دهند و درباره اهمیت‌آن اغراق (می)نمایند" . نکته دوم : " به این خاطر است که آنها شرایط‌عمومی را موردتحلیل علمی قرار نداده و به عمق چیزها دست‌رسی پیدا نمی‌کنند . " چرا دیدن یک پدیده بدون درک جوهر آن آسان است ؟ هسته تئوری شناخت در این نهفته است . اگر بخواهیم‌از این اشتباه در روند شناسایی‌جهان‌عینی اجتناب کنیم‌بایدقبل از هر چیز ازطریق پراتیک مبارزه اوضاع و حالت عمومی

یک چیز و تمام جنبه‌های نمودی آنرا روشن نمائیم ، نباید مطلقا "وضعیت‌های جزیی و قسمی را تعمیم و گسترش دهیم . روشن کردن وضعیت و شرایط عمومی که‌یک چیز درآن بسرمی‌برد و تسلط بر آن ،فقط قدم اول رابسوی "در ورودی" تشکیل می‌دهد؛ اگر واقعا "بخواهیم جوهر یک چیز را درک کنیم باید آنراباز هم " مورد یک تحلیل علمی قرار داده و به عمق چیزها فرو رویم "فقط با عمل آگاهانه به این طریق است که می‌توان بدون توقف ، ظرفیت‌درک جوهر رااز طریق ظاهر آن افزایش داد .

در سیاست باید بکمک ذره‌بین و میکروسکپ از طریق ظاهر ، به جوهر پدیده‌ها دست یافت .

برای‌توضیح این شیوه تحلیل علمی که‌عبارتست‌ازمشاهده‌جوهر از طریق ظاهر ، مائوتسه‌دون بما یک نمونه عالی ارائه داده است : " یک جرقه می‌تواند تمام جلگه را آتش بزند " نامه‌ای است که وی وقتی که در کوههای "جین‌گانگ" اقامت داشت ، به لین‌بیائو برای انتقاد از تسلیم‌طلبی راست‌نوشت که‌موجب پیدایش نومیدی شده و سبب گردیده بود که لین بیائوی مرتد بگوید "آیا ما موفق خواهیم شدکه‌برای مدتی طولانی پرچم سرخ خود را حفظ کنیم ؟"مائوتسه دون جنبه خارجی قدرت به نمایش درآمده بوسیله مرتجعین را شکافته و نشان داد که پایان کار آنها شکست ناگزیر است . وی بطرزی عمیق موج بزرگ آیندهٔ جنبش انقلابی را نشان داد و گفت : " وی به کشتی یی شبیه است که بادبان آن هم‌اکنون در افق دوردست رؤیت میشود . به قرص خورشید شبیه است که اشعه‌های سوزانش هم‌اکنون ظلمات مشرق زمین را دریده و از فراز کوه دیده میشوند . به کودکی شبیه است که در رحم مادر نطفه بسته و بزودی تولدخواهد یافت " .این سند مهم یک نمونه انقلابی از تحلیل برای مشاهده جوهر ازطریق نمود را بما نشان می‌دهد .

مائوتسه دون گفته است : " وقتی که فقط دید چشمان ما ضعیف میشود باید از ذره‌بین و میکروسکوپ‌استفاده کرد شیوه مارکسیستی در سیاست و در

زمینه نظامی در عین حال هم یک ذره‌بین است و هم یک میکروسکپ" (مسایل استراتژیک جنگ انقلابی در چین) .

اگربخواهیم جوهر را از طریق نمود آن بشناسیم باید قبل از هر چیز به پراتیک‌مبارزه و به‌چیزهای واقعی پرداخته ومصالح کافی رامورد تجزیه وتحلیل علمی قرار دهیم . اما آنچه که مخصوصا" اهمیت دارد طرز مشاهده از طریق نمود است . اگر واقعا" بخواهیم جوهر را از طریق نمود مشاهده کنیم باید "پوسته را بدور بیافکنیم و هسته را حفظ نمائیم ، آنچه را که نادرست است به کنار بزنیم و درست را نگهداریم و از یک چیز به چیز دیگر و از خارج به‌داخل برویم " (همانجا) .

بعنوان مثال برخوردما به دشمن طبقاتی‌خویش چگونه باید باشد؟ این که ما بر تئوری مارکسیستی و شناخت مشی اساسی تسلط داشته باشیم یانه ، یکسان نیست . در همان لحظه‌ای که مبارزه طبقاتی‌حاد شده و دشمن طبقاتی خود را صادق وانمود می‌نماید ، ما باید کاملا" هوشیار باشیم . اگر نتوانیم چگونگی واقعیت مبارزه طبقاتی را درک کنیم و فقط به نمود تبعیت دشمن‌اکتفا کنیم و به خطا تصور کنیم که‌آنها صادق هستند ، در حقیقت هوشیاری‌خود را در قبال آنها از دست داده‌ایم ؛ یعنی بوسیله نمود کورشده و فریب دشمن راخورده‌ایم .

مشاهده جوهر از طریق نمود یعنی اینکه تمام چیزهای عینی می‌توانند شناخته شوند . اما در عین حال این شناخت نمی‌تواند از تعمیق پیدا کردن مداوم تابی‌نهایت بازایستد . لنین دراین باره می‌نویسد : روند تعمیق‌شناخت اشیاء ، پدیده‌ها ، روندها و غیره بوسیله انسان روندی است که از نمود به جوهر و ازیک جوهرکمتر عمیق به‌یک جوهر عمیق تر می‌رود" (خلاصهٔ "درباره علم منطق هگل") .

فصل ۱۱
پدیده‌های نو غلبه ناپذیرند

طبیعت ، جامعهٔ انسانی و همینطور اندیشهٔ انسانها ، همه باپیروی از قوانین ماتریالیسم دیالکتیک ،تکامل یافته ، به پیش میروند . هر چند که این تکامل ،گاه به‌تکرار وتسلسل و گاه به احیای پاره‌ای پدیده‌ها برخورد میکند ،ولی در پایان چیز نو بر کهنه‌غلبه میکند .این یک قانون‌جهانشمول و مستقل از ارادهٔ انسانهاست .

جانشینی نو بجای کهنه یک قانون جهانشمول برای تکامل چیزهاست .

در جهان همیشه چیزهای نو برچیزهای کهنه‌پیروز میشوند . صدر مائو درین باره میگوید : " جانشین شدن نو بجای کهنه‌آن قانون جهانشمول‌است که مشمول مرور زمان نمیشود" (دربارهٔ تضاد) .
بعنوان مثال مسئلهٔ‌تولید را درنظر بگیریم : چیزهای نو و مترقی جای چیزهای کهنه و روبزوال را میگیرند . پارچه بافی با ماشین پائی ، جای‌پارچه

بافی بادست را میگیرد، پارچه بافی با ماشین اتوماتیک جای پارچه بافی‌با ماشین‌های پائی را میگیرد و حالا در پارچه‌بافی، هوای فشرده دارد جای دوک راپرمی‌کند. درآینده‌نیزممکن است تکنیک پیش رفته‌تری جای این آخرین تکنیک‌را بگیرد. باین ترتیب‌می‌بینیم که ماشین، از تکامل تولید پیروی میکند و دریک روند بدون وقفه، نو، جانشین کهنه میشود.

قبل ازکشف نیروی بخار و برق بعنوان نیروهای حرکت دهنده،از نیروی انسان،حیوانات و باد برای حرکت دادن دستگاه‌ها و رفت و آمد استفاده میشد، در ساختمان این دستگاه‌ها نیزبرای سبکی چوب بکار میرفت. پس از آنکه نیروی بخار و برق جای نیروی انسان و حیوانات را گرفت، سرعت‌کاراین دستگاه‌ها بیشتر شد و درنتیجه از آن پس بجای چوب درساختمان آنها،فولاد بکار بردند. ارابهٔ گاوی بعنوان یک وسیلهٔ ارتباط و رفت وآمد، تکافوی احتیاجات تولید کوچک دهقانی را میکرد. با تکامل تولید، باید وسیلهٔ رفت وآمدی‌سریع‌تر و با گنجایش زیاد پیدا میشد، پس قطار را اختراع کردند که حالا مناسب‌تر بود. کافی است‌نظری اجمالی به تاریخ تکامل تولید بیندازیم‌تا متوجه شویم‌که هروسیلهٔ تولیدی برای رسیدن به شکل کنونی آن، بدفعات بیشماری باعث تبدیل کهنه به نو شده است. پس می‌توانیم بگوئیم که‌اگر روند دیالکتیک تولید اجتماعی، بخواهد ادامه یابد، جانشین شدن نو بجای کهنه تا ابد ادامه خواهد داشت.

تغییر درنظام‌های اجتماعی هم عبارت از جانشینی نظام جدید بجای نظام قدیم است: گذار از جامعهٔ اولیه به جامعهٔ برده داری، فئودالی و سرمایه‌داری وسرانجام‌رسیدن به جامعهٔ سوسیالیستی و کمونیستی، همه‌نمودار پیروزی نو برکهنه هستند. هربارکه یک سیستم نوین اجتماعی نمودار میشود، پدیده‌های نوین بیشماری که بناچار بدنبال آن بوجود میآیند، جای‌کهنه ها و چیزهای فاسدو گندیده‌رامیگیرند. ولی آیاچیزهای نو برای ابدنو می‌مانند؟ آنها در یک لحظهٔ معین نو هستند ولی پس از تکامل موقعیت و تغییر اوضاع، بنوبهٔ‌خود میتوانند کهنه بشوند و جای خود را به چیزهای نو و برتر بدهند.

برای مثال در کشورما (چین) اصلاحات ارضی درجهت‌منافع دهقانان خرده مالک و قرار دادن آنها بجای مالکین بزرگ ارضی بود. درآن زمان‌این تغییر، پیشرفتی بودکه سبب توسعه تولید درکشاورزی میشد. اما اندکی بعد وقتی‌این اقتصادکوچک دهقانی دیگر نمی‌توانست جوابگوی تکامل تولید اجتماعی باشد تبدیل به‌چیز درحال زوالی شد، کمی بعدگروههای همکاری در سطوح گوناگون و کمون‌های توده‌ای‌ظاهرشدند. همهٔ اینها نشان میدهد که چیزهای نو، پس‌از ظهور، به نحو اجتناب‌ناپذیری تحت تاثیر تغییر شرایطی که خود از آنهازاده شده‌و نیزتغییرچیزهائیکه‌با نیازهای تکامل تولید تطبیق میکنند قرار می‌گیرند و در پایان به ضد خود بدل میشوند.

انگلس میگوید: " بعکس، مراحل مختلف‌تاریخ‌چیزی نیستند مگرمراحلی زودگذر در تکامل جامعهٔ انسانی که از حضیض به سوی تعالی میرود. هرمرحله درجای خود (نسبت به عصر و اوضاع و احوالی که از آنها ریشه گرفته است) لازم و درنتیجه برحق است، اما در شرایط جدید و برتری که کم کم در بطن خودش تکامل می‌یابند، باطل و کهنه میگردد و باید میدان را برای مرحلهٔ بالاتر، که بنوبهٔ خود به این دایرهٔ فساد و مرگ داخل خواهد شد، خالی کند" (لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان). نشستن نو بجای کهنه، قانون جهان شمولی است که مشمول مرور زمان نمیشود. اما سرانجام می‌توان پرسید که اصلا" یک چیز نو چیست؟ یک چیز کهنه چیست؟ طبق کدام معیار عینی می‌توانیم چیز نو را از کهنه تشخیص بدهیم؟ ما میگوئیم باید دید آیا این چیز نو با قوانین ظهور و تکامل چیزهای عینی، مطابقت میکند یا نه، آیا این چیز نو، با تکامل تاریخی جامعهٔ بشری مطابقت میکند یا نه، اگر جواب مثبت باشد، این یک چیز نو است. اگر جواب منفی باشد، این یک چیزکهنه است. دریک جامعهٔ طبقاتی باید دید این چیز، منافع و ضروریات چه طبقه‌ای را منعکس میکند: آنچیزهائیکه منافع طبقات مترقی و توده‌های خلقی را نمایندگی مکنند، نو هستند، و بعکس، آنچیزهائیکه منافع طبقات ارتجاعی را با پایمال کردن منافع توده‌های خلقی، نمایندگی میکنند، چیزهای کهنه‌ای

هستند . این چنین است که ما تعیین میکنیم که چه چیزی نو است ، چه چیزی لایق تمجید ماست ، چه چیزی لایق ستایش و طرفداری ماست و یا اینکه باید با آن مخالفت و مبارزه کنیم .

بعضی‌ها فکر میکنند که هرآنچه اخیرا " ظاهر شده است ، نو است . این درست نیست . اگر مثال چیزهای عینی ای را درنظر بگیریم که همیشه ازدرجات پائین به بالا ، تکامل می‌یابند ، یعنی چیزهای نوی مترقی که دورانهای نازل‌تر خود را در تاریخ جامعهٔ بشری پشت سرمی‌گذارند ، نظر ایشان درست ، وهر آنچه اخیرا "ظاهر شده است ، نو است . ولی آیا این دلیل آن میشودکه هرچه درآخر ظاهر شده ، نو میباشد ؟ ابدا " . دار و دستهٔ مرتد خرشچف ـ برژنف که سرمایه داری را در شوروی بنیانگذاری کردند ، پس از دوران پرافتخار کشور سوسیالیستی‌ای روی کار آمدند که لنین و استالین بوجود آورده بودند . آیا می‌توان از دوره آنها بعنوان یک چیز نو یاد کرد . حرکت آنها کاملا " مغایر با جنبش اجتماعی بوده‌ویک چیز نو نیست . در واقع ، مرتجعین داخلی‌و خارجی، با بزک کردن و تغییر شکل دادن متاع کهنهٔ خود به‌آنها سرو صورتی داده، با چسباندن لغت "نو" ، آنها را در همه جا برای گول زدن مردم نشان میدهند . برای همین است که اگر ما بخواهیم کهنگی یا نو بودن چیزی‌را تشخیص بدهیم ، باید بطرزی اساسی بررسی کنیم که‌آیا این چیزدرخدمت طبقات ارتجاعی است یا انقلابی : آیا این چیز، مناسب برای حفظ نظام اجتماعی کهنه ، افکار پوسیده ،ادبیات و هنرکهنه و درحال زوال است یا آنکه برای‌تکامل سیستم‌جدیداجتماعی‌و ادبیات و هنر و فرهنگ و آداب و رسوم نو ، خوب است . پس هرگز برای قضاوت دربارهٔ نو بودن یک چیز نباید فقط زمان ظهور آن را درنظر بگیریم .

چرا چیزهای نو بطور اجتناب ناپذیری برکهنه‌ها پیروز میشوند؟ برای آنکه ، " در تمام پدیده‌ها ، بین نو و کهنه ، تضادی وجود دارد که سبب ایجاد یکسری کشمکش و مبارزه پرپیچ و خم میگردد . نو ، درجریان‌این مبارزات رشد کرده جنبهٔ غالب بخود میگیرد ، درحالیکه کهنه بعکس، تحلیل میرود وضعیف

میگردد" (مائوتسه‌دون در بارهٔ تضاد) .

در آغاز جنبش ایجاد کئوپراتیوهای نوع "داچای" ، دو گروه همکاری وجود داشت ،یکی از آنها دارای نیروی کارگر کم ، زمین‌های نامناسب ووسایل کار و احشام بدوبه "گروه بی‌سروپایان" معروف‌بود که توسط رفیق "چن‌یونگی" اداره میشد . دیگری دارای نیروی کارگر قوی ، زمین‌ها ، وسائل و احشام‌خوب و به "گروه سرخوشان "معروف بودکه توسط چند خانوادهٔ مرفه اداره میگردید. این دو گروه به رقابت با یکدیگر برخاستندتا ببینند کدامیک دیگری را پشت سر میگذارد .نتیجه چه بود ؟"گروه بی‌سرو پایان "با نیروی کارگر کم و وضعیت بد ، "گروه سرخوشان "دارای نیروی کارگر قوی و وضعیت‌مناسب را شکست داد . چرا ؟ برای اینکه "گروه‌بی‌سروپایان " داچای چیزی بود که تازه ایجاد گردیده ، اعضایش برای‌آرمان سوسیالیسم‌کارمیکردندو به پیروی از طریقهٔ اشتراکی‌کردن که توسط صدر مائو توصیه شده بود پیش میرفتند ، آنها درست درجهت تکامل اجتماعی عمل میکردند ، آنها دارای نیروی حیاتی سرشار و آینده‌ای پرافتخار بودند .با آنکه آنهاچیزی نبودند بجز "بی‌سروپایان" و وسیله و احشام قوی‌ای نداشتند ، باوجود این، جان و نیروی آنها برای انجام انقلاب به پیروی از صدر مائو بسوی یک هدف مشترک متمایل بود ، آنها نیروی خود را کم کم انباشته کرده ضعف خویش را به قدرت تبدیل کردند ، با تکیه به نیروی جمع برتمام مشکلات فائق آمدند وحجم تولید غلات زیاد شد . حال به "گروه سرخوشان" بنگریم ، آنها زمین و وسایل و احشام بهتر داشتند ولی راه ایشان درست نبود ،آنها فقط به پولدار شدن فکر میکردند ، هرکدام بفکر خود بودند و فصل‌ها سپری‌میشدند بی آنکه خرمن چینی صورت بگیرد ، قدرت به ضعف تبدیل شده‌بود و شیوه کهنهٔ کار فردی دیگر عملی نبود ، چرا که این طریقه با خواست تکامل اجتماعی تطبیق نمیکرد . این علت اصلی شکست آنها بود .

بطور مثال جوانان تحصیلکرده ای را درنظر بگیریم که به روستا میروند ، آیا آنها راه‌آمیزش با کارگران و دهقانان و سربازان را دنبال میکنند یا راه جدائی از آنها را ؟ این نیز مبارزهٔ بین نو و کهنه است .نتیجه نهائی این

مبارزهآنست کهجریان جدید به روستا رفتن ،جریان کهنهای را که مانع استقرار در روستاهامیشد از میان ببرد . چرا؟ برای اینکه اقامت تحصیلکردههای جوان در روستا ،برنامهٔ وسیعی برای آموزش ادامه دهندگان آرمان انقلابی پرولتاریا و تقویت دیکتاتوری پرولتاریاست ، اینکار برای تحقق بخشیدن به امر تکامل اجتماعی ازطریق ازمیان بردن تفاوت بین شهر و روستا ، کار یدی و کار فکری ، لازم است ، و همینطور است برای تکامل بخشیدن به اقتصاد ملی که درآن کشاورزی را بعنوان پایه و صنعت را بعنوان عامل تعیین کننده درنظر میگیریم . جوانان تحصیلکرده بارفتن بهروستاها با نهایت جدیت در راه اعتلای انقلاب و ساختمان سوسیالیسم عمل میکنند. آنها به منافع اساسی تودههای خلقی پاسخ میگویند ، این بزرگترین آرزو و خواست انقلابی آنهاست . این جوانان بدنبال راهنمائیهای صدرمائو به سوی تودهها میروند : "جوانان تحصیلکرده باید به روستاها بروند تا خود را توسط دهقانان فقیر و متوسط مورد تربیت دوباره قرار دهند" (فرا خوان دسامبر ۱۹۶۸) . اینان مثل چراغ دریائی ، راه را روشن میکنند ، آنها عمیقا" و در عمل معنی این شعار را دریافتند که : " روستا بسیار وسیع است ، آنجا میتوان از تمام امکانات خود استفاده کرد " . اینان میخواهندبا عرق خودهرنهال وطن را آبیاری کنند همچنان که شهیدان انقلاب باخون خود کردند. اینان میگویند: " روستا بسیار وسیع است ، آنجا میتوان از تمام امکانات خود استفاده کرد " . اینان میگویند : " در روستا آنقدر دانستنی هست که یک عمر برای دریافت آنها کفایت نمیکند و نیز آنقدر کار کهیک عمربرای انجامآنها کافی نیست ،جادههای بین کشتزارها را بپیمائیم ، بسوی هدف نهائی کمونیسم ره بسپاریم " . ما میتوانیم تائید کنیم : حرکت جوانان تحصیلکرده بسوی روستا تحقیری را که نسبت به دهقانان و کار کشاورزی وجود دارد ، از میان میبرد ، اینکار ترس از مشکلاتو نیز قراردادهای اجباری را که توسط فلسفه ارتجاعیکنفوسیوس تحمیل گردیده است ،نابود میسازد . ایدههایی مثل " تحصیل کردن و مقام عالی بدست آوردن " ، "تودههای مردم آشغال هستند ، فقطآنها که تحصیل

میکنند ، تربیت‌شده هستند " ، و غیره . این جوانان آنچنان کوران انقلابی‌ای میسازند ، که هیچ چیز قادر بجلوگیری‌از آن نیست ، این یک امر لازم تاریخی است که هیچکس نمی‌تواند مانع آن گردد .

رشد چیزهای نو به اشکال‌و ناهمواری برخورد میکنند .

گفتیم که چیزهای نو مغلوب نشدنی‌اند ،ولی این بآن معنی نیست که رشد آنها احتیاج به‌مبارزه‌ندارد ، یا به مشکل برخورد نمیکنند ، و یا حتی‌دچار شکست‌های موقتی نمیگردد . صعود و تکامل همه‌چیزها و پدیده‌ها درجهان ، مارپیچی شکل‌و پیشروی آنهاموجی شکل است . لنین میگوید : " اینکه میگوئیم تحول ، منظورمان یک مارپیچ است نه یک خط‌راست " ("کارل مارکس") .

تکامل مارپیچی به‌حرکت حلقوی شبیه‌است ولی چیزی نیست که تا ابد برای رسیدن به‌نقطهٔ شروع حرکتش، بچرخد . درظاهر تکرار و پیچش بنظر نوعی طی طریق بی‌نتیجه میآید ، ولی هربار که یک تکرار صورت میگیرد و یک پیچش طی میشود ، پیروزی‌ای بدنبال می‌آید و پیشرفتی حاصل میشود و بدین ترتیب‌است که یک چیز وارد مرحلهٔ جدیدی میشود . در هر مرحلهٔ جدید به درجه پیشرفتی میرسیم‌که نسبت به مرحلهٔ قبلی برتراست . وحدت متضاد بین پیشرفتن و پیچش، حرکت غامضی است که دراثر بالا رفتن مار پیچی شکل و پیش رفتن موجی شکل ، حاصل میشود . نقطه نظر "حرکت بشکل خط راست" مارپیچی بودن پیشرفت‌چیزها را نفی میکند ،درحالیکه تئوری حرکت حلقوی ، پیش رفتن مارپیچی شکل تکامل چیزها را نفی میکند ، اینها هردو وحدت دیالکتیکی میان پیشرفت‌و پیچش رانفی کرده ، از ماتریالیسم دیالکتیک تخطی میکنند ،اینهانمی‌توانند‌از فروغلتیدن دراشتباهات متافیزیکی‌اجتناب نمایند.

صدر مائو میگوید : "انقلاب ، مثل هرعمل دیگری درجهان ، همیشه راهی پرپیچ و خم و نه صاف را طی میکند " (تاکتیک مبارزه علیه امپریالیسم ژاپن) . اگر تکامل اجتماعی‌و مبارزهٔ طبقاتی را در مرحلهٔ تاریخی‌سوسیالیسم درنظر بگیریم ،می‌بینیم‌که این تکامل‌و این مبارزه‌بصورت‌مارپیچی بالا میگیرند

و بشکل موج پیش میروند . مبارزه طبقاتی دارای پستی‌و بلندی‌هاست ، ولی هر مبارزهٔ بزرگ ، آرمان سوسیالیستی ما را یکقدم به پیش میبرد و آن را به یک مرحلهٔ بالاتر هدایت میکند . جا دارد که روی این مطلب کمی مکث کنیم : با یک لحظه‌شدت‌یا آرامش درجنگ طبقاتی ، نمی‌توان رای بروجود یا عدم وجود آن داد ، از آغاز تا پایان مرحلهٔ تاریخی سوسیالیسم ، طبقات وجود دارند ، تضادها و مبارزات طبقاتی وجود دارد و ما باید با پیروی از راه تکامل مبارزهٔ طبقاتی ، پیروزی را بدست آوریم .

تمام چیزها با طی راهی پرپیچ و خم تکامل می‌یابند ، پس " از ورای مشکلات و تکرار و تسلسل هاست که نو رشد میکند" (در بارهٔ حل صحیح تضادهای درون خلق) . در درون هرچیزی ، مبارزه بین اضداد جریان دارد ، آنچه که جدید است با کهنه به ضدیت برمیخیزد ، آنچیزی که نو است باید متولد شود ، کهنه با آن مخالفت‌میکند ، و اگر نو کهنه را از میان نبرد ،قادر به تکامل بخشیدن بخود نیست . در یک جامعهٔ طبقاتی ، ظهور هرچیز نوئی ، مسئلهٔ مفید بودن‌یا مضر بودن آنرا برای طبقات درحال مبارزه ، مطرح میکند ، اشتباه‌نشود ، بهیچ وجه نمی‌تواندچیزهای نوئی در ورای‌منافع دو طبقهٔ متضاد وجود داشته‌باشد . بهمین دلیل است که طبقات انقلابی و ارتجاعی بخاطر چیزهای نو ،جنگ پردامنه‌ای باهم دارند ، و این چیزهای نو فقط با برخورد با مشکلات و تکرارها و تسلسل‌هاست که رشد میکند .

از میان تعداد بیشمار چیزهای نو و بدیعی که درحین انقلاب وساختن سوسیالیسم سربرآوردند ، حتی یکی نیست که بدون درگیریهای متعدد میان دو طبقه ، دو راه و دو مشی رشد کرده و تکامل یافته باشد . درسال ۱۹۵۷ بورژواهای راست گرا نعره میکشیدند که : "حال ،آن ارزش گذشته را ندارد"، به نظر آنها ، "حالا "ی پر از تازه‌های سوسیالیسم به "گذشته "ی پر ازچیزهای کهنهٔ سرمایه‌داری نمیارزید . ما آنچنانکه باید این راست گرایان را نکوبیدیم . مشی‌عمومی ، "جهش بزرگ‌بجلو "وکمون‌های‌توده‌ای ، بمحض پیدایش‌خود،ازجانب جریان "پنگ دوآئی "که بورژوازی رادردرون حزب نمایندگی‌میکرد مورد حملات

شدیدی واقع گردیدند ، طرفداران او داد و فریاد کردند که "خیلی زود" بود ، که " بد " بود . پس از آنکه ما وی را کاملا" شکست دادیم ، در سال ۱۹۵۹ معزول شد . اما درسال ۱۹۶۲ ، لیوشائوچی با استفاده از مشکلات اقتصادی‌ای که بما رو نموده بود ، جلو پرید و مثل " پنگ دوایی " شروع به نعره زدن کرد . لیوشائوچی مرتد ، جاسوس ، وخائن تا انقلاب فرهنگی به‌خرابکاری خودادامه‌داد . ودراین‌زمان بودکه‌کنار زده‌شد . پس‌ازآن‌بود که‌تکامل بی‌پروا ی جنبش‌برای‌مطالعه توده‌ای‌مارکسیسم ــ لنینیسم‌واندیشهٔ مائوتسه دون اعتلا یافت ، تولد کمیته‌های انقلابی‌وتقویت‌رهبری واحدحزب ، خلق وهمه‌گیر کردن اپراهای انقلابی ، ترک لاقیدی درمطالعه تئوری‌مارکسیسم ، رفتن کارگران ، دهقانان‌و سربازان به‌مدرسه و اصلاحات در امر آموزش ، استقرار تحصیلکردگان در روستا ، رفتن متصدیان بهداشت به دهکده‌ها ، "پزشکان پا برهنه" و مداوای پزشکی همگانی ، مطالعهٔ جنگ بین مکتب کنفوسیوس‌با " قانون دانان " و تمام تجارب تاریخی مبارزهٔ طبقاتی ، توسط توده‌های میلیونی ، تشکیل گروه‌های رهبری در تمام سطوح متشکل از افراد مسن ، میانسال و جوان ، تشکیل گروههای مطالعهٔ کادرهای کارگری ، دهقانی‌و سربازها ، شرکت کادرها و مخصوصا " کادرهای رهبری‌کننده درکار یدی ، و تعداد بیشمار دیگری از ابتکارات پرافتخار در کشاورزی ، صنعت ، تجارت ، ادبیات ، آموزش و غیره : آن کدام زمینه است که برای تکاملش ، مبارزات عظیم انجام نشده باشد ؟ پس از پرده‌برداری از جنایات لین بیائوکه به همهٔ این ابداعات حمله میکرد ، ما دید روشن‌تری نسبت به این قضایا پیدا کردیم . اما مهم نیست‌که چگونه این نتیجه حاصل شد ، آنچه که پیروزشد تازه‌های سوسیالیستی بود . آنچه که شکست خورد ، چیزهای‌کهنه‌ای بودند که باتکامل اجتماعی عنادمیورزیدند . علتی که‌سبب میشود تازه‌های سوسیالیستی پیروز شوندآنست‌که‌این تازه‌ها تحت رهبری مشی انقلابی صدر مائو قرار دارد ، ابتکارات‌بزرگ‌توده‌های خلقی خواست‌اجتناب ناپذیر تکامل انقلاب وساختمان سوسیالیسم را در کشورما دنبال میکند ، این خواست دارای نیروی حیاتی بی‌کرانی است .

در واقع هر پیدایش یک‌نظام اجتماعی جدید از صافی مبارزات متعدد و مکرری میگذرد. کشورما از نظام برده‌داری به نظام فئودالی رسید؛ این نظام جدید منعکس‌کننده‌تعداد بیشماری ابداعات تازه بودکه با منافع طبقه مالکین ارضی به قدرت رسیده، متناسب مینمود؛ این ابداعات تازه هم، برای تقویت و پایدار ساختن خویش از مجرای مبارزات بیشماری گذشته بودند. اشرافیت برده دار که نمایندهٔ چیزهای کهنه بود به این ابداعات تازه نهایت کینه را می‌ورزید. ولی تکامل‌تاریخی همیشه‌روبجلوست؛ نمایندگان منفرد قانون دانان را هرقدر میکشتند، فحش میدادند، تهمت میزدند و از اشاعهٔ افکارشان جلوگیری میکردند، نمی‌توانستند مانع پیروی آنها از جریان تاریخی اصلاح طلب و مترقی و همواره پیروز بشوند. کنفوسیوس "شائوزنگ مائو" را کشت. آیا این‌یک پیروزی بود؟ نه. بالاخره سیستم فئودال جای سیستم برده‌داری را گرفت، و این شکست برای کنفوسیوس باقی ماند. نیروهای احیاء کنندهٔ برده‌داری درایالت "کین"، "شانگ یانگ" را قطعه قطعه کردند، آیا "شانگ یان" شکست خورد؟ نه. وقتیکه "کین شیوانگ" دوباره چین را متحد کرد، پیروزی قانونگذاران و نیز پیروزی "شانگ یانگ" فرا رسید. باین ترتیب می‌بینیم‌که‌تکامل تاریخ، جانشینی سیستمی بجای سیستم دیگر، رشد و تقویت تازه‌ها، همیشه‌از میان باد و طوفان سر برمیآورد. اگر فکر کنیم که مبارزه وجود ندارد، واقعیت تکامل تاریخی را بحساب نیاورده‌ایم. مسئله اینست که: در مقابل مشکلات و ناهمواریها چه رویه‌ای را باید در پیش بگیریم؟ صدر مائو بما میآموزد: "آینده تابناک است، ولی راه ما راهی است پرفراز و نشیب" (در بارهٔ مذاکرات جونکینگ). چنین رویه‌ایست که باید در پیش بگیریم. مارکسیست‌ها همیشه میدانند که "آینده تابناک است"، ولی این ابدا "یک خوش بینی کور کورانه نیست بلکه چنین معنی میدهد که چیزهای نو قطعا" بر کهنه‌ها پیروز میشوند، این قانونی عینی است که مخالفت با آن ممکن نیست. سیستم سوسیالیستی ناچار برسیستم‌سرمایه داری پیروز خواهد شد، این‌جهت کلی تکامل اجتماعی است که هیچکس قادر به تغییرآن نیست، اما چرا باید

درعین حال تائید کرد که : " ولی راه ما راهی است پر نشیب و فراز؟ " این دیگر از اراده انسانی خارج است ، چیزهای تازه در آغاز نسبتا " ضعیف و کوچک بوده درحالیکه چیزهای کهنه قوی‌و ستبراند ، در چنین حالتی هردفعه که چیز نو یکقدم بجلو بگذاردبه مقاومت‌و فشار از طرف چیز کهنه برخورد میکند ، و حتی یک پدیدهٔ موقتی عقب نشینی می‌تواند در وی رخ‌بنماید . استقرار مجددسرمایه‌داری درشوروی مثل "چرخش مجدد به عقب " است . ولی " یک عقب نشینی موقت‌نمی‌تواند چیزی را در قانون عمومی تاریخ عوض کند " (برای بسیج توده‌های میلیونی در سنگر اتحاد ملی ضد ژاپنی مبارزه کنیم) . ما باید بدانیم که "آینده تابناک است " به پیروزی امرخود ایمان داشته باشیم و همینطور باید بدانیم که "راه ما راهی است پر فراز و نشیب " ، خود را برای قربانیهای بسیار در راه یافتن پیروزی آرمان انقلاب ، آماده کنیم . فقط با جمع این هردو رهنمود و مد نظر قرار دادن آنهاست که‌میتوان انقلابی خوبی بود .

صدر مائو بما با تاکید چنین آموزش میدهد : " برانگیختن آشوب ، شکست ، برانگیختن آشوب جدید ، شکست دوباره ، و بهمین ترتیب تا نابودی آنها ـ اینست‌منطق امپریالیستهاودیگرمرتجعین جهان‌نسبت‌به آرمان خلق " . وی همچنین میگوید : " مبارزه ، شکست ، مبارزهٔ تازه ، شکست تازه ، باز هم مبارزهٔ تازه‌و همینطور . . . تا پیروزی " (اوهام خود را دور بریزید و خود را برای مبارزه آماده کنید) . این دو منطق متضاد ، منطق پیروزی تردید ناپذیر چیزهای نو و پایان اجتناب ناپذیر چیزهای کهنه است .

باید به نیروی محرکهٔ چیزهای نو تبدیل شد .

مائوتسه دون گفته است : " در جامعهٔ سوسیالیستی ، شرایط لازم برای تضمین رشد چیزهای نو ، بطور اساسی با آنچه که درجامعهٔ قدیم بود متفاوت و بمراتب بهتر هستند . با وجود این بازهم‌امکان پس زده شدن نیروهای نوزاد و تحت فشار قرار گرفتن افکار منطقی ، وجود دارد " (دربارهٔ راه حل صحیح

تضادهای درون خلق) . اگر فکر کنیم که دریک جامعهٔ سوسیالیستی ، افکارنو ، دچار اشکال‌و پس‌زدگی نمیشوند و خیلی راحت و بدون کوشش زیاد رشد می‌یابند ، دچار توهم و خیال شده‌ایم .

بعنوان مثال ، عکس العمل دربرابر چیزهای نو خط فاصلی بین پرولتاریا و بورژوازی ،انقلاب و ارتجاع ،پیشرفت وعقب گرایی ، میکشد . انقلابیون باید تازه‌ها را اشاعه دهند و همه‌گیر کنند و برای خلق و تکامل آنها بکوشند . مخالفت کردن با ایده‌های جدید ، مخالفت با انقلاب و پیشرفت است .

انقلاب‌سوسیالیستی‌و سازندگی‌ای‌که‌ما هم‌اکنون‌در راه آن گام برمی‌داریم چیزهایی هستند که ، هیچکس قبل ازما برای انجام آن‌ها نکوشیده است . بیک معنی ، اینکار یک گسست قطعی‌و کامل باچیزهای سنتی گذشته است . انقلاب و ساختمان سوسیالیسم ، نه تنها با خرابکاری مداوم دشمنان طبقاتی ، بلکه همچنین با مخالفت و کارشکنی عادات کهنهٔ بعضی‌ها درمیان صفوف خلق نیز روبرو میشوند .مبارزه باسختی بسیار و باتکرارهای مکرر انجام‌میگیرد . باتعمیق هرچه بیشتر انقلاب سوسیالیستی بارها و بارها به تازگیهائی در "سه پراتیک انقلابی "برمی‌خوریم ،چه‌رویه‌ای‌درمقابل این‌تازه‌ها درپیش بگیریم ؟ طرفداری پرشور و کمک فعال ،یابیتفاوتی‌وحتی انزجار؟ این مشکل بزرگی است که به‌حفظ خصلت‌یک‌انقلابی برمیگردد ، و همچنین مسئله ایست که به پایداری درانقلاب بی‌وقفه مربوط می‌گردد .

در انقلاب و ساختمان سوسیالیسم ، ما کارگران ، دهقانان و سربازان تحت‌رهبری انقلاب صدرمائو ، به‌کشفیات‌بیشماری نائل آمده‌ایم که روندحرکت از نقص به کمال نسبی را طی کرده‌اند .

بعنوان مثال ساختن اولین شاسی برای کامیون‌های سنگین پنج تنی در شانگهای در زمان جهش بزرگ به جلو ، منحصرا "روی شانه‌های کارگران‌وبوسیلهٔ چکش‌های بزرگ۲۴ لیوری انجام شد .اولین کامیون سه چرخه بایک قطعه تخته و تکه‌های چوب خیزران بعنوان فنر ساخته شد . کسانی بودند که باین وسیلهٔ نقلیه اعتمادی نداشتند ،اما کارگران پشت فرمان این وسایط نقلیه به خیابانها

آمدند ، آنها را همگانی کردندو تولدشان را اعلام نمودند . امروزه شانگهای بیش ازده‌ها نوع وسیلهٔ نقلیه ساخته است ،ازجمله‌کامیونهای سنگین ، اتومبیل ، واگن‌های مسافرتی ،و وسایط نقلیه‌زیر زمینی ،پس ازآن مسلما "به افراد بیشتری نسبت به‌زمانی که کامیون‌هائی باشاسی چوبی و بکمک چکش میساختند ، احتیاج بود . بجرات‌میتوانیم بگوئیم‌که اگر آن عدم‌تکامل اولیه‌وجود نداشت ، به‌تکامل کنونی دست نمی‌یافتیم . لنین گفته است : " میگویند که اولین ماشین بخار دستگاه خیلی بدی بوده و اصلا" معلوم نیست که کار میکرده است یانه ، این مهم نیست ،مهم‌اینست‌که این ماشین اختراع بشود . اولین ماشین‌بخار بخاطر شکلش قابل استفاده نبود . چه اهمیت دارد؟ در عوض اکنون دارای لکوموتیو هستیم " (یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی) . ما باید با آگاهی تمام به این گفتار لنین بیندیشیم .

کسانی هستند که‌وقتی یک‌چیزتازهٔ تکامل نیافته و دارای‌نقص می‌بینند ، شکاک و ایراد گیر میشوند . در واقع تمام آنچه که روی زمین وقوع می‌یابند از حالت عدم تکامل بسوی تکامل نسبی‌میروند . یک چیز "بدون نقص" ، چیزی نمی‌تواندباشدبجز متافیزیک ، و با واقعیت تطبیق نمیکند . مارکس اغلب گفته است : " همهٔ چیزها در تکامل خود ناکامل‌اند" . بچه‌ای که بدنیا میآید یک چیزدرحال تکامل است ،پس ناکامل است‌وحتی نمی‌تواندراه برود . اگربخواهد راه رفتن یادبگیرد ،باید جهیدن رابیاموزد ، اگر نتواند بجهد ، راه رفتن یاد نمیگیرد ،جهیدن راهی است‌که بایدبرای یادگیری راه رفتن ، در پیش بگیرد . خنده‌دار است کسیکه بخواهد بدون گرفتن دست طفل خود و بجلوجهاندن وی او را راه رفتن بیاموزد .

یک‌درخت‌بزرگ ازیک‌نهال کوچک زاده میشود ،یک کشتزار بزرگ‌تولیدی ازیک کشتزار کوچک با تولید کم سرچشمه میگیرد ، یک چیز نسبتا" کامل ازیک چیز ناکامل تولید میشود ، ظرفیت انجام یک کار از عدم ظرفیت‌انجام آن‌کار سرچشمه میگیرد . درین "سرچشمه گرفتن"ها طبیعتا" به بسیاری تکرارها و تسلسل‌ها ومشکلات‌برخوردمیکنیم‌که‌اجتناب ناپذیراند . بخاطر همین است که

طرفداری و حمایت از چیزهای نو ضرورت دارد . پس از آموختن دیالکتیک ماتریالیستی ، باید به‌طرفداری از چیزهای نو برای یاری دادن به رشد و توسعه آنها ، برای‌تقویتشان ، برای هموار کردن جاده تکاملشان بکوشیم تا همیشه‌در صف اول جنبش انقلابی و نیروی محرکهٔ انقلاب باشیم .

فصل ۱۲
شناخت واقعی از پراتیک سرچشمه میگیرد

پیش ازین درباره‌ٔ جهان عینیو دیالکتیک تکامل آن سخن گفتیم . شناخت‌واقعی ما ازجهان‌عینی‌ازکجاست ؟تئوری‌شناخت‌ماتریالیسم دیالکتیک ، تئوری‌بازتاب فعال‌و انقلابی است .این تئوری میگوید که شناخت درست انسان از جهان ،از پراتیک اجتماعی‌وی سرچشمه میگیرد ، و بازتاب فعال جهان عینی است . باین دلیل است که ما میگوئیم : شناخت واقعی از پراتیک سرچشمه میگیرد .

ایده‌های درست انسان ، فقط‌از پراتیک اجتماعي مي‌توانند سرچشمه بگیرند .

مائوتسه دون گفته است : " ایده‌های درست ازکجا میآیند ؟آیا ازآسمان میافتند؟ نه .آیامادر زادی هستند؟ نه .آنها فقط از این سه‌پراتیک اجتماعی :

مبارزهٔ تولیدی، مبارزهٔ طبقاتی، و آزمونهای علمی ، سرچشمه میگیرند" (ایده‌های درست از کجا میآیند؟) . ما کارگران، دهقانان و سربازان که در جبههٔ سه‌مبارزهٔ بزرگ‌می‌جنگیم ،چنین‌احساس می‌کنیم :اساس‌تئوری مارکسیستی شناخت که توسط صدرمائو بیان شده است، عمیق و درست و بما از همه‌آشناتر است .

شناخت واقعی از پراتیک سرچشمه میگیرد، عمل در مبارزه کامل میشود . شناخت واقعی را باین صورت تعریف میکنیم " از زمانیکه جامعه طبقاتی وجود دارد، درجهان دونوع‌شناخت وجود دارد: یکی ازمبارزه برای تولید سرچشمه میگیرد و دیگری از مبارزهٔ طبقاتی " (سبک کار حزبی را اصلاح کنیم) .شناخت مبارزه‌برای تولیداز پراتیک‌مبارزه برای تولید سرچشمه میگیرد، شناخت مبارزه طبقاتی ازپراتیک‌مبارزهٔ‌طبقاتی سرچشمه میگیرد، اگر پراتیکی نداشته باشیم، شناختی نیز نمی‌توانیم داشته باشیم .

کشاورزان فصول را از نشانه‌های آنها میشناسند، این شناخت از کجا بایشان میرسد؟ از پراتیک کار روی زمین . در نواحی شمالی چین‌میگویند: " قبل و بعداز باران بهاری ،هندوانه و لوبیا میکاریم "، " در پائیز ، یخبرف سفید زود رس، یخ نازک روی درختان، نشانهٔ رسیدن گندمها هستند " . اگر تجربهٔ طولانی در پراتیک کار روی زمین وجود نداشت، هیچ وسیله‌ای‌برای ذخیرهٔ این تجربه‌ها نیز وجود نداشت .

درکار کارگران هم‌همین قانون حکمفرماست . اگر آنها دریک کارخانه کار نکنند، چگونه‌می‌توانند واقعا "به اساس کار پارچه بافی و نخ ریسی واقف شوند و کار را بدست بگیرند؟ سابقا " یک کارگر فقط قادر بود کار چندده گیره را بعهده‌بگیرد ،درحالیکه‌امروزه‌چندصد گیره را زیرنظر قرار میدهد ،این پیشرفت از کجامیآید؟ دراثر پراتیک نخ ریسی، کارگران پارچه باف ما نیز دربالابردن بیلان کار خود کوتاهی روا نمیدارند .

در تاریخ کشورما ،اختراعات زیادی صورت گرفت: این اختراعات توسط خود خلق زحمتکش صورت گرفتند، زیرا که آنها در پراتیک شرکت‌دارند و از

همه باهوش ترانند. "کسوبو"، کارگر هیدرولیک درعصر فرمانروائی خانوادهٔ هان (از ۲۰۶ قبل تا ۲۲۰ بعداز میلاد مسیح) دستگاه هیدروگرافی‌ای اختراع کرد که "کنتور کسوبو" نام گرفت، ماژون، که درعصر سه امپراطوری (۲۲۰ – ۲۸۰) میزیست، حرفهٔ پارچه بافی را تکامل بخشیدو قطب نما و پمپ با تسمهٔ صفحه‌ای چهارگوش اختراع کرد، "لی شون"، کارگر نجار در دورهٔ فرمانروائی خاندان سوئی (۶۱۸–۵۸۱)، در "آنکی" یک پل سنگی ساخت که بلندی قوس آن به ۳۷ متر و ۴۷ سانتیمتر میرسید و هنوز پس از ۱۰۰۰ سال پابرجاست، یک کارگر حکاک بنام "بی‌شنگ" درعصرفرمانروائی سونگ (۱۲۷۹–۹۶۰)، چاپ با حروف متحرک‌را (درحدود سال ۱۰۴۵) اختراع کرد، "یوهائو"، کارگرچوبکار، خودآموز نجاری را نوشت، "هوانگ دائو" که دراصل در دورهٔ فرمانروائی خاندان "یوآن" (۱۳۶۸–۱۲۷۹) زندگی میکرد، وسایل پارچه بافی را تحول بخشید، و غیره. دلیل اینکه مائوتسه دون میگفت: "افراد طبقات پائین با هوش‌ترین هستند و نجبا احمق ترین" اینست که "افراد طبقات پائین" وخلق کارگر، در پراتیک شرکت دارند و "نجبا"، مثل کنفوسیوس، لین بیائو، و دیگران، کسانی هستند که واقعیت را ترک گفته‌اند، پس احمق‌ترین هستند.

اگربخواهیم‌ازمبارزه برای تولید شناخت بدست آوریم، باید در پراتیک مبارزه برای تولید شرکت جوئیم، و اگر بخواهیم از مبارزهٔ طبقاتی شناخت بدست آوریم، باید در پراتیک‌مبارزهٔ طبقاتی شرکت کنیم.

ما باید بدانیم که بورژواها و مالکین ارضی همیشه آماده‌اند و تمام مدت در فکر این هستند که به امید خود یعنی احیای اوضاع قدیم جامهٔ عمل بپوشانند. و اگر شما درجریان مبارزه برعلیه مالکین ارضی و سرمایه‌داران نباشید و دراین مبارزه شرکت نکنید، نمی‌توانید این نکته را درک کنید.

چرا نفرت کارگران و دهقانان فقیر و نیمه فقیر نسبت به مالکین‌ارضی اینهمه پیگیر است و این نفرت از کجا سرچشمه‌میگیرد؟ این نفرت از [illegible]
و فشاریست که آ[illegible]

میداریم : این عشق‌از کجا سرچشمه میگیرد ؟ ازاینجا که تحت رهبری صدرمائو ، درخانهٔ‌خودارباب خود هستیم . بدون داشتن پراتیک جامعه جدید و جامعهٔ قدیم ، به این‌معرفت ها دست نمی‌یافتیم .

چرا در طی دوران فرمانروائیهای گوناگون ، خلق کارگر همواره در صف اول مبارزه برضد کنفوسیوس‌قرار داشته و از وی انتقاد کرده است ؟ چنانکه "لیوکسیاچی" ، رهبر یکی از شورش‌های بردگان انگشت بسوی کنفوسیوس دراز کرده میگفت : " با هرآنچه که تو میگوئی مخالفم ، دور شو ، وآزارم مده" . در "تایپینگ" ، هرجا که شورش دهقانی واقع میشد ، دهقانان آثار کنفوسیوس را از بین میبردند و میگفتند که درین کتابها جز مطالب بیهوده چیز دیگری نیست ، و "کتابهای کنفوسیوس انباشته از غلط‌و اشتباه است" و باید آنها را دور ریخت . دلیلی که باعث میشد بردگان و دهقانان شورشی اینچنین به کنفوسیونیسم نفرت بورزند ، این بود که آنها از ورای فشار وحشیانه‌ایکه صاحبانشان و مالکین ارضی برایشان روا میداشتند ، زشتی تعلیمات وی را درمی‌یافتند .اگرآنهاقصد شوریدن داشتند ،اول می‌بایدقیدو بند ایدئولوژیک تعلیمات کنفوسیوس و منسیوس را ازمیان می‌بردند .

هرشناختی ، چه‌در مبارزه برای تولید و چه‌درمبارزهٔ طبقاتی ، ازپراتیک اجتماعی بدست می‌آید ، اگر سه پراتیک انقلابی را ترک گوئیم ، هیچ شناخت واقعی‌ای میسر نیست .

بعضی‌ها میتوانندازخود بپرسند قبل از ساختن کاخ مجمع خلق ما هنوز پراتیک چنین ساختمانی را نداشتیم ، در میدان "تیان آن ــ من" در پکن وقتی معمار شروع به ترسیم نقشهٔ آن‌میکند آیا می‌توان گفت که این نقشه هم از پراتیک ناشی شده است ؟آیا قبل از ساختن کاخ مجمع خلق پایتخت‌ما،چیزی که‌بتواندمدل وی قرارگیردوجود نداشته است ؟ آیا قبل از انجام کاری نقشه‌ای برای‌آن داریم ؟ آیا قبل از ساختن یک خانه ، نقشهٔ آنرا داریم وبخصوص قبل از اجراءچنین پروژهٔ عظیمی که این کاخ باشد ؟ مسلما " بله ، درین بحثی نیست . بحث درین است که این نقشه‌از کجا آمده است ؟ آیا ازآسمان افتاده

است؟ نه. آیا بطور مادر زاد در مغز یک معمار وجود داشته است؟ اینهم نه. نقشه این کار بزرگ فقط در پراتیک ساختن و ساختمان کردن ریشه دارد، این بازتاب آگاهانه ساختمانهائیست که قبل ازین ساخته شده است ، در مغز انسان‌ها. نقشهٔ کاخ مجمع خلق مسلما" قبل از ساخته شدن آن رسم شده است، ولی بوجود آمدن این نقشه پس ازساخته شدن تعدادبیشماری ساختمان دیگر بوده است، این نقشه پس از پرس و جو از تعداد زیادی سازندگان دیگر و پس از نتیجه گیری از تجارب بسیاری که توسط کارگران در پراتیک خویش کسب گردیده، ترسیم گشته است، ما پایهٔ استدلال خود را بر روی‌احتیاج واقعی‌درزمان‌ها و مکان‌های مختلف‌قرارداده وشاهداجرای پروژه‌های پیچیده‌ای که رفقای ما در اجرای آنها از خرد جمعی خویش کمک گرفته‌اند، بوده‌ایم. می‌توانیم برأی‌العین ببینیم که ترسیم این‌نقشه بهیچ روی نمیتواند از پراتیک اجتماعی جدا باشد، و اگر جدا باشد، اصلا" ترسیم شدنی نیست.

در واقع چیزهائیکه توسط انسان انجام میشوند، هرچه که باشند، باید اول در تصور انسان جایگزین گردند، برنامه‌ریزی گردند، نقشه ریزی بشوند، این را تمام دنیا میدانند. تنها، دانستن این کافی نیست، باید دانست که این تصور کردن، برنامه‌ریزی کردن، نقشه کشیدن، از کجا سرچشمه میگیرد. اینها همه از سه پراتیک‌انقلابی، از تجربهٔ پراتیک توده‌ها سرچشمه میگیرند، و اگر نقشه ریزیها با اوضاع واقعی جور در بیایند، کار درست ازآب درمیآید.

خلاصه میتوانیم بگوئیم که ایده‌های درست انسان (شامل نقشه‌ها، پروژه‌ها،هنرهای عالی، و غیره.) فقط می‌توانند از پراتیک اجتماعی سرچشمه بگیرند. لنین میگوید: "دیدگاه زندگی‌و پراتیک، باید دیدگاه اولیه‌و اصلی تئوری شناخت باشد" (ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم).

تبلیغ "شناخت مادرزاد" سخنی فریبکارانه است برای گول زدن مردم

کنفوسیوس ریشه گرفتن شناخت را از پراتیک بکلی نفی میکرد و نظریه ایده‌آلیستی, شناخت "مادر زاد" را وعظ مینمود. به نظر او تمام چیزهای

دنیا توسط خدا آفریده شده است . خدا تصمیم گرفته است که بعضی انسانها بطور مادر زاد " در راس و با هوش" باشند و دیگران " در پائین و احمق" و کسی هم نتواند این نظم را عوض کند : " در بالا هوش و ذکاوت ، در پائین حماقت ،همیشه چنین‌خواهد بود" . کنفوسیوس همراه سایر مرتجعین میگفت که او "در بالاوباهوش" است و " تقوای‌آسمان" به او تفویض شده‌است . درواقع، اینها گفتاری است برای گول زدن مردم . طبق آنچه که تعریف میکنند ، زمانی که کنفوسیوس و شاگردانش پرنس نشین‌های مختلف چین را برای اجرای مقاصد ارتجاعی خود ، در می‌نوردیدند ، به جائی رسیدند که رودخانه‌ای مسیرشان را برید . آنجا کنفوسیوس به شاگردانش گفت تا راه را بپرسند . خلایق آنها را مسخره کردند و گفتند : شما ، سرورانی که همه جا را میشناسید چرا دیگر باید سئوالی‌ازدیگران بکنید؟ معلوم میشودکه این "دانا "هیچ" شناخت مادرزاد "ی نداشت .

لین بیائوی مرتد و خائن ، به پیروی از کنفوسیوس، با تمام قدرت خود پیش گوئی ایده آلیستی را با گفتن اینکه والدینش به او هوش و ذکاوت خوبی داده‌اند ، موعظه کرد ، او خود را "اسب برگزیده" ، "بسیار برگزیده" ، " مرد برتر" ،نامید .بعقیده اوشناخت انسانی از پراتیک اجتماعی سرچشمه نمیگیرد ، بلکه توسط آسمان آفریده شده و موهبتی الهی است . آیا این در تضاد فاحش با تئوری ماتریالیستی دیالکتیک شناخت نیست . بر طبق بیهوده گوئیهای او ، کسانی‌که ابدا " در پراتیک اجتماعی شرکت نمیکنند می‌توانند ، همینطوری ، همه‌چیز را بدانند :بدون کاشتن زمین می‌توان کشاورزی آموخت ، بدون کار کردن به‌تئوری کار آگاهی یافت ، مبارزین ارتش توده‌ای آزادی بخش می‌توانند خود بخود تیراندازی یاد بگیرند ، تحصیلکردگان جوان ، بدون آمیزش با کارگران ، دهقانان و سربازان ، قادر به کامل کردن شناخت خود از سه پراتیک انقلابی هستند : آیا این یک انحراف کامل از واقعیت و یک حماقت نیست؟

یک‌نظریهٔ فلسفی همیشه در خدمت‌منافع یک طبقهٔ معین‌است . "شناخت مادرزاد" که توسط کنفوسیوس موعظه میشود برای بنیانگذاری اختناق واستثمار

بردگان توسط صاحبانشان بخدمت گرفته شده است. برطبق این موهومات، برده‌داران از لحظهٔ تولدشان "در راس و باهوش" بودند، درحالیکه بردگان از لحظهٔ تولدشان، " در پائین و احمق" بودند و اگر " آنها که در پائین و احمق" اند قصد برتری یافتن بر"آنها که دربالا و باهوش"اند، کنند، دیگر زندگی‌ایشان جایز نیست. لین بیائو به خود نام "نابغهٔ برگزیده"، و قویتر ازهمه از زمان تولد، داد، و نتیجه‌گیری کرد که باید "هردستوری بدهد" و "همه چیز داشته باشد". باین ترتیب، او با "اصلاح کردن اسامی" به اشاعهٔ مشی رویزیونیستی ضد انقلابی خود پرداخت و نیز به اجرای‌حقه بازی بزرگ "اعتدال و روی آوردن به نیایش‌های سنتی" اقدام نمود. مارکس و انگلس پوچی تبلیغات مالکین اراضی و سرمایه داران را چنین برملا کردند: " اینها میگویند که خلق باید تحت تسلط نجبا و دانایان و هوشمندان باشد".

مغز تنها کارگاه تکمیل افکار استو نه سرچشمهٔ آنها

گفتیم که شناخت فقط از پراتیک حاصل میشود، اما این اصل بآن معنی نیست که شکل گیری فکر می‌تواند بدون دخالت مغز انسان انجام گیرد، آیا همیشه نمیگوئیم که تکرار یک فکر سبب رشد هوش میگردد؟ واضح تر بگوئیم، مغز، سرچشمهٔ افکار نیست، ولی کارگاه تکمیل کننده آنها میباشد. اگر مغز کارگاه تکمیل افکار است، پس باید "مواد اولیه" داشته باشد. این "مواد اولیه" از کجا میآیند؟ این مواد فقط میتوانند از جهان عینی و توسط پراتیک بدست آیند. اگر مغز پراتیک را ترک گوید، اگر مواد اولیهٔ جهان عینی را ندیده بگیرد، فکری وجود ندارد. انگلس گفته‌است، در مقابل شناخت اشکال موجود در دنیای خارج، "فکر هرگز نمی‌تواند این اشکال را از خودش استخراج وکسب نماید، بلکه‌آنچه‌که مجسم میکند همانا اشکال مشتق شده از جهان خارج است" (آنتی دورینگ). می‌بینیم که کار مغز، اگر خود را از مواد اولیهٔ بدست‌آمده از جهان خارج جدا کند، فقط به جادهٔ دروغین ایده آلیسم میکشد.

همه مردم سه فامیل دهقان فقیر در بریگاد " نانوانگ " در ناحیه

"آنپینگ" رامی‌شناسندکه ۵۰۰ میلیون دهقان رانمایندگی میکنند. دلیلی که باعث شد آنها جمع شدن در اتحادیهٔ تعاونی را باوجود اوضاع بسیار سخت بپذیرند، این بود که آنان دوپراتیک مختلف جامعهٔ قدیم و جامعهٔ جدید را می‌شناختند: در جامعهٔ قدیم قانون کار فردی رعایت میشد، فقط فقیر و ثروتمند وجود داشت، فلاکت بیداد میکرد، اما پس از بدست آمدن آزادی، با درپیش گرفتن جادهٔ وسیع سوسیالیسم تحت رهبری حزب، زندگی برای تمام مردم بهتر شدو هرکس شیرینی جامعهٔ جدید را حس کرد. بی شک این انبوه تجارب در دو زمینهٔ مختلف بود که بازیر و رو کردن مغز ایشان، اجازه داد که یگانه تئوری درست‌برایشان شکل بگیرد: گوش کردن به‌گفتار صدر مائو، رفتن براه سوسیالیسم. اگر از پراتیک اجتماعی کناره بگیریم، مغز، این کارگاه تکمیل‌کردن، هیچ مواد اولیه‌ای نخواهد داشت؛ پس ایده‌های درست از کجا بیایند؟

رفقای کارگر ما، قبل از مطالعهٔ اندیشهٔ فلسفی مائوتسه دون، این اصل ماتریالیستی را که ماده مقدم و فکر موٴخر است را درنیافته بودند، برای حل هر مسئله‌ای، بسادگی درذهنی‌گری (سوبژکتیویسم) سقوط میکردند. مثلا "قبلا" وقتی یک‌اختلاف‌بین دو رفیق بروز میکرد، و آنهابرای حل اختلاف بما مراجعه میکردند در وهلهٔ اول هردو بیک‌اندازه خطاکار بنظر میرسیدند، راه‌حلی‌بنظر میرسید: "یک سیلی که‌هرگز کسی را نکشته است، حالا هم شاید بتواند بین همه توافق برقراتر کند". بدون آنکه‌نظر دیگران را گوش کنیم، سعی میکردیم با سیلی زدن به آنها، بسرعت توافق و آشتی برقرار کنیم، درحالیکه مسئله خیلی پیچیده‌تر از این بود برطبق چه" مادهٔ اولیه"ای راه حل" برقراری توافق بین همه" ساخته شده است؟

هیچ "مادهٔ اولیه"ای

سلولهای مغزمان و اندیشیدن به مسئله ببینیم ، جنبهٔ عمده تضاد کجاست؟ چگونه باید عمل کرد؟ باین ترتیب تضادها آسانتر حل میشوند . دریک کلام باید بگوئیم که نمی‌توان مسئله‌ای را روشن کرد ، مگر با اتکاء به کار پراتیک. می‌توانیم بگوئیم که پراتیک هم بدون اندیشه ، بدون فکر طولانی‌و سبک و سنگین کردن‌های مکرر ، نمی‌تواند فکر صحیح تولید نماید ، اگر سه پراتیک انقلابی ترک شود ، دیگر "مواد اولیه "ای وجود ندارد و بناچار انسان بامغز خالی به اعماق توهمات و استعارات‌ایده‌آلیستی فرو خواهد رفت .

اینجا باید یک چیز را توضیح بدهیم : ما میگوئیم که‌مغز کارگاه کامل کردن اندیشه‌هاست ، این بآن معنی نیست که مغز نقش مهم خود را در تولید فکر نداشته باشد . باید بدانیم که همین "کارگاه تکمیل کردن " است که‌انسان را از حیوان متمایز میسازد . مارکس میگوید : " یک عنکبوت کاری مشابه کار یک بافنده انجام‌میدهدو زنبور عسل به سبب ساختمان سلولهای مومی خانه‌اش به معماران میماند . ولی آنچه از همان آغاز ، بدترین معمار را از خبره‌ترین زنبور متمایز میسازد اینست که معمار قبل از ساختن سلول درکندو ، آنرا در مغز خود میسازد ،نتیجهٔ کارقبل از پایان درمغز کارگر نقش می‌بندد " (سرمایه .جلد ۱) . اولا "اگر درسه پراتیک انقلابی شرکت نکنیم ، نه از شناخت درست و نه ازهیچ دانش و قابلیتی نمی‌توانیم سخن بگوئیم . ثانیا " ، بدون این کارگاه تکمیل کردن که مغز باشد ، بدون یک کار مغزی و اندیشهٔ عمیق ، حتی اگر پراتیک زیادی هم داشته باشیم ، قادر به تولید ایدهٔ صحیح نیستیم .

به ایجاد وحدت میان تئوری و پراتیک ادامه دهیم .

حال که‌ایده‌های صحیح از پراتیک سرچشمه میگیرند ، پس عمل به‌تنهائی کافی نیست؟ چرابایدتئوری انقلابی رامطالعه کنیم؟ برای‌آنکه تجربهٔ شخصی ما محدود است ،مارکسیسم لنینیسم واندیشهٔ مائوتسه دون جمع بندی‌علمی‌ای از تمام‌تجارب بشری و تمام‌مبارزات پرولتاریا بدست میدهند . چیزی که‌باعث میشود مارکسیسم ــ لنینیسم و اندیشهٔ مائوتسه دون یک حقیقت مبرهن درهر

مکانی باشد ، اینست که این تئوری از واقعیت اجتماعی سرچشمه گرفته و توسط همین واقعیت هم ثابت شده است .

در بارهٔ مجموعهٔ طبقهٔ پرولتاریا ، تغییر آن از "طبقه‌ای درخود" به "طبقه‌ای برای خود" فقط توسط آگاهی یافتن به رسالت تاریخی‌اش در اثر مطالعهٔ مارکسیسم لنینیسم ، به حقیقت می‌پیوندد . مائوتسه دون میگوید : " (پرولتاریا)که فعالیت پراتیک‌و تجربه بدست آمده در طول مبارزهٔ طولانیش توسط مارکس‌و انگلس بطرزی علمی تدوین گردیده است تا درخدمت آموزش‌وی قرار گیرد ، باید همچنین ریشه‌های جامعه سرمایه‌داری را دریابد و به رابطهٔ استثماری که بین طبقات برقرار است پی ببرد و وظیفهٔ تاریخی وی تبدیل شدن به "طبقه‌ای برای خود" میباشد " (دربارهٔ پراتیک) . برای پیوستن به طبقه پرولتاریا باید به ماموریت بزرگ تاریخی‌ای که بعهده ماست آگاه بوده شناخت عمیقی راجع به مبارزه میان مشی‌ها و طبقات مختلف داشته باشیم ، این منظور حاصل نمیشود مگر با مطالعهٔ جدی و پیگیر مارکسیسم ــ لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون و شرکت در پراتیک‌های انقلابی .

بسیاری از کارگران ، دهقانان و سربازان حس میکنند که فقط پس از کسب تئوری مارکسیستی است که میتوان تجارب سه پراتیک انقلابی خود را درحد آن تئوری بالا برد ، جوهر واقعی چیزها و پدیده‌ها را دریافت ، خود را به مراحل بالاتر رساند ،آینده‌نگری داشت‌وهوش و استعداد خود را اعتلابخشید .

درجامعهٔ قدیم ، ما کارگران قدیمی ، دهقانان فقیر و میانه‌حال ، وقتی به سرمایه‌داران و زمین‌داران نگاه‌میکردیم‌آنان را آنچنان چاق‌و گنده‌میدیدیم که قادر به تکان دادن خود نبودند ، درحالیکه ما ، خلق کارگر ، درعرض سال میمردیم و بدنیا میآمدیم ، بی آنکه چیزی برای خوردن داشته باشیم . فقر از یکطرف و ثروت از سوی دیگر ، ما با نفرت از این دو پدیده برای مبارزه بپا خاستیم .ولی پیروزی همیشه باما نبود و مشکلات بسادگی حل نمیشدند .چرا ؟ روشن است : برای اینکه درآنزمان هنوز تئوری انقلابی را درک نکرده بودیم . پس از بنیانگذاری حزب کمونیست چین ، رهبر بزرگ صدر مائو ، حقیقت

جهانشمول مارکسیسم را با پراتیک ویژه انقلاب چین تلفیق نمود، و ما پس از مسلح کردن ذهن خود به اندیشهٔ مائوتسه دون، دانستیم که بدبختی‌ها و مصائبی که درجامعهٔ قدیم گریبانگیر خلق کارگر ما بود نتیجهٔ استثمار و فشار امپریالیسم، زمین داران، و سرمایه داران بود. اگر پرولتاریا و خلق کارگر درصدد رهائی‌خود باشند، باید برای مبارزه بپاخیزند، و با پیروی از تئوری "قدرت‌درلولهٔ تفنگ است" بر سرنوشت خود حاکم شوند. می‌بینیم که تفاوت بزرگی است‌میان دانستن و ندانستن تئوری مارکسیستی.

در جامعهٔ قدیم، به دولت، محاکم قضائی و دفاتر پلیس ارتجاعی، دروازهٔ "یامن" میگفتیم، دروازه ایکه "ورودبآن برای کسانیکه پول نداشتند قدغن بود". ولی اینکه این "یامن" درخدمت چه طبقه ایست وعلی‌الخصوص چگونه می‌توان خرابش کرد، روشن نبود. پس از مطالعهٔ مارکسیسم ـ لنینیسم و اندیشهٔ مائوتسه دون، و فهم اینکه "یامن" دستگاه دولتی زمینداران و سرمایه داران برای کوبیدن خلق کارگر است، این خلق سربلند کرد و با نابود کردن‌آن دروازه،دروازهٔ دیگری برای پرولتاریا بنیاد نهاد. اگرتئوری انقلابی رامطالعه نکنیم،همچنان به تاتی‌تاتی کردن ادامه خواهیم داد. ما در جنبش انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس، شناخت خود را کامل کردیم. کنفوسیوس از انسانیت و تقوی خیلی دم میزد، ولی در واقع مترصد فریب مردم برای برقراری فرمانروایی ارتجاعی خود برآنها بود. ولی چگونه می‌توانیم این پدیدهٔ "انسانیت و تقوا"ی او را بشکافیم و بروشنی جوهر ارتجاعی آنرا ببینیم درحالیکه بدرستی مارکسیسم لنینیسم و اندیشهٔ مائوتسه دون را در اختیارنداریم؟ کنفوسیوس با گفتن "مرد خیرخواه همهٔ مردم را دوست دارد" و "چیزیکه دوست نداری بسرت بیاید، برسر دیگران نیاور" ظاهر باتقوایی داشت. فقط با استفاده از آینهٔ جادویی مارکسیسم استکه می‌توان‌پرده‌از روی این ادعاها برداشت. مائوتسه دون میگوید: "در مورد این "عشق به انسانیت" باید بگوئیم که از زمان تجزیه انسانیت به طبقات هیچ عشقی باین وسعت وجود نداشته است. تمام طبقات حاکمهٔ گذشته و نیز بسیاری‌از

دانایان برای موعظهٔ چنین عشقی تبانی کردند ولی هنوز هیچکس واقعا "بآن عمل نکرده است، چرا که دریک جامعهٔ طبقاتی، عمل کردن به آن غیرممکن است" (بررسی مسائل هنر و ادبیات). بدین ترتیب جملهٔ فلاکتبار "مرد خیرخواه همهٔ مردم را دوست دارد" در یک آن افشاء و نابود میگردد زیرا نه تنها از "دوست داشتن مردم" فاصله بسیار دارد بلکه آنها را می‌خورد و خون بردگان را میآشامد.

بطور خلاصه، نمی‌توان شناخت واقعی را که از پراتیک بدست میآید، در نقطه مقابل مطالعهٔ تئوری انقلابی قرار داد. گفتیم که اگر تئوری را با پراتیک مقایسه کنیم، پراتیک جنبه عمده‌تر را دارد: "نقطه نظر پراتیک، نقطه نظر اولیه و اصولی تئوری ماتریالیستی دیالکتیک شناخت میباشد" (دربارهٔ پراتیک). پراتیک در ارتباط با شناخت "کلا "نقش اصلی وتعیین کننده را بازی میکند و هرکس که اینرا نفی کند ماتریالیست نیست" (دربارهٔ تضاد). باید همچنین تائید کرد که تئوری و فکر نیز در موقعیت های معینی، بنوبهٔ خود، رل تعیین کننده بازی میکنند، درین باره لنین میگوید: "بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی وجود ندارد."، آیا این جمله چیزی برخلاف ماتریالیسم بیان میکند؟ نه. مائوتسه دون میگوید: "با دانستن اینکه درجریان عمومی تکامل تاریخی، ماده تعیین کنندهٔ وضع روح است، اجتماعی بودن، داشتن آگاهی اجتماعی را ایجاب میکند، ما میدانیم و باید بدانیم که روح متقابلا" چه تاثیری روی ماده میگذارد، شناخت اجتماعی چه اثری بر روی وجود اجتماعی و روبنا چه تاثیری بر زیر بنای اقتصادی دارد. با این کار ما چیزی برخلاف ماتریالیسم نگفته‌ایم ولی با اجتناب از افتادن بدام ماتریالیسم مکانیکی، خود را همیشه درجانب ماتریالیسم دیالکتیک قرار میدهیم" (همانجا).

درین نظر که پراتیک مقدم است راسخ باشیم و انقلاب را ادامه دهیم.

تصدیق یا تکذیب اینکه پراتیک مقدم است و شناخت نباید جدا از آن

باشد مسئلهٔ مهمی است که نشان میدهد به چه مشی‌ای پایبندیم . لنین دربارهٔ دومشی جداگانهٔ اصلی در فلسفه میگوید : "آیا باید اشیاء را اصلی دانست و از آنها بسوی فکر و احساس رفت؟ یا فکر و احساس را اصلی دانست و از آنها بسوی چیزها رفت؟ انگلس مشی اول‌را قبول دارد یعنی مشی ماتریالیسم را . ماخ ، دومین مشی را قبول دارد یعنی مشی ایده‌آلیسم را " (ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیسم) . ما این مشی شناخت ماتریالیستی را دنبال میکنیم: چیزها (اشیاء) را مقدم دانستن ، و از آنها بسوی فکر و احساس حرکت کردن ، یعنی طرفداری از آن عقیده‌ای که پراتیک را مقدم میشمارد . پراتیک پلی است که ما را از چیزها (اشیاء) بسوی احساس‌و فکر راهنمائی میکند . اگر این پل وجودنداشت ، هیچ وسیله دیگری برای راه یافتن از چیزها (اشیاء) به‌احساس و فکر وجود نداشت . اگر پراتیک ، تجزیه و تحلیل و مطالعه را نفی کنیم و اگر خود را به بیهوده گوئیهای کنفوسیوس تسلیم نمائیم : که " فکر ده هزار تئوری درخودمحبوس میکند ،ده هزار تئوری خودرا در فکر محبوس می‌بینند " ، و"خارج از فکر هیچ چیزی وجود ندارد " ،ما مطمئنا "مشی شناخت ایده‌آلیستی را دنبال خواهیم‌کرد یعنی "مقدم داشتن فکر و احساس و از آن بسوی چیزها (اشیاء) رفتن" .

اگر این واقعیت را که پراتیک مقدم است ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، تصدیق نکنیم ، مثل آنست که آنرا نفی کرده باشیم . اینکه بگوئیم :ما نه طرفدار این یکی هستیم نه آن یکی ، غیر ممکن است . ما باید دراین‌باره شناخت خویش را بالا ببریم و آگاهانه آنچنانکه پیروی از نظرمقدم‌شمردن پراتیک ایجاب میکند عمل کنیم تا بتوانیم وظایف خود را بهتر انجام بدهیم .

بعضی ها میگویند که ما در صف اول سه پراتیک انقلابی هستیم و هر روز درآنها سیر میکنیم ولی هنوز هم‌دچار اپریوریسم ایده‌آلیستی هستیم . این کاملا" درست است ، کارگران ، دهقانان ، و سربازان در صف اول پراتیک هستند ، آنها ثروت عظیمی از تجارب بدست آمده در پراتیک در اختیار

دارند، آنها درنهایت سهولت و با مقدم دانستن پراتیک عمل میکنند. ولی این ابدا" بدان معنی نیست که آنها دچار تاثیرات اپریوریسم نمیشوند.

بعنوان مثال، یک کارگر زن نساج، پس از کوشش های فراوان و توجه به نصایح استاد خود، بتدریج سطح تکنیک خود را تا ۲۲ قرقره در دقیقه ارتقاء می‌دهد. این پدیده را بدو روش می‌توان بررسی کرد: بعضی میگویند که برای اینکار، خیلی‌زحمت کشیده است، پس از اتمام کار هم کارگاه‌راترک نمیکرده‌است، نخ های ابریشمی انگشتانش را قاچ قاچ کرده‌اند. اگر اومی‌تواند این چنین کار کند چرا ما نتوانیم؟ فقط باید اینرا درنظر گرفت که پراتیک مقدم‌است و با کوشش و تلاش، حتما" به نتیجه خواهیم رسید. بعضی دیگر به عکس میگویند که او "بطور مادر زاد قادر باینکار است" و برای منکه اصولا" ناشی هستم اینکار ممکن نیست. آیا این‌تاثیر اپریوریسم ایده‌آلیستی نیست؟ باین ترتیب نمی‌توان گفت که چون ما همه روزه در پراتیک غوطه‌وریم، پس تحت تاثیر اپریوریسم نیستیم.

بازهم مثالی دیگر: بعضی جوانان فکر میکنند که دارای اصل و نسب اجتماعی خوبی هستند، پس خود را درحالت "یک ریشهٔ خوب، یک شکوفهٔ زیبا" می‌یابند، و بهمین دلیل‌است که در جهان بینی خود تجدید نظر میکنند. تئوری ماتریالیستی شناخت میگوید که آگاهی به مبارزهٔ مشی‌ها و طبقات‌انسانی، فقط با مطالعهٔ تئوری و سه پراتیک انقلابی و با درپیش گرفتن راه آمیزش با کارگران، دهقانان و سربازان، امکان پذیراست. "ریشهٔ خوب" حتما" تبدیل به "شکوفهٔ زیبا" نمیشود. اگر فکر کنیم که با داشتن اصل و نسب‌خوب‌اجتماعی از ایده‌ئولوژی و سیاست‌خوبی هم برخوردارخواهیم بود، آیا این مثل آن نیست‌که معتقد به "سرخ "مادرزاد باشیم؟ این درست برخلاف تئوری ماتریالیسم ــ دیالکتیکی شناخت است.

مائوتسه‌دون بمامیگوید: "مبارزهٔ طبقاتی، مبارزهٔ تولیدی و آزمون‌های علمی‌سه جنبش بزرگ انقلابی برای بنیانگذاری یک کشور سوسیالیستی نیرومند هستند. این جنبش‌ها ضامن مطمئنی برای کمونیست‌ها جهت برکنار داشتن

خود از هرگونه بوروکراسی ، و بسیج خود برضد رویزیونیسم و دگماتیسم و شکست‌ناپذیر ماندن است ،یک ضمانت برای پرولتاریا که به آنها اجازه میدهد با توده‌های عظیم زحمتکش متحد شوند و دیکتاتوری دموکراتیک خود را بنیان بنهند" (نقل قول از "کمونیسم کاذب خروشچفی و دروس تاریخی‌ای که به جهانیان میدهد") . ما باید تعالیم مائوتسه دون را بیاد بیاوریم ، در سه پراتیک انقلابی بکوشیم ، چرا که باین ترتیب می‌توان واقعا" قدرت شناخت جهان و تغییر دادن آن و پیش رفتن بدون توقف در راه پروسعت انقلاب بی‌وقفه را دارا گردید .

فصل ۱۳

ماده به شعور و شعور به ماده تبدیل میگردد

گفتیم که ایده‌های صحیح انسان فقط از پراتیک حاصل میشوند. این شناخت انسانی از چه طریقی توسط پراتیک بوجود میآید و چگونه درخدمت وی قرار میگیرد؟ کافیست نظری به روند تکامل شناخت بیندازیم. این روند در واقع روند تبدیل ماده به شعور است، و شعور به ماده.

ما اول از اولین مرحلهٔ روند تکامل شناخت که مرحلهٔ تبدیل ماده به شعور است سخن خواهیم گفت.

چگونه ماده به شعور بدل میشود؟

اگر ماده وجود نداشت، از شعور حرفی نمی‌زدیم، شعور بازتابی ازماده است. مارکس میگوید: " حرکت فکر بازتابی از حرکت واقعی است که بدرون

مغزانسان برده شده و درآن جایگزین گشته است. " (کاپیتال . جلد ۱).
این تعریف دربارهٔ مفاهیم دیگری ازقبیل شعور، اندیشه (شامل تئوری‌ها، سیاست، نقشه‌ها، ابزارهای عمل) هم بکار میرود. حرکت واقعی که بقول مارکس به مغز برده شده و درآن جایگزین گردیده است، نشان میدهد که ماده تبدیل به شعور میگردد.

بعنوان مثال، فولاد ماده‌ایست‌که بطور عینی وجود دارد، و وقتی خواص و کاربرد آنرا میشناسیم درواقع این ماده را که فولاد باشد بدرون مغز خود برده، درآن جای داده‌ایم، یعنی بازتاب این ماده درمغزما موجود میباشد. اگر فولاد وجود نداشت، واضح است که اصولا" صحبتی‌از شناخت خواص و کاربردهای‌آن پیش نمی‌آمد. فولاد که درمغز انسان انعکاس می‌یابد، دگرگون میگردد و به شناخت و فکر تبدیل میشود، آیا همان ماده نیست که به شعور بدل گردیده است؟

شناختی که ما از پدیده‌های عینی نظیر طبقات و مبارزه طبقاتی، یا به زبان دیگر بگوئیم، مفهوم مبارزهٔ طبقاتی، داریم، انعکاس پدیدهٔ عینی طبقات و مبارزهٔ طبقاتی درمغز ماست. درجامعه‌ایکه طبقات وجود نداشته باشند و مبارزهٔ طبقاتی نیز نباشد، انسانها نمی‌توانند انعکاس و شناختی درین باره درمغز خود داشته باشند. طبقات و مبارزهٔ میانشان درمغز انسان منعکس شده‌و به‌آن منتقل و تبدیل به‌مفهوم طبقه‌و مبارزهٔ میان آنها میگردد: آیا این ماده نیست‌که تبدیل به شعور گردیده‌است؟ از طرف دیگر اگرمادهٔ انعکاس‌یافته‌ای وجود نداشت شعوری هم وجود نداشت‌که بتواند این ماده را درخود منعکس کند. ماده مقدم برشعور است، شعور از ماده سرچشمه میگیرد. اصل اینست که: روند شناخت انسانی از ماده آغاز میشود، مرحلهٔ اول روند شناخت، ماده است که تبدیل به شعور میگردد.

معنی تبدیل ماده به شعور اینست که برپایهٔ پراتیک، شناخت حسی تبدیل به شناخت عقلانی میگردد. مائوتسه دون میگوید: " انسانها باشرکت درمبارزات‌گوناگون درطی پراتیک اجتماعی خود از موفقیت ها و شکست‌هایشان

تجارب غني کسب میکنند . پدیده‌های بی‌شمار جهان عینی خارج توسط مجرای پنج عضو حسی ــ بینائی ، شنوائی ، بویایی ، چشائی و لامسه ــ درمغز انسان انعکاس می‌یابند ، باین ترتیب درآغاز ، شناخت حسی‌ایجاد میگردد . وقتی این داده‌های حسی بقدر کافی انباشته شدند ، جهش بجلو ایجاد میگردد که توسط آن ، این داده‌ها تبدیل به شناخت عقلی میگردد ، یعنی به ایده‌ها بدل میشوند . اینست روندشناخت . این اولین درجهٔ روند کلی شناخت است ، درجهٔ انتقال از مادهٔ عینی به شعور ذهنی ، از وجود به فکر . " (ایده‌های صحیح ازکجا سرچشمه میگیرند) .

در روندپراتیک ، انسانهادرواقع درآغاز کار جنبه ظاهر یک چیز ، پاره‌ای از قسمتهای‌آن و رابطهٔ خارجی موجودبین این چیز وچیزهای‌دیگر رامی‌بینند . تجربهٔ رفیق "پائوشیشانگ" را از منطقهٔ "پنگلای" در "شاندونگ" دربارهٔ تحقیق در مورد تولید وسیع آراشید (بادام زمینی) ، بعنوان مثال در نظر بگیریم . گذشته از تماس‌های مختلفی که او در پراتیک روزانه‌اش برای تولید آراشید داشت ، بیش از ۶۰ شب پشت سرهم را به بررسی کشت خود گذراند ، بیش از ۱۷۰ پلاک برای علامت گذاری روی دو بوتهٔ آراشیدنصب کرد (یک پلاک روی هرجوانه گل باز) باین ترتیب بودکه توانست وضع هر گل را تشخیص و مورد بررسی قرار دهد و زمان بازشدن‌آنها را دریابد . این شناخت هنوزفقط شناخت پدیده‌ها و نمودهای خارجی این جسم که آراشید باشد ، هستند . این پدیده‌ها قسمی وسطحی هستندو هنوز پاره‌ای قوانین رشداین گیاه تحت‌اختیار ما نیامده است . این مرحله را شناخت حسی میگوئیم . دربن مرحله نمی‌توان از داشتن شناخت عمیق صحبت کرد . این شناخت بازهم به کامل‌تر شدن محتاج است .

ادامهٔ پراتیک اجتماعی تکرار تاثیر چیزها را که نتیجهٔ پراتیک است ، باعث میشود ، پس جهشی در مغز انسان تولید میشود و در روند شناخت ، چیزهائیکه مفاهیم نامیده میشدند ، بوجود میآیند . شناخت دراینجا دیگر به چیز بعنوان یک نمود ، یا به جوانب ظاهری و به روابط خارجی آن توجه

ندارد . شناخت درین لحظه‌یک تفاوت کمی ، با شناخت حسی ندارد ، بلکه با آن دارای یک تفاوت کیفی است ؛ این یک شناخت عقلی است . دو باره همان مثال رفیق "یائوشیشانگ" را در نظر بگیریم . با تکیه بر روی شناخت حسی‌ای که وی بدست آورد ، دومین سال تجارب خویش را آغاز کرد ، و پس از آنکه داده‌های حسی باز شدن گلها و پدید آمدن میوه‌های بادام زمینی بقدر کافی انباشته شد ، بارها وبمدت زیاد فکر کرد ؛ عاقبت ، درشناخت او راجع به‌رشد بادام زمینی جهش ایجاد شد : ۶۰ تا ۷۰ درصد ازبادام زمینی‌ها روی اولین جفت شاخه‌های خودگل میدهد ، ۲۰ تا ۳۰ درصد روی دومین جفت شاخه‌های خود ، تنهٔ اصلی نه گل میدهد و نه میوه ؛ باید ۶۵ روز بین باز شدن گلها و میوه‌دادن گیاه فاصله باشد ، وگرنه میوه‌ها عمل‌نمیآیند . این شناخت‌ها درین مرحله ، از درجه شناخت حسی ، سطحی و یکجانبه به درجه شناخت عقلی ، رسیده است . یعنی جوهر و قوانین رشد بادام زمینی بایک روش نسبتا " عمیق شناخته و درک شده است . دراین موقع یک سیستم موثر کشت و تولید بادام زمینی توسط رفیق یائو شیشانگ بر پایهٔ این شناخت تنظیم گردید . نتیجه این شدکه تولید بادام زمینی ۲۳۰ درصد افزایش یافت .

برطبق روند شناخت که قبلا " در باره‌اش صحبت کردیم ، می بینیم که شناخت حسی دربارهٔ بادام زمینی از طریق دیدن و لمس آن آغاز میشود و پس از اینکه این شناخت حسی بقدر کافی انباشته گردید جهشی در شناخت بادام زمینی ایجاد میشود . دقیقا " ، این روند انتقال از شناخت حسی به شناخت عقلی بر پایهٔ پراتیک است که باعث میشود ما بگوئیم ماده به شعور تبدیل میشود .

برای‌پیشرفت دردرک حرکت شناخت ماتریالیستی ـ دیالکتیکی‌که‌برپایهٔ پراتیک ، از شناخت حسی به شناخت عقلی گذار میکند ، چند مثال مشخص دیگر میزنیم .

در شناخت ما از چیزها ، ما از یک روند عمیق کردن تدریجی واقعیت عبور میکنیم . بعنوان مثال پس از برخورد به مشکلاتی در بهبود اوضاع

تکنیکی ، ما شروع به تحقیق و تجربه کردن میکنیم . درآغاز همیشه شناخت حسی‌است : درسطح میمانیم ، یا بهتر بگوئیم فقط جنبه‌های چندی رامشاهده میکنیم . اما فقط کافیست که از مشکلات نهراسیم ، کار خود را انجام بدهیم و پس از انباشتن عوامل حسی بقدر کافی ، مغز خود را بکار اندازیم ، بارها بیندیشیم ، همیشه زمانی فرا میرسد که جهش بجلو فرا میرسد و درآن روابط داخلی‌چیزی دریافته میشود . پس از بدست آوردن کلید حل مسئله ، می‌توان موانع غیرقابل عبور را خیلی زود از میان برداشت . این همان شناخت عقلی است .

شناختی که ازیک انسان نیز می‌توانیم داشته باشیم ، بهمین ترتیب بدست میآید . درآغاز او را درحال انجام کارهای مختلف ، گفتن حرفهای مختلف ، وعمل‌کردن به‌طرق گوناگون درمقابل دیگران مشاهده میکنیم ، روزها سپری میشوند ، داده‌های حسی درباره او در ذهن ما روی هم انباشته میشوند

و با انجام یک تجزیه وتحلیل طبقاتی در بارهٔ وی ، عاقبت میگوئیم : "آه! او اینطوری است" . این "آه!" معنی یک جهش و یک تعمق را میدهد که در شناخت ما ایجاد شده است ، می‌توان گفت که این‌مرز میان شناخت حسی و شناخت عقلی است . اگر چیزی را که ماتریالیسم میگوید در نظر بگیریم ، می‌بینیم که این "آه!" از نگاه اول حاصل نشده ، بلکه پس از مدت درازی اندیشیدن وشرکت در پراتیک ، تصمیم قطعی گرفته شده است . در زمان قدیم میگفتند : " پس از یک راه دراز است، که می‌توان به قدرت یک اسب پی برد و پس از یک پراتید طولانی است که می‌توان قلب یک مرد را شناخت" . " راه دراز" و " پراتیک طولانی" بما نشان میدهند که شناخت عبارت از یک روند است وباید بر پائیهٔ مقدار معتنابهی داده‌های حسی بوده و از دفعات متعدد اندیشیدن بگذرد . و تنها پس از آنست که می‌توانیم به "قدرت اسب" و " قلب مرد" پی ببریم ، یک شناخت عقلی بوجود آوریم ، و به کنه هر حالتی دست رسی پیدا کنیم .

شم سادهٔ طبقاتی از نوع شناخت حسی است و آگاهی نسبت به مبارزهٔ طبقاتی و مبارزهٔ مشی‌ها در زمره شناخت عقلی است. " و گینگوا " قهرمان مونث اپرای " رهایی سرخ زنان " از دورهٔ کودکی مورد ستم قرار گرفته بود؛ در اثر پراتیک ستمی که تحمل کرده بود، از همان آغاز این شناخت حسی را داشت که " نان پاتین " دشمن اوست: درست همین شناخت بودکه‌او را وادار کرد تا بزودی راه انقلاب را درپیش بگیرد وارد حزب بشود. ولی بالاخره یک شناخت حسی، شناختی‌سطحی‌ویکجانبه است، شناختی‌است کم عمق. بهمین دلیل او در اولین عملیات انتقامی خود به منظور ازمیان بردن نان پاتین، اوضاع رافراموش میکند و با به‌مسخره‌گرفتن نصایح همراهانش، درشلیک بروی نان پاتین راهزن عجله کرده، با بوجود آوردن سرو صدا تمام نقشه را خراب میکند. کمی بعد، و کینگوا، که توسط حزب تربیت شده است، بابکمک گرفتن تئوری‌مارکسیستی‌طبقات ومبارزهٔ آنان، ازتعلیمات وتجارب خویش جمع‌بندی میکندو باآگاهی‌تمام در زمینهٔ‌ایده‌ئولوژی جهشی بجلو میکند: او درمی‌یابد که‌باید نفرت خود را با نفرت تمام استثمار شدگان دیگر درهم آمیزد؛ " نان پاتین " تنها راهزن درنوع خود نیست و باید او را همراه تمام شغال‌های دیگر دنیا درنظر گرفت. پس از دریافتن معنی کینهٔ‌طبقاتی، و اینکه پرولتاریا قادر به‌آزادکردن خودنیست مگر پس ازآزاد ساختن تمام جامعهٔ بشری، "واکینگوا" بصورت‌یک مبارز پیشرو درمیآید که‌دارای آگاهی طبقاتی ومشی برتری می‌باشد. در پایان او "نان پاتین" راهزن را از میان میبرد وآزادی دهکدهٔ " درختان نارگیل" را اعلام می‌نماید. دو گلوله‌ایکه "واکینگوا" بر روی " نان پاتین" شلیک کرد، اولی ناشی از یک جنبش‌کور و در اثر یک شناخت حسی، و دومی نتیجهٔ یک جنبش آگاه و هدایت‌شده توسط یک‌شناخت‌درست بود. همانطور که آگاهی‌ایده‌ئولوژیک درین دو مورد متفاوت بود، نتایج نیز متفاوت بودند.

گذار از شناخت‌حسی به‌شناخت عقلی برپایهٔ پراتیک همچنین عبارتست از آگاهی برچیزهای عینی و طی کردن‌راه اجتناب ناپذیر تبدیل ماده‌به‌شعور. مائوتسه دون بدرستی میگوید: " برای آگاهی مستقیم براین یا آن پدیده باید

شخصا " در پراتیک مبارزه برای تغییر واقعیت شرکت کرد، چرا که این تنها وسیلهٔ آشکار کردن جوهراین پدیده یامجموعه ای از پدیده‌هاست ، این‌همان روند شناختی است که همهٔ انسانها در واقع دنبال میکنند، هرچند بعضی‌ها با تغییر شکل دادن واقعیات سعی میکنند عکس اینرا وانمود کنند" (دربارهٔ پراتیک) . کنفوسیوس و لین پیائو ازآنهایی هستند که "با تغییر شکل دادن واقعیات سعی میکنند عکس اینرا وانمود کنند" . آنها اساسا " خاصیت مادی جهان عینی و اینکه پراتیک پایهٔ شناخت است را نفی میکنند و در بارهٔ "شناخت‌مادرزادی" و "دریافت دستورات لاهوتی" وغیره، دادسخن میدهند .

در تبدیل ماده به شعور جهش ایجاد کنیم .

چگونه جهش تبدیل ماده به شعور صورت میگیرد؟

به توضیح در بارهٔ سه نکته اصلی میپردازیم .

در درجهٔ اول حقایق را عمیق‌تر ببینیم ،در نهایت فروتنی ،نزدتوده‌ها به مطالعه بپردازیم و بقدر کافی داده‌های حسی جمع کنیم . این‌اساس شکل گرفتن ایدهٔ صحیح است، وبدون آن هیچ جهشی ممکن نیست . مائوتسه دون میگوید: " فقط موقعیکه‌داده های حسی به‌تعدادزیاد (و نه داده‌های پراکنده و ناقص) ، مطابق‌با واقعیت، (و نه خیالی) در دست باشد می‌توانیم برپایهٔ این داده‌هابه مفاهیم صحیح، به یک منطق درست برسیم " . (همانجا) . اگر باین دو نکته: " به‌تعداد زیاد " و "مطابق با واقعیت " جامهٔ واقعیت بپوشانیم می‌توانیم در پراتیک وارد شویم و در نزد توده‌ها به مطالعه بپردازیم .

سپس باید به پرورش فکر پرداخت، باید چگونگی بکار انداختن مغز خویش را آموخت. با تعداد زیادی داده‌های حسی وقتی ندانیم چگونه فکر و تجزیه و تحلیل کنیم نه مغزمان را خواهیم توانست‌برای انقلاب بکار بیندازیم و نه اینکه‌جهشی در شناخت بوجود آوریم . مائوتسه دون میگوید: "برای منعکس کردن تمام و کمال یک چیز ،برای منعکس‌کردن جوهر و قوانین داخلی آن باید به یک عمل ذهنی دست زد و داده‌های غنی دریافت حسی‌را

مورد یک بررسی قرار داد ، این بررسی عبارتست از بدور انداختن پوسته و نگاهداشتن هسته ، ازبین بردن آنچه که غیر واقعی است برای حفظ واقعی و گذار از یک جنبه پدیدهها به جنبه دیگر و از خارج به داخل تا بتوانیم یک سیستم از مفاهیم و تئوریها را ایجاد کنیم . باید از شناخت حسی به شناخت عقلی جهش نمائیم " (درباره پراتیک) .

در اصل ، فکر چیزیست که از کارگاه تکمیل مغز بر پایهٔ دادههای حسی ، بیرون میآید : اگر خود را از مغز جدا کنیم ، اگر بهمسائل فکر نکنیم ،آنوقت دیگر صحبت از " دور انداختن پوسته برای بدست آوردن مغز ، ازبین بردن غلط برای‌حفظ درست ،درک تمام‌جنبههای یک‌پدیده ،گذار از بیرون بهدرون " بیهودهاست وبنابراین تبدیل مادهبهشعور و جهش از شناخت حسی بهشناخت عقلی ، عملی نیست .

بالاخره ، برای ایجاد جهش از شناخت حسی به شناخت عقلی به روشی صحیح ،بهیچوجه نمی‌توان جدا ازمارکسیسم ـ لنینیسم واندیشهٔ مائوتسهدون عمل نمود .اگر تعداد زیادی دادههای واقعی برطبق یک ایدهئولوژی ، موضع و نقطه نظر و روش صحیح داشته باشیم ، و همچنین فکر خود را نیزبطرزی رضایتبخش بکاربیندازیم ، خواهیم توانست مسائل را از طریق امتزاج تئوری‌و واقعیت ،توضیح داده ، جهش شناخت را از حسی به عقلی و تبدیل ماده‌را به شعور ، تحقق بخشیم . اگر تئوری انقلابی رهبری کنندهای دراختیار نداشته باشیم ،حتی بادادههای حسی بسیار و کوشش فکری پیگیر ،ایدهٔ درستی بوجود نمیآید ، و تعمیق پیوستهٔ شناخت ممکن نمیشود .

کادرهای "تاکینگ" ، تحت رهبری دو مقالهٔ (دربارهٔ پراتیک) و (دربارهٔ تضاد) ، طریق و سیستم انقلابی‌ای باین شرح در پیش میگیرند : " سه رو در رویی " (رو در رویی با پایه ،با توده و با تولید) ، "پنج (مسئله) در محل " (کار سیاسی در محل ، رهبری تولید ، برنامه ریزی ، تهیهٔ آذوقه و خدمات) " کادرها در گروه زندگی میکنند " ، " کادرها در صف اول کار یدی هستند" ، درباره‌ٔ تئوری شناخت نیز ، آنها شعار "حرکت از تودهها برای

بازگرداندن به توده‌ها " (از توده ، به توده) را مشخص کردند .

کادرهای بریگاد داچای خود را در کادر "شش جدیت" قرار میدهند : داشتن گوش، چشم ، مغز، دهان ، پا و دستهای جدی. اینگونه است که آنها " شش جدیت "را درک میکنند : داشتن گوش جدی برای شنیدن نظر توده‌ها ، چشم جدی برای مشاهدهٔ چیزها ، مغز جدی برای بکار انداختن مرتب شعور خویش و اندیشیدن به متدها ، پاهای جدی برای رفتن بهرجا قبل از آنکه توده‌ها به آنجارفته باشند ،دستهای جدی‌برای انجام کارها قبل‌ازآنکه‌توده‌ها انجام داده باشند. *این* "شش جدیت" *مثال تبدیل ماده به* شعور و شعور به ماده‌هستند : فقط با داشتن گوش، چشم ، پا و دستهای جدی است که کسب شناخت حسی میسراست . فقط باداشتن مغز جدی‌است که‌می‌توان غنای‌شناخت حسی را تا مرحلهٔ شناخت عقلی بالا برد ، جوهر چیزها را درک نمود و حق اظهار نظر دربارهٔ رهبری را داشت .

برای ایجادجهش تبدیل ماده به شعور ، گذار شناخت‌حسی به عقلی‌باید کوشش ها کرد .برای‌ادامه ونشر روح انقلابی رفیق "جیائو یولو" و روشن‌نمودن نتایج سه‌بدبختی بزرگ که سیل ، طوفان شن و زمین‌های قلیائی باشند ، اعضاء کمیتهٔ منطقهٔ "لانکائو" با آثار مائوتسه دون در جیب و کوله‌بارهاشان‌برپشت ، بیش از دو هزار لی راه رفتند و تمام سرزمین "لانکائو" را درنوردیدند . آنها رودخانه به رودخانه ، سنگریزه به سنگریزه ، تحقیق و بررسی کردند ، بدنبال جویبارهای کوچک‌روان شدند ،آغاز تا پایان طوفان شن را دنبال کردند ، طرز عمل آوردن خاک‌قلیائی را مورد مطالعه قرار دادند ، بیلانی از تجارب توده‌ها برای رسیدن به شناخت صحیح از طرز برخورد با "سد بدبختی" تهیه‌کردند .

چائو پویو ، دکتر نظامی A.P.L * ، بارهابابخطر انداختن جان خویش آزمایشات طبی روی خود انجام داد تا بتواند شناخت صحیحی دربارهٔ سوزن زدن عمیق در ناحیهٔ "یامن" بدست آورد .

باین ترتیب برای بدست آوردن شناخت واقعی ، باید تحت رهبری مارکسیسم ـ لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون ،شخصا "در پراتیک‌اجتماعی‌شرکت

* (ارتش توده‌ای آزادیبخش)

کرد ، حقیقت را تعمیق بخشید ، تجربه و مطالعه نمود ، تعداد زیادی شناخت حسی حاصل نمود و روندی را که شامل " فرو گذاشتن پوسته برای نگهداشتن هسته ، بدور ریختن غلط برای نگهداری درست ، درنظر گرفتن تمام جوانب یک پدیده ، مطالعه از بیرون به درون " باشد ، پیمود . فقط این چنین است که به شناخت عقلی نائل میشویم . ولی بدون کوشش ، این امر میسر نیست ، مائوتسه دون می‌نویسد : " ماتریالیسم و دیالکتیک مستلزم کوشش فراوان اند ، آنها می‌خواهند که از واقعیت عینی حرکت کنیم ، وخودرا بوسیله آن کنترل نمائیم . اگرنکوشیم ، خطرغلتیدنمان به ایده‌آلیسم و متافیزیک ، وجود دارد " (یادداشت دربارهٔ "مدارکی دربارهٔ گروه ضد انقلابی هوفنگ") .

بر آمپیریسم و گرایش به دور شدن از واقعیت غلبه کنیم .

شناخت حسی و شناخت عقلی دو مرحلهٔ پشت سرهم درحرکت تعمیق شناخت است . شناخت حسی لازمهٔ شناخت عقلی میباشد و بدون آن اصلا " شناخت عقلی‌ای نمی‌تواند بوجود آید : در تئوری شناخت این ماتریالیسم است . ولی "وظیفهٔ واقعی شناخت عبارتست از ارتقاء خود از احساس به تعقل " (دربارهٔ پراتیک) . بهمین دلیل است که شناخت حسی باید تبدیل به شناخت عقلی بشود ، در تئوری شناخت ، این دیالکتیک است . مائوتسه دون میگوید : "شناخت عقلی به شناخت حسی بستگی داشته و این دومی به اولی تبدیل میگردد ، اینگونه است تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت" (همانجا) . ما باید رابطهٔ دیالکتیکی بین شناخت حسی و شناخت عقلی را بخوبی بیاموزیم .

تجارب بسیار ذیقیمت اند ، ولی آمپیریسم (تجربه گرائی) شیوه اشتباهی است ، چرا که آمپیریسم عبارتست از مطلق ساختن شناخت‌های حسی . تجربه می‌تواند یک قدم در پیشرفت شناخت ما باشد ، ولی آمپیریسم بصورت مانعی در راه این پیشرفت درمی‌آید . رفقای آمپیریستی هستند که شناخت عقلی را فرو میگذارند و نقش رهبری کنندهٔ تئوری و مشی را در پراتیک انقلابی از یاد

میبرند . این رفقا کوشش طاقت‌فرسائی برای کشیدن ارابه بکارمیبرند . اماوقتی سربلند میکنند که تمام ارتباط خود را با اوضاع و احوال عینی که درین بین تکامل یافته است ،از دست داده‌اند . آنان نمی‌فهمند که تجاربشان هنوز فقط حسی و قسمی است ، آنان درک نمیکنند که وظیفهٔ اصلی شناخت عبارتست از تسلط برقوانین و حقیقت چیزها ،و شناخت حسی بایدتا مرحلهٔ شناخت عقلی تکامل یابد . درحقیقت ، انسان نمی‌تواند از پیش خود ، پراتیک همه چیز را داشته باشد ، خیلی از شناختها توسط چیزهائیکه بطور غیر مستقیم‌تجربه شده‌اند ، حاصل میشوند و درواقع بیلانی هستنداز تجارب انسانهائیکه قبل‌از ما زیسته‌اند . اگر این شناختها ، انعکاس چیزهای عینی باشند ، پس شایسته اعتقاد ما میباشند . اگر بخواهیم از فرو غلتیدن در آمپیریسم اجتناب کنیم ، بایدبر پایهٔ شرکت در سه پراتیک انقلابی ، با جدیت مطالعه کنیم و بخوانیم ، تجارب‌دیگران را کسب کنیم ،تا بتوانیم‌درخدمت انقلاب باشیم و سوسیالیسم را بسازیم .

رفقا به غلط فکر میکنند که شناخت عقلی عبارتست از مقداری " اصول خشک " . آیا شناخت عقلی واقعا " مقداری " اصول خشک " است ؟ مسلما " نه . بر پایه پراتیک ، یک چیز پس از گذشتن از مرحلهٔ تکمیل علمی درمغز ، ابدا " " خشک " و میان تهی نیست ، بلکه بخوبی نمایشگر جوهر آن چیز میباشد . این چنین است که لنین میگوید : " از اشراق زنده به فکر مجرد و از آن تا پراتیک ــ اینگونه‌است‌راه دیالکتیک‌شناخت‌حقیقت ،راه‌شناخت واقعیت‌عینی "، ولی ، " تمام این تجریدهای علمی (درست ، جدی ، مفید) بطورکامل‌تر عمیق تر و باوفاداری بیشتری ، طبیعت را منعکس میکنند " ("خلاصه علم منطق هگل ") .مثال تضادهای بین "شانگ یانگ " ازمکتب‌قانون گرایان رابا "دوچی" و "گان لونگ " از مکتب کنفوسیوس درنظر بگیریم ، ممکن است از خارج به‌آنها نگاه کنیم و در مرحلهٔ شناخت حسی بمانیم ، ولی این تضادها تحت تاثیر تغییرات اجتماعی‌ای‌هستند که درآن زمان اتفاق افتاده است . اگر آنها را در موقعیت زمانی خویش بررسی کنیم ، متوجه میشویم که این تضادها در واقع ،

تضادهای بین‌دوطبقه هستند ، بین دومشی سیاسی ، بین پیشرفت‌وعقب‌گرایی ، بین انقلاب واحیای نظام قدیم . آیا این تضادهاناشی از اختلاف شخصی‌بین این افراداست ، یا اینکه تضادهائیست بین مشی سیاسی عقب گرایانهٔ اشراف برده‌دار و مشی اصلاح طلبانه طبقهٔ درحال رشد مالکین ارضی ؟ مسئلما " فرض دوم درست است . می‌بینیم که شناخت عقلی ، با دانستن داده‌های علمی از پراتیک سرچشمه میگیرد و ابدا " مقداری "اصول خشک" نیستند ، بلکه کاملا " انعکاس واقعیت میباشند .

مائوتسه دون میگوید : " آنهائیکه تجربهٔ پراتیک دارند ، باید تئوری‌را مطالعه کنند وبطور جدی کتاب بخوانند؛ تنهابه این وسیله است که می‌توانند تجارب خودرا منظم کرده ، باتحلیل و نتیجه‌گیری از آنها ، سطح‌تئوری خود را بالا ببرند و باین ترتیب از قلمداد کردن تجربه محدود خود بعنوان یک حقیقت‌عام اجتناب‌نمایندو دچار اشتباهی از نوع آمپیریستی نمیشوند " (سبک کار حزبی را اصلاح کنیم) . ما کارگران ، دهقانان و سربازان ، باید خوب این گفتار را بخاطر داشته باشیم ، بطور جدی بخوانیم و مطالعه کنیم ، برکوتاهی بینش خود فائق آئیم و آگاهی خود را ارتقاء بدهیم .

قطب مخالف آمپیریسم ، اهمیت دادن بیش از اندازه به شناخت عقلی است و بی‌اعتنایی به شناخت حسی و پراتیک . در واقع ، آنها که تنها دربارهٔ شناخت‌عقلی دادسخن میدهند ، زائیده شدن شعور وتئوری رااز ماده‌وپراتیک ، و این مطلب‌را که‌شناخت عقلی از شناخت حسی سرچشمه میگیرد نفی میکنند ، آنهاشناخت عقلی را مطلق میکنند ، آنها چیزهائی را که درکتابها نوشته شده است مطلق میکنند . این حالت‌را مااغلب "کتاب پرستی" مینامیم . دراین‌حالت تئوری از پراتیک جدا میماند .

مائوتسه دون دهها سال پیش ازین گفته است : " شناختی که توسط دانشجویان از کتابها اخذ میگردد چه چیز را نشان میدهد؟ حتی اگر اینها واقعی باشند ، بازهم‌چیزی‌نیستندمگرتئوریهایی‌که‌بوسیله پیشینیان‌ازطریق‌تعمیم دادن تجربه مبارزه تولیدی و طبقاتی آنها ساخته شده و از تجارب خود

دانشجویان در مبارزهٔ تولیدی و طبقاتی حاصل نگردیده‌است. مسلما " مطلقا " لازم است‌که آنها این شناخت‌را یاد بگیرند، ولی باید این نکته را نیزدرنظر داشته باشند که شناخت دیگران، شناختی است یکجانبه وامتحان شده توسط دیگران نه توسط خودایشان. مهمترین چیز برای ایشان (دانشجویان) آنستکه بدانندچگونه‌این تجربیات‌رادر زندگی ودرپراتیک خود بکارببرند" (همانجا).

عده‌ای تحت‌تاثیر نسبتا " شدیدمکتب کنفوسیوس و مسمومیت توسط مشی رویزیونیستی لیوشائوچی و لین پیائو به راه نمائیهای مائوتسه دون در بارهٔ انقلاب درآموزش، همچنین مشی آموزشی پرولتاریائی وی، گوش نمیکنند، بلکه بعکس کاملا " خط مشی بورژوائی را درپیش گرفته‌اند. " دستورات در درجهٔ اول "، "رهبری توسط نقل قولها ": این شعارها از نقطه‌نظر شناخت، مطلق کردن شناخت‌عقلی است، این شناختن کتابی‌است. برای اینها مهم نیست که این شناخت‌بدردتان می‌خوردیانه، مهم نیست‌اگر آنرا درست نفهمیده‌باشید، کافیست که فقط مقدار شناخت کتابی شما زیاد باشد و بتوانید آنها را از بر بازگو کنید، ولی اینکه این شناخت از کجا آمده است و در خدمت کی است، دیگر برای اینگونه اشخاص مهم نیست.

آیا روشی وجود دارد که این اشخاص به عناصر تربیت شده‌ای که دانستنی‌هایشان باواقعیت مطابقت داشته باشد، تبدیل شوند؟ مائوتسه‌دون میگوید: " تنها چاره، هدایت کردن ایشان به‌کار پراتیک است و تبدیل آنها به پراتیسین؛ و نیز درگیر کردن آنهایی که بکار تئوریک اشتغال دارند در مطالعهٔ مسائل مهم پراتیک. اینطور است که ما می‌توانیم‌به هدف خویش نائل آئیم " (همانجا). امیدوار باشیم که رفقایمان که شناخت کتابی نسبتا " زیادی دارندو دارای تجارب‌پراتیک نسبتا "کمی هستند، برطبق این‌نصایح عمل‌کنند.

جهش تبدیل شعور به ماده مفهوم بسیار عمیق‌تری دارد.

پس ازانجام‌یافتن جهش تبدیل ماده به شعور و شناخت حسی به عقلی، آیا می‌توان گفت‌که روندشناخت چیزهای عینی بپایان رسیده است؟ هنوز نه.

جهش تبدیل ماده‌به شعور و شناخت حسی به‌عقلی ، فقط نیمی از روندشناخت است ، از نظر فلسفهٔ مارکسیسم ، " این نیمه . . . قسمت مهمتر این روند نیست " (دربارهٔ پراتیک) . نیمهٔ مهمتر این روند ، جهش شعور است که خود را تبدیل به ماده‌میگرداند ، جهش شناخت عقلی که به پراتیک انقلابی تبدیل میگردد .

چرا میگویندکه‌جهش تبدیل شعور به‌ماده مفهوم‌مهمتری نسبت به تبدیل ماده به شعور دارد؟ مائوتسه دون میگوید : " در واقع ، تنها این جهش است که اجازه میدهد ارزش آن جهش اول را درک کنیم ، یعنی مطمئن شویم که ایده‌ها ، تئوری‌ها ، سیاست‌ها ، نقشه‌ها و وسیله‌های عمل‌و غیرهٔ ما در جریان روند تفکر در بارهٔ دنیای عینی ، درست بوده‌اندیا غلط ؛ وسیلهٔ دیگری برای روشن کردن حقیقت وجود ندارد . آری ، اگر پرولتاریا درصدد شناختن جهانست ، برای آنستکه‌آنرا تغییربدهد ، اوهیچ هدف دیگری‌ندارد " (ایده‌های صحیح از کجا میآیند) .

این گفته‌ها دو معنی دارد : معنی اول آنستکه هدف شناخت جهان ، تغییر کامل آنست ؛ معنی دوم اینست که درستی یک شناخت باید درپراتیک روشن بشود . برای همین است که میگوئیم که دومین جهش در روند شناخت مهمتر است .

ما درصدد شناختن جهان برای تغییرآن هستیم ، و روند دوم شناخت ، جهش دوم ، همان روند دگرگون ساختن جهان در تحت رهبری شناخت عقلی و کاربردشناخت‌بدست‌آمده‌درجریان اولین جهش است‌برای هدایت پراتیک ؛ " منظور ، بکار بستن شناخت‌های حاصلهٔ خود در پراتیک اجتماعی است ، تا ببینیم آیا این تئوریها ، سیاست ، نقشه‌ها ، وسائل عمل و غیره ، نتیجهٔ دلخواه رابدست میدهند یانه " (همانجا) . باین دلیل است که میگوئیم شعور به ماده بدل میگردد . اگر شناخت درستی داشته باشیم ، اگر جهش اول را در روندشناخت صورت‌داده‌باشیم ، امااگرفقط به‌حرف‌زدن دربارهٔآن اکتفا کنیم ، بی آن که‌آنها را در پراتیک بکار ببریم ، آنگاه این شناخت تمام معنی خود را

ازدست میدهد . یکبار دیگر میگوئیم که برای دانستن اینکه آیا اولین جهش شناخت درست بوده است ، تنها باید ببینیم که دومین جهش چه نتیجه‌ای بدست میدهد ، روش دیگری وجود ندارد . یک شناخت درست نباید فقط و فقط از پراتیک واز واقعیت‌عینی سرچشمه گرفته باشد ،بلکه درستی این‌شناخت بایددرپراتیک و درجهان عینی به‌بوتهٔ‌آزمایش سپرده شود . درغیراینصورت ، نمی‌توان گفت که فلان شناخت درست است . باین ترتیب اگر جهش اول در روند شناخت‌ازجهش دوم آن جدا گردد ، تمام‌معنی وجودی خود را ازدست میدهد و اگر بتوسط‌آن تائید نگردد ، کاملا "بدون‌استفاده می‌ماند . باین‌دلیل دومین جهش شناخت واقعا " بزرگتر و مهمتر از اولی است .

"فلسفهٔ مارکسیستی تاکید میکند که مسئلهٔ اصلی درک قوانین جهان عینی برای آنکه آنها را توضیح بدهیم نیست ، بلکه استفاده ازین شناخت و این قوانین برای دگرگون کردن فعالانه جهان است" (مائوتسه دون : دربارهٔ پراتیک) . درپراتیک دگرگون کردن فعالانه جهان ،اگرانسانها نتایج پیش‌بینی شده ،ایده‌ها ،تئوریها ،سیاست ،نقشه و وسایل عمل و غیره‌را که همه در زمینهٔ شعور قرار دارند بتوانند با واقعیت پیوند دهند ، تبدیل شعور به ماده انجام گرفته است . چیزیکه دراینجا بیش از همه روی آن پافشاری میکنیم اینست که : همانگونه که تبدیل ماده به شعور نمی‌تواند از پراتیک اجتماعی جدا باشد ، تبدیل شعور هم به ماده نمی‌تواند ازین پراتیک مجزا باشد .

در سه‌پراتیک انقلابی ، کارگران ، دهقانان و سربازان ، هر روز تبدیل ماده به‌شعورو بالعکس را انجام میدهند؛ برای همین‌است که ما بهتر می‌توانیم این روند حرکت دیالکتیکی شناخت را درک کنیم . مثلا " پیشگامی پرفایدهٔ "کیائوجیانچانگ" را از منطقهٔ "یودی" در شهر "تیانجیان" درنظر بگیریم . درسال ۱۹۷۴ تولید کشاورزی خیلی فراوان بود ، تولید متوسط‌حبوبات‌حدود ۵۰ درصدازسال قبل بیشتربود ،و رود "جان" پرآب ، پس‌ازدرو سرخوشه‌های سرخ آتشین گندم آفریقائی مثل تپه رویهم انباشته شده بود ، ذرت طلائی رویهم کپه شده‌و باروهای بلندی بوجود آمده بود . آنها چه کرده بودند که

"کیائوجیانچانگ"یک چنین برداشت خوبی داشت؟ یک رئیس پیرگروه جواب داد: آنچه که درو کردیم ذرت و گندم آفریقائی بود و آنچه که همراه آوردیم پیروزی پرولتاریاست بر بورژوازی در زمینهٔ روبنا. گاری کش پیر میگوید: سال قبل، روی این گوشهٔ زمین درجنوب شرقی رودخانه، دریک روز تمام ذرت‌ها را جمع کردیم. امسال سه روز تمام مشغول اینکار بودیم و هنوز هم خیلی مانده است. واقعا" هرچه که بیشتر جمع میکنیم، انتقاد بیشتری بر لین پیائو و کنفوسیوس وارد میشود! این شخص فکر کادرها و اعضای گروه ما را به‌سطح بالاتری ارتقاء داده است. تحت رهبری سلول حزب، اعضای منطقهٔ اشتراکی، عمیقا" مکتب کنفوسیوس، ایده‌ئولوژی طبقهٔ درحال اضمحلال و مشی رویزیونیسی لین پیائو را با بدور ریختن تمام افکار پوسیدهٔ طبقات استثمارگر، مورد انتقاد قرار دادند، آنها شناخت خود را در بارهٔ مبارزه طبقاتی، مبارزهٔ مشی‌ها و انقلاب بی‌وقفه تحت رهبری دیکتاتوری پرولتاریا، بسیار بالا بردند. همه‌میگویند: لین پیائو خواست‌سرمایه داری را احیاء کند، مابرای پایداری سوسیالیسم عمل‌میکنیم! ما بایددر راه تکامل برنامهٔ سیاسی خود پیش برویم، و درتولید نیز پیشرفت کنیم. "کیائوجیانچای"، درقسمت شمال رودخانهٔ "هائی"، منطقه‌ای باتلاقی است، زمین آنجا سیاه است، باد شدید دارد و خشکی و سیل بآسانی نازل میگردد. دربهار، موقع هوای خواب آلوده، وقتی خشکی حمله میآورد، حتی یک نهال هم دیده نمیشود و زمین قاچ قاچ‌میشود. کادرها و اعضاء گروه با اتحاد باهم، واقعا" مفهوم "تقدیر آسمانی" کنفوسیوس راموردانتقاد قرار داده و بطور جدی باورداشتندکه‌انسان میتواند برطبیعت فائق آید. آنها از "داچای" بعنوان سرمشق پیروی کرده و در روزهای خشکی بزرگ، باتکیه بر روی فعالیت بزرگ زنان، مردان، جوانان و پیران، مبارزه و مقاومت‌را درمقابل خشکی وبازسازی نهال‌ها درپیش‌گرفتند. علیرغم خشکی، محصول خوبی بدست آوردند. قبلا"، این منطقه پراز حشرات موذی بود که‌آنها را "حشرات آسمانی" مینامیدند؛ حالا، کادرها و اعضاء گروه"کیائوجین چوانگ" مصمم به ازمیان بردن این "حشرات آسمانی" وحفظ

محصول خویش‌اند . درکلاس سیاسی شبانه‌شان ،آنها از تجربهٔ کار این‌حشرات تصمیم به دفع آنها گرفتند و پس از مطالعهٔ قوانین رشد آنها ، تمام دهکده ، زمان فراغت خود را باینکار اختصاص دادند: آنها حشره کش درست کرده ، روی برگهای ذرت و گندم آفریقایی پاشیدند؛ در مدت سه روز تمام مزارع‌را سم پاشی کردند و باین ترتیب تمام "حشرات بدبختی" از بین رفتند . همه با خوشحالی میگفتند: جنبش انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس، "حشرات آسمانی" را ازمیان برد و محصول خوبی را درکشاورزی تولیدنمود . این نشان میدهد که‌شعور چگونه به‌ماده بدل میشود؛ همانطورکه مائوتسه دون بمامیآموزد " ایده‌های درست‌که متعلق به طبقهٔ پیش رو هستند ، همینکه در توده‌نفوذ کننده ، به نیروی ماده‌ای تبدیل میشود که میتواند جامعه و دنیا را تغییر بدهد . " (ایده‌های صحیح از کجا میآیند ؟)

یک ایدهٔ درست باید بارها مورد امتحان قرار گیرد

پس از دومین جهش، یعنی پس از تبدیل شعور به ماده ، تبدیل شناخت عقلی به‌پراتیک انقلابی ،آیا می‌توانیم بگوئیم که حرکت شناخت بپایان‌رسیده است ؟ ماجواب میدهیم بله و نه .بله ، زیرا ایده‌ها ، تئوریها ،نقشه و روش‌های عملی که در اولین مرحلهٔ شناخت بدست آمده‌اند ، در عمل تغییر جهان به واقعیت‌گرائیده‌اندو به هدف غائی خود رسیده‌اند . مثلا "در به عمل درآوردن نوعی ابداعات تکنیکی ، موفقیت در یک تجربهٔ علمی ، تغییر دادن جنس یک زمین قلیائی ، پیروزی در یک مبارزه سیاسی ، می‌توانیم هدف را بدست آمده تلقی کنیم . در یک چنین حالتی ، حرکت شناخت پایان پذیرفته است .

پس چرا میگوئیم‌که‌این حرکت‌هنوز بپایان نرسیده است ؟ زیرا بطورکلی ، پراتیک تغییر طبیعت یا جامعه هر چه که باشد ، افکار ، تئوری‌ها ونقشه‌هائیکه در اصل توسط انسان طرح شده و بدون هیچ تغییری عملی شده باشند ، خیلی نادر است . بدون آنکه از اوضاع و احوال و مسائل پیچیده صحبتی بکنیم ، در حالتهای خیلی ساده نیز ، خیلی که به حالتهائیکه از همان آغاز رضایتبخش

باشند برخورد میکنیم. علتش اینستکه " کسانیکه واقعیت را تغییر میدهنددچار محدودیت‌های‌عدیده‌ای‌هستند: آنها نه‌تنها توسط سطح وشرایط علمی و تکنیکی بلکه‌بوسیله تکامل خودروندعینی ودرجه‌ای که‌خود را نمایان میسازد؛ (جنبه‌ها و جوهر روندعینی هنوزآشکار نگشته) نیزمحدود میشوند" (درباره پراتیک). درچنین حالت‌هایی، بسته به موقعیتی که‌پیش ازشروع‌به پراتیک‌قابل پیش‌بینی نیست، افکار، تئوریها، نقشه‌ها و روشهای عمل بطور قسمی یا تماما" عوض میشوند. یعنی ایده‌ها، تئوریها، نقشه‌ها و روش‌های عملی تعیین شده یاقسما" و یا کاملا" با واقعیت مطابقت نمیکنند و بنابراین قسما" یا کاملا" غلط‌اند. اینکه ما میگوئیم، شناخت انسانها روندی است که در طی آن به سختی‌می‌توان از عدم‌تطابق چیزهای عینی وذهنی اجتناب‌کردباین دلیل استکه درواقعیت، پیروزی مطلق خیلی نادر است، باید تعداد زیادی شکست را پشت سرگذاشت تا پیروز گردید. این گفته ابدا" مغایر با تئوری مارکسیستی شناخت نیست.

در جنگل کاری دوبارهٔ کوهستان خشک "شاشی‌یو": بار اول در اثر شن و خشکی، از هر صد درختی تنها دو تا سه تا باقی ماند. کارگران شهامت خود را حفظ‌کردند، "حتی اگر یکی از درختها هم باقی نماند. دره‌ای غم‌بخود راه نمیدهیم. "آنها آگاهانه ازتجارب خود نتیجه‌گیری کردند و بدرختکاری ادامه دادند. ولی چیزی را نمی‌فهمیدند، مطالعه میکردند و پس از مطالعه چیزی‌را که آموخته بودند، بکار میبردند، حتی یک‌سال چهاربار پشت سرهم درختکاری کردند. بالاخره در آخر موفقیت بدست آمد و پهنه ۱۲۰۰ "مو"یی کوهستان برهوت به کوهستان " مزین به کاج و سدر و درختان میوه" بدل شد: آنها به هدف خود رسیدند.

ابداعات تکنیکی هم‌در وهلهٔ اول قرین موفقیت نیستند؛ اگر بهای‌آنرا نپردازیم؛ آنرا بدست نمیآوریم. اغلب میگوئیم که شکست سرچشمهٔ موفقیت است. این بدان معنی است‌که‌اگر شکست وجود نداشت، پیروزی بدست‌نمی‌آمد، شکست‌شرط شکل گرفتن‌شناخت‌صحیح است. مثلا" از یک ابداع تکنیکی صحبت میکنیم‌که‌پس از ۳۰ آزمایش نتیجه‌مثبت‌بدست‌آمده‌باشد، ۲۹ تای‌این‌آزمایش‌ها

باشکست روبرو شده‌اند. اگر این ۲۹ شکست نبود ند سی امین آزمایش که پیروزی را در برداشت، از کجا میآمد؟ در واقع در این ۲۹ شکست، نشانه‌های پیروزی موجود بوده و شرایط برای پیروزی آزمایش سی ام ذره ذره فراهم گردیده است. بدون شکست، این یک پیروزی فراهم نمیآید.

چرا باید گذاشت که آدمها مرتکب اشتباه شوند و آنگاه آنها را اصلاح کرد؟ برطبق تئوری شناخت، شناخت و تغییر جهان توسط انسانها، باید بصورت یک روند باشند و نمی‌توانند یکباره حاصل شوند. بدین ترتیب ارتکاب این یا آن اشتباه توسط آدمها، اجتناب ناپذیر است. مائوتسه‌دون بارها بما آموخته است که باید به آدمها اجازهٔ اشتباه کردن را داد و نیز اجازهٔ اصلاح این اشتباهات را بدون اینکه آنها را که مرتکب اشتباه شده‌اند بکوبیم. شکست اغلب راهنمای خوبی است. اگر رفقایی که مرتکب اشتباه شده‌اند بتوانند بطرز صحیحی عمل کنند، میتوانند با الهام از تجربیات خود حتی از رفقائیکه مرتکب خطا نشده‌اند پیشی بگیرند.

طبق آنچه که گفته شد، می‌توانیم بفهمیم: در روند شناخت ماتریالیستی دیالکتیکی برپایهٔ پراتیک فقط یک حرکت گذار از ماده به شعور و شعور به ماده بطور مطلق برای بوجود آمدن یک شناخت درست کافی نیست، برای یک شناخت درست، احتیاج به تکرارهای مکرر این گذار میباشد. مائوتسه دون میگوید: " برای آنکه حرکتی که منجر به یک صحیح میشود، بپایان برسد، اغلب تکرارهای مکرر این روند گذار ماده به شعور و شعور به ماده یعنی از پراتیک به شناخت و از شناخت به پراتیک، لازم میآید. اینست تئوری مارکسیستی شناخت، تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت" (ایده‌های درست از کجا میآیند؟). تئوری شناخت که در اینجا از آن صحبت میشود همان مشی شناخت (یا مشی ایدئولوژیک)، همان راه و طریق دست یافتن به شناخت درست میباشد. ما باید با یک روش صحیح، شناخت جهان و تغییر آن را انجام دهیم. و با این منظور دنبال کردن مشی ایدئولوژیک مارکسیسم را اجتناب ناپذیر میدانیم.

مشي شناخت ارتجاعي كنفوسيوس و لين‌بيائو را مورد انتقاد قراردهيم .

كنفوسيوس به منظور " اعتدال وبازگشت به نيايش‌هاى قديمى " وحركت در عكس جهت چرخ تاريخ ، مشى شناخت ايده‌آليستى و ارتجاعى خود را تبليغ مينمود .

اين مشى پيشنهادى توسط كنفوسيوس چگونه چيزى است ؟ چيزى كه‌آنرا "عشق به مطالعه ، پرس و جوى با دقت ، تفكر با حوصله ، بررسى روشن ، عمل كردن‌با تمام‌وجود" مينامید .كنفوسيوس اين روندرا : روندكامل شدن مينامید . در واقع آنچه‌كه او روند كامل شدن مينامید ، روندى بود براى بدست‌آوردن دانائى .

طبق اين روندكامل شدن ،مشاهده ميكنيم :آنچه كه " عشق به مطالعه ، پرس‌وجوى‌دقيق ،تفكرباحوصله ،بررسى‌روشن "ناميده‌ميشوددر زمينهٔ "دانائى" قرار دارند. يعنى بقول او " دانائى" بر" عمل"مقدم است ،باين ترتيب او كاملا" رابطهٔ بين" دانائى" و " عمل" را برعكس ميكند .نخست دانائى و بعدعمل ،در واقع‌اينجا شعور مقدم ميشودو ماده در درجهٔ دوم است و حالتش توسط شعور تعيين ميگردد . آيا اين اپريوريسم ايده‌آليستى نيست؟ وآنچه هم كه كنفوسيوس" عمل"مينامد ،سه پراتيک انقلابى نيستند بلكه "عمل"ارتجاعى انسان ،تقوى دروغين ،ترحم ،وفادارى‌و غيره‌به منظوربازگشت به‌سيستم برده‌دارى است .

مشى شناخت‌ايده‌آليستى "اول دانائى ، سپس عمل" كه توسط‌كنفوسيوس جارزده ميشود ، تماما" از ايدهٔ ارتجاعى " ارادهٔ آسمانى " الهام گرفته شده است .بنظر او" آسمان "داراى يک خواست‌است ، تمام‌چيزهاى جهان به‌اختيار خدا هستند وازوى منشاء ميگيرند . آسمان دستور داده است كه بعضى‌ها " در پائين و احمق " بدنيا بيايند و بعضى ديگر " در بالا و باهوش" : " در بالا هوش، در پائين حماقت ، هميشه چنين خواهد بود . " كنفوسسوس‌همچنين مى‌پنداشت‌كه‌شناخت‌يعنى شناختن "ارادهٔ‌آسمانى" . بعقيده او فقط تعدادكمى از"دانايان"و" آقايان" هستندكه داراى" شناخت مادرزادى" بوده وميتوانند

خواست خداوند را دریابند و بفهمند ، و بدلیل اینکه توده‌های عظیم بردگان "درپائین و احمق "اند ، بهیچ وجه اصلا "نمیشود دربارهٔ آنها ازشناختی گفتگو کرد .چون شناخت بعقیده‌او از پراتیک تغییر جهان منشاء نمیگیرد بلکه ازآسمان نازل میشود ، پس روند شناخت انسانها فقط می‌تواند " شناخت ارادهٔ آسمان " باشد و بعد هم باین شناخت عمل کند .

آیا کنفوسیوس از " شناخت اکتسابی " صحبتی نکرده است؟ اولین قدم " کتاب کمال " ("دستورات کنفوسیوس") دربارهٔ " عشق به مطالعه" است . مسئله‌اینستکه : *مطالعهٔ* چه چیز و نزد چه کسی؟ " جواب این سئوال را باید در تئوری " ارادهٔآسمانی "ارتجاعی اوجستجو کنیم و ازآنجا جوهر "شناختهای اکتسابی "وی رابرملا سازیم .کنفوسیوس چه‌کسی رابرای آموختن نزدوی‌پیشنهاد میکند؟ کسیکه یک "شناخت مادرزاد" داشته باشد ، نزد "دانایان "که بر "اراده آسمانی "وقوف کامل دارند .و نه نزد مردم زحمتکش که تجربهٔ پراتیک دارند . دریک‌نظرکلی‌تئوری "شناخت‌مادرزادی‌کنفوسیوس ،جوهر "شناخت‌های‌اکتسابی " وی ، همیشه اپریوریسم ایدهآلیستی میباشد .

وچه موقع کنفوسیوس از " زیاد پرسیدن " سخن میگوید . و از "بسیارنظر کردن " ،آیا او به شناخت حسی نظر نداشته است ؟ مطلقا " نه . آنچه که او "زیادپرسیدن" و " بسیار نظر کردن " مینامد وآنچه که ما کسب شناخت حسی سرشار از راه پراتیک مکرر مینامیم ، ابدا " یک چیز نیستند . او از" زیاد پرسیدن" و" بسیار نظر کردن" بعنوان‌وسیله‌ای برای فهمیدن و نشان‌دادن "طریق شاهان قدیم "استفاده میکند . "درفلسفهٔ اوهیچ فعالیت پراتیک‌آگاه انسان مشاهده نمیشود ، بلکه تنها مشاهدهٔ غیر فعال موعظه میشود .

آیاکنفوسیوس بارها از"تفکر"صحبت نکرده و در پنج وسیلهٔ کمال ("تفکر با حوصله") نیز ازآن حرف نمی‌زند؟ ظاهرا " ، او از "فکر" بعنوان یک حلقه از زنجیر "مطالعه" یاد میکند . تئوری مارکسیستی شناخت هرگز نقش تفکرمغزی را نفی‌نکرده‌است و ما ابتکاربکارانداختن مغز خودرا بفراوانی‌و برای امرانقلاب بدست گرفته‌ایم . ولی فکر ما برپایهٔ پراتیک قرار دارد ،و فکری است که پس از

بدست‌آوردن مقدار زیادی داده‌های حسی ، پدید میآید . این یک روند تعمیق شناخت میباشد که صرفنظر کردن از آن ممکن نیست . ولی " مطالعه " و "فکر " کنفوسیوس فقط از کتاب به کمال و از کمال به کتاب سیر میکند ، " گوشها چیزی از بیرون نمی‌شنوند ، قلب فقط کتابهای مقدس و تقوی آمیزرا فرا میگیرد . " ، اینها فقط آن کتابهای کرم‌خورده‌ای هستندکه‌ابدا "یک روند کمال عملی‌شناخت رابرپایهٔ پراتیک ارائه نمی‌دهند . "روز من به‌سه‌درخودنگری‌میگذرد" از " زنگ کان " (شاگردکنفوسیوس) ، " روشن نمودن‌قلب و براه آمدن "از "دونگ‌زونگشو" (۱۷۹ – ۱۰۴ قبل از میلاد مسیح) ، " من بدنبال اصول در قلبم میگردم "از "وانگ یانگ مینگ" ، " کامل کردن خود " از لیوشائوچی و " شروع انقلاب در وجدان خویش "از لین‌بیائو ،همه‌نمونه‌های‌بارز آن "فکر "ی هستند که‌کنفوسیوس از آن سخن میگوید .

برای اشاعهٔ این مشی شناخت ایده‌آلیستی یعنی " از ذهنی به عینی " ، لین‌بیائو ، شاگرد وفادار کنفوسیوس ، با مشی شناخت مارکسیستی تبدیل ماده به شعور و شعور به ماده به مخالفت برخاسته ، چنین داد سخن داد که : "شکل گرفتن ایده‌ها عبارتست از حرکت از عینی (ابژکتیو) به ذهنی (سوبژکتیو) ، یعنی از واقعیت به ایده . و در مورد کارهائیکه انجام میدهیم برعکس حرکت‌از ذهنی (سوبژکتیو) به‌عینی (ابژکتیو) صورت‌می‌گیرد .یعنی‌از ایده به‌واقعیت " . برطبق این‌خطابه‌می‌توانیم دریابیم که او بادادن این توضیحات در زیر پوشش تئوری مارکسیستی شناخت چگونه وسیله‌ای میبابد تا "روند شکل گیری ایده " را از " کارهائیکه میکنیم " جداسازد ، و چگونه خود را مجبور به آمیختن زبان مارکسیستی باترهات‌رویزیونیستی میکندوامیدوار است‌که‌امکانات مطلوبی برای گول زدن دیگران فراهم‌سازد ، مثل اینکه تمام " روند شکل گیری ایده‌ها "روند تبدیل ماده‌به‌شعور است و"روندکارهائیکه میکنیم "شعور است که به ماده‌تبدیل میگردد . لین‌بیائو می‌خواست اپریوریسم ایده‌آلیستی را بعوض ماتریالیسم دیالکتیک جا بزند ، ولی نتوانست کسی را گول بزند و فقط خود را رسوا کرد .

تئوری ماتریالیستی – دیالکتیکی شناخت برای دانستن و عمل کردن و

اتحاد ما بین شناخت وپراتیک است ، ما فکر میکنیم که روند شکل گیری ایده‌ها ، روندکارهائیست که میکنیم .لین بیائو آنها را عملا "جدا کرد و گفت که این دو روند ارتباطی بهم ندارند .این بدان معنی است که شکل گیری فکر در نزد او ، یک روند فکری ساده است که جدا از عمل میباشد و نیز جدا از پراتیک اجتماعی .چون اینها ایده‌هائی هستند که با یکبار پراتیک اجتماعی تخلیه میشوند ، پس چیزی نیستند بجز چیزهای ایده‌آلیستی و ذهنی ، بجز "درخودنگری "کنفوسیوس ، بجز شروع انقلاب در وجدان خویش". چطور چنین چیزی میتواند با روند شناخت تبدیل ماده به شعور بر پایهٔ پراتیک اجتماعی یکی بشود ؟

حالا " پروسه کارهائیکه میکنیم عبارتست از حرکت از ذهنی به عینی " او را ببینیم .این یک مشی کاملا "ایده‌آلیستی شناخت است ،کاملا "همان مزخرفاتی که " کتاب کمال " کنفوسیوس موعظه میکند : " اول دانستن ، سپس عمل " . این همان تلاش عبث گذار از شعور به ماده است . تئوری شناخت مارکسیستی میگوید که تبدیل شعور به ماده باید پیش درآمد تبدیل ماده به شعور را قبل از خود داشته باشد ،اینها دو مرحلهٔ غیر قابل تفکیک ، متحد و متمایز در تعمیق شناخت هستند . چون لین بیائو در شکل گیری ایده‌ها و نیز کارهائیکه میکنیم دو روند مستقل از یکدیگر می‌دید که ارتباطی بهم ندارند ؛ پس در فلسفه وی "ازعینی به ذهنی" و " از ذهنی به عینی" ارتباطی بهم ندارند ، و صحبت از ربطی فرضی بین آنها بیهوده است . باین ترتیب لین بیائو به عبث امیدوار بود که اپریوریسم ایده‌آلیستی "از ذهنی به‌عینی" خود را بجای " شعور به ماده بدل میگردد " بگذارد ، این تصمیم به شکست انجامید . این یک درس اشتباه ، یک سلسله مهملات تقلب آمیز و ایده‌آلیستی و ارتجاعی بود . "غلط، غلط است ، ماسک باید برداشته شود " (مائوتسه‌دون) . برداشتن ماسک لین بیائو همان افشاء کامل چهرهٔ مرتد او نسبت به مارکسیسم است .

آیا لین پیائو نگفت " در کارهائیکه میکنیم ، جهت معکوس است ، یعنی از ذهنی به عینی میرویم و از ایده‌ها به واقعیت " ؟ این " برعکس شدن جهت " نقطهٔ حساس منطق اوست . برعکس شدن جهت درفلسفه همیشه در خدمت برعکس

شدن‌سیاست‌بوده است . داررودستهٔ مرتدین رویزیونیست شوروی یک‌عمل‌برعکس کردن بسیاربزرگ درفلسفه‌انجام دادند ،این داررودسته‌دیالکتیک ماتریالیستی را برگرداندند و برعکس‌کردند تا تبدیل به ایده‌آلیسم و متافیزیک بشود و در خدمت‌برعکس‌سازی ایشان‌درزمینهٔ سیاسی ،و عقب‌گردشان‌ازجامعهٔ سوسیالیستی به سوی سوسیال امپریالیسم ، قرار بگیرد . لیوشائوچی مرتد و خائن نیز یکی‌از برعکس سازیها را در زمینهٔ فلسفه بیرون داد : او " یک به دو تقسیم میشود " را به " دو در یک ادغام میشود" تبدیل کرد . اینکار در خدمت برعکس سازی در زمینهٔ سیاسی بودکه‌سرمایه‌داری‌را احیاء میکرد . لین‌پیائو تئوری‌مارکسیستی شناخت‌را "برعکس"کردیعنی" از ذهنی به عینی" ، باین ترتیب‌او یک "تئوری" برای‌معکوس‌کردن جهت در زمینهٔ سیاسی نیز ساخته و پرداخته نمود . ما ،خلق کارگر ، خود خوبیهای جامعهٔ سوسیالیستی را حس میکردیم ، ولی او به‌گفتن "اوضاع بداست" ادامه میداد ، به‌امیداینکه جهت سوسیالیسم را معکوس‌کرده بسوی کاپیتالیسم برود ؛ دیکتاتوری پرولتاریا سلاحی است که خلق‌زحمتکش راحراست میکند ، ولی او به‌حمله‌باین‌سلاح ادامه‌میداد ،او از این دیـکتاتوری بنام " استبداد "یادمیکردبامیداینکه جهت رابرعکس‌کند و دیکتاتوری‌فاشیستی سرمایه‌داران و زمین‌داران رابجای‌دیکتاتوری‌کارگران‌بنشاند . می‌توانیم ببینیم که درپشت‌این سخن برای"معکوس ساختن جهت" ، یک مبارزهٔ مرگبارطبقاتی ، جریان دارد .

ما از مشی ایدئولوژیک خود منحرف نمیشویم

"درستی مشی ایدئولوژیک در همه جاتعیین کننده است . " بعضی از رفقا فکر میکنند که مشی سیاسی مختص‌کادرهاست . در واقع این نقطه نظر درست نیست .برای داشتن یک‌مشی سیاسی ، کافیست که در سه پراتیک انقلابی شرکت کنیم .ماهمه روزه بکارشناخت‌و تغییر دنیا می‌پردازیم و هرکس درباره روشهای بکار رفته بحث و در بهبود آنها کوشش میکند . این بحث ها و روشها از کجا میآیند؟ اگرشما ازمجرای‌پراتیک‌عمل نکرده وپرس وجو و تحقیق‌نکنید وآگاهانه

تحت رهبری این مشی ایده‌ئولوژیک که : ماده به شعور و شعور به ماده تبدیل میگردد ، مطالعه نکنید ، به مشی ایده‌ئولوژیک ایده‌آلیستی سقوط خواهید نمود یعنی به مشی‌ای که معتقد است : " از ذهنی به عینی " ؛ اول "شناخت " سپس "عمل " ؛ ذهن بخودی خود بوجود میآید و این بدیهی است و راه گریزی ندارد .

وقتی وظیفهٔ تازه و کار تازه‌ای ، برای ما پیش میآید ، اغلب به این‌مشکل برخورد می‌کنیم که آیا در ضمن مطالعه ، کار راهم شروع کنیم یا اینکه وقتی مطالعه‌مان تمام شد ، کار را آغاز کنیم . اینجا در برابر دو مشی ایده‌ئولوژیک اساسا "متفاوت قرارداديم .چرا ما طرفدار مطالعه همراه باانجام کارهستیم ؟ برای آنکه تئوری ماتریالیستی ـ دیالکتیکی شناخت بما میگوید که شناختها و ظرفیت انسانها نمی‌توانند بدست آیند و کامل شوند مگر برپایهٔ پراتیک وما از مرحلهٔ تبدیل ماده به شعور و سپس شعور به ماده ، با حرکتْ از پراتیک گذار میکنیم تا به شناخت برسیم و از شناخت به پراتیک و این مسیر را باید چندین بار و بطور مکرر انجام‌دهیم .ما نمی‌توانیم‌خودرا از پراتیک‌جداکنیم وحرفهای توخالی بیاموزیم . مائوتسه دون میگوید : " روش اصلی ما ، آموختن جنگ‌است درحالیکه مشغول جنگ هستیم " (مسائل استراتژیک جنگ در چین .) آموختن در حال عمل کردن وعمل کردن درحال آموختن است که با مشی ایده‌ئولوژیک مارکسیستی‌کاملا "مطابقت دارد . عقیده‌ای که‌برطبق آن باید "آموختن را تمام کردو آنگاه به‌عمل پرداخت "در واقع یک مشی‌ایده‌ئولوژیک‌ایده‌آلیستی‌میباشد، چرا که‌پس ازجدا کردن خودازعمل ، از پراتیک ،نمی‌توانیم "خوب یادبگیریم " و به کسب شناخت صحیح نایل گردیم ؛دنبال‌کردن یا نکردن مشی‌توده‌ای نیز دو مسئلهٔ اساسا "متفاوت رامطرح میسازد .توده‌ها در شناخت و دگرگون‌ساختن جهان نیروی اصلی را تشکیل میدهند و پراتیکی که ما ازآن صحبت میکنیم ، پراتیک‌اجتماعی ،پراتیک‌توده‌هاو پراتیک‌مجموعهٔ طبقات‌انقلابی‌است ؛اساسا " ، تبدیل ماده به شعور و شعور به ماده درصورتیکه از پراتیک توده‌ها رو بگردانیم یا در پراتیک مجموعهٔ طبقات انقلابی شرکت نکنیم صورت نخواهد گرفت. چرا

وقتیکه کاری را بعهده میگیریم؛ هر چه که میخواهد باشد، از جمله مبارزه در زمینهٔ ایده‌ئولوژیک ، اگر از کارگران ، دهقانان ، و سربازان جدابشویم قادربه خوب‌انجام دادن آن نیستیم؟برای آنکه با جداشدن از آنها ، از نیروی اصلی شناخت و دگرگون کننده جهان‌جدا شده‌ایم و نیز از مشی صحیح ایده‌ئولوژیک. مائوتسه دون میگوید: " در تمام عملیات پراتیک حزب ما ، یک رهبری درست باید براین اصل متکی باشد: حرکت از توده‌ها برای بازگشت به توده‌ها . این بدان معنی است که باید ایده‌های توده‌ها را (که پراکنده و غیر منظم است) جمع‌آوری کرده ، آنها را پس از مطالعه به ایده‌های کلی‌تر و سیستماتیک تبدیل نمود و مجددا " برای اشاعه و توضیح آنها ، بدرون توده‌ها بازگشت ، و طوری عمل نمود که توده‌ها آنها را بخوبی درک وقبول کرده و درعمل خود متبلور سازند. باید صحت این ایده‌ها را در عمل توده‌ها آزمایش نمود . سپس باید بار دیگر این ایده‌های توده‌ها را فشرده کرده و دوباره بآنان بازپس داد تا در پراتیک بکار روند . این روند تا بی نهایت تکرار خواهد شد و این ایده‌ها روزبروز صحیح‌تر ، زنده‌ترو سرشارترخواهندگردید. اینست تئوری مارکسیستی شناخت" (دربارهٔ شیوه‌های‌رهبری) . چیزی که مائوتسه‌دون دراینجا بعنوان" حرکت از توده‌ها برای بازگشت به توده‌ها "ازآن نام‌میبرد مشی ایده‌ئولوژیک مارکسیستی است ، یعنی گذار از پراتیک به‌شناخت و از شناخت به پراتیک . باین ترتیب در کار پراتیک ما ، دنبال کردن یانکردن مشی توده‌ای ،داشتن یانداشتن‌اعتماد به توده‌ها ،در واقع ، مسئلهٔ بزرگی‌است که تعیین کننده مشی ایده‌ئولوژیک ما میباشد .

در "دیالکتیک طبیعت" انگلس ازبعضی دانشمندان بورژوا درزمینهٔ علوم طبیعی صحبت میکند که گمان میبرند خود را از هرگونه اجبار در فلسفه خلاص کرده‌اند: ولی " آنها هم بهمان‌اندازه زیر یوغ فلسفه هستند و افسوس‌کهاغلب اوقات هم‌تحت بدترین آنها " . " بدترین فلسفه" اینجا ایده‌آلیسم ومتافیزیک است . انگلس نتیجه میگیرد: " دانشمندان خوب میکنند ، آنها تحت انقیاد فلسفه‌هستند ، حالا فقط مسئله اینستکه بدانیم‌آیا آنها می‌خواهند تحت انقیاد

یکی ازین فلسفه‌های بدی که مد است باشند یا عنان اختیار خود را بدست یک شکل تفکر تئوریک که برپایهٔ شناخت تاریخ‌تفکر و دست‌آوردهای آن قراردارد ، بدهند . " (دیالکتیت طبیعت) درمورد خود ما این مسئله مطرح میشود که آیا می‌خواهیم تحت انقیاد ایده‌آلیسم و متافیزیک باشیم یا توسط ماتریالیسم دیالکتیک هدایت شویم . تاریخ تفکر بشری قبلا " نشان داده است که کسیکه خود را بری از هرگونه تأثیر فلسفه مارکسیستی میداندعموما " "زیر یوغ‌بدترین فلسفه هستند " .

فصل ۱۴
شناخت نامحدود است

در فصل پیش گفتیم که برای بدست آوردن یک شناخت درست ، به حرکت از ماده برای رسیدن به شعور و از شعور به‌ماده ، یعنی از پراتیک به شناخت و از شناخت به پراتیک وآنهم بارها و بارها نیازمندیم . ولی به‌محض دریافت یک شناخت ، باید بدانیم که هنوز خیلی چیزهای دیگر را باید بشناسیم ودگرگون سازیم . این بدان معنی است که شناخت انسان محدودیتی ندارد و نمی‌تواند در یک سطح معین متوقف بماند .

شناخت نامحدود است

شناخت نامحدوداست . این مسئله‌خیلی زود در تاریخ شناخت بشری نشان داده شد . لنین در خلاصهٔ "علم منطق" هگل میگوید : " روند بی‌پایان تعمیق شناخت چیزها ،پدیده‌ها ، روندها و غیره توسط انسان ، از پدیده به مفهوم و از یک‌مفهوم کم عمق به‌مفهوم عمیق‌تر میرود " . " روند بی پایان تعمیق " معادل آنست که بگوئیم شناخت نامحدوداست .

شناختی را که انسان از فصول بدست میآورد ، در نظر بگیریم ،یا شناختی را که‌از طبیعت بدست میآورد؛ این‌شناخت‌یک روند تعمیق بی وقفه و بی پایان است. درجامعهٔ‌اولیه ،آدمها "روزها کار میکردند و شبهااستراحت" و فقط این دور تسلسل شب و روز را میشناختند. با توسعهٔ پراتیک تولیدی، گله داری، کشاورزی و خرمن چینی، انسانها کم کم به تغییرات سرما و گرما، خواب بهاره و برداشت پائیزه آگاه شده، فصل مفهوم گرفت. در کشور ما، آنطور که در تاریخ آمده است، پس‌از فرمانروائی "کیا" (تقریبا" ۲۱۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد مسیح) تقویم کشاورزی وجود داشته است. و احتمال زیادی وجود دارد که در آنزمان، انسانها به وجود فصل و طبیعت بنوعی آگاهی داشته‌اند. در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح نوعی دستگاه اندازه‌گیری برای تعیین اول‌زمستان و تابستان اختراع‌شده‌بود (به چینی‌آن "توگویی" می‌گویند). توسط مشاهده و پراتیک بی وقفه در زمان سلسله‌های پی‌درپی، انسانها با دقت تقریبی توانستند فصول کشاورزی را مشخص نمایند. در قرن پنجم پس از میلاد مسیح در زمان سلسله‌های جنوب و شمال، یک منجم بنام "هد چنگ تیان" بمدت ۱۴ سال پدیده‌های ستاره شناسی را بررسی نمود و بر پایهٔ یازده نوع تقویم کشاورزی تهیه شده توسط‌گذشتگان، تقویم معروف "جیالی" را نوشت. این اثر، شناخت حرکت ها و تغییرات فصول وهمچنین ستارگان را عمیق‌تر مینماید. مسلما" امروزه ما شناخت بسیار علمی تر و صحیح‌تری نسبت به فصول داریم. این بدان‌معنی است که هنوز شناخت ما به نقطهٔ اوج خود نرسیده است و باز هم مسائل فراوانی هست که باید مورد مشاهده و مطالعه قرار بدهیم.

شناسائی فضانیزبهمین ترتیب‌انجام میگیرد. بی آنکه خیلی دوربرویم، دویست سال قبل ما هیچ چیز از کهکشان "راه شیری" نمیدانستیم، حالا میدانیم که "راه شیری" کهکشان ساده‌ای است مابین صدها میلیون کهکشان دیگری که اکنون کشف شده اند. با تکامل تکنیک علمی، انسانها لزوما" تعداد بیش از پیش بیشتری از کهکشان‌ها را مشاهده خواهند کرد. ماه

نزدیکترین سیاره نسبت به ماست ، در گذشته بعضی گمان میکردند که درآنجا زندگی وجود دارد. در واقع ، درجه حرارت این سیاره ، درآفتاب بیش از صد درجهٔ سانتیگراد ، یعنی به داغی آب جوش ، و در سایه منهای ۱۵۰ درجه است. در یک چنین شرایط اقلیمی ، زندگی نمی‌تواند وجودداشته باشد ،و "نامیرای ماه " چیزی نیست بجز یک اسطوره. می‌توان دید که شناخت ما از فضا نیز پیوسته‌گسترش می‌یابد و عمیق میشود و حدی ندارد.

شناخت و تکمیل ساختن وسائل تولیدی توسط انسانها نیز بهمین‌ترتیب بی حد و مرز میباشد. در زمانهای قدیم ، وسایل از سنگ ساخته میشد. درآغاز از سنگها بهمان شکلی که بودند استفاده‌میگردید ، سپس تیزکردن نوک آنها را یاد گرفتند و چیزهای نوک تیز و لبه‌دار ساختند وتوانستند نیزهٔ و چکش سنگی و غیره بسازند. اینکار یک جهش بسیار مهم در زمینهٔ شناخت بود. پس از مدت زمان نامعلومی ، انسانها ذوب و تهیهٔ برنز را آموختند. با برنز ، همه نوع وسیله‌ای ساخته و قدرت مهار طبیعت را بیش از پیش کسب کردند. ولی برنز نرم بود و استحکام کافی نداشت. آهن کشف شد. آهن خیلی زود نیروی تولیدی را تکامل بخشید. کنفوسیوس با قالب گیری " سه پایه‌های قانون" در ایالت "چین" مخالفت کرد. زیرا اتفاقا " این سه پایه‌ها از آهن ساخته میشد. این مسئله در سال ۵۱۳ قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاد. خلق کارگر کشور ما استفاده از آهن را ۱۶۰۰ سال قبل از اروپائیان آموختند. این آهن اوضاعی را بوجود آورد که برطبق آن طبقهٔ بردگان توانستند سیستم برده‌داری " میادین ۹ مربع مساوی " را براندازند. مسلما " آهن ، ارزش فولاد را ندارد. شناخت انسان از چیزها عمیق‌تر شد تا اینکه امروزه صدها محصول با خصوصیٔت و فواید گوناگون ، از همین فولاد تنها ساخته میشود. علیرغم این پیشرفت ، شناخت انسانی هنوز با نقطهٔ کمال خود در این زمینه فاصلهٔ عظیمی دارد.

آیا شناخت تولید کشاورزی پایانی دارد؟ نه. خلق کارگر جامعه قدیم استثمار و سرکوب میشد. و بهمین دلیل طبع مبتکر نداشت و تولیدش‌ناچیز

بود. پس از آزادی چین، تولید جهش بزرگی را بخود دید. حالا حجم تولید غلات بسیاری از بریگادها از استانداردهای محلی گذشته و نیز از استانداردهای جنوب رودخانهٔ زرد و رودخانهٔ آبی نیز بیشتر است. ولی آیا به قله رسیده‌ایم؟ نه. رفیق "چن یونگوئی" میگوید "آیا "داچای"، که سالها قبل شروع به تغییر دادن خود کرد، بازهم قابلیت تغییر دارد؟ مطمئنا" بله، حتی اگر صدها سال دیگر نیز ادامه بدهیم، باز هم جاخواهد داشت". در بسیاری جاها، حجم تولید غلات می‌توانند به پیروی از پراتیک کشت علمی مزارع، به سطوحی غیر قابل تصور برسد. در کشت بادام زمینی، ۷۰۰ گل می‌تواند روی یک شاخه بشکفد. هم اکنون تولید این محصول فقط ۵۰ میوه روی هر شاخه است که سبب تولید چند صد "جین" در هر"مو" میگردد. اگر بتوانیم ۱۰۰ گل را به میوه بنشانیم، آنگاه هزار "جین" درهر "مو" خواهیم داشت. باین ترتیب شناخت انسان از تولید بادام زمینی بازهم امکانات فراوانی را درخود دارد.

شناخت ما از جامعه و از مبارزهٔ طبقاتی نیز از پیش رفت و تعمیق باز نمی‌ماند و نمی‌تواند در یک سطح معین بماند. بعنوان مثال با بالارفتن سطح مارکسیسم لنینیسم و اندیشهٔ مائوتسه دون، توده‌ها در حرکت انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس بسیج شدند. به کمک کارگران، دهقانان، سربازان بعنوان نیروی اصلی و اتحاد بین گروههای تئوریک حرفه‌ای و آماتور، جنبش مطالعه تعمیق می‌یابد و شناخت ما از جامعهٔ قدیم وطنمان و از مبارزهٔ بین بردگان و برده داران در دوران تغییرات بزرگ اجتماعی عصر "شونکیو" و "امپراطوریهای جنگجویان"، مبارزهٔ بین طبقهٔ رشد یابندهٔ زمین داران ازیک طرف و اشرافیت برده دار درحال افول از طرف دیگر، همچنین مبارزهٔ بین مکتب کنفوسیوس و مکتب قانون دانان، روشن شده، تعمیق می‌یابد. باید وظیفهٔ باز گرداندن چهرهٔ حقیقی تاریخ را که توسط برده داران و سرمایه داران قلب ماهیت داده شده است، بعهده بگیریم. آیا هم اکنون ما به سرحد شناخت خود رسیده‌ایم؟ مسلما" نه. و با تکامل مبارزات بعدی،

هرچه بیشتر آنرا عمیقتر خواهیم کرد.

تئوری مارکسیستی شناخت، آشکارا " بر ضد تمام " تئوریهای ساکن"، " تئوریهای حقیقت غائی" ارتجاعی، مبارزه میکند. "آسمان تغییر ناپذیر است، و تائو (راه) نیز همچنین" از " دونگ رونگ شو"، " تئوری اوج" از لین پیائو، بیهوده گوئیهای ارتجاعی ای هستند که ادعا میکنند شناخت انسان بدرجه آخرین خود رسیده است و دیگر قادر به پیشرفتن نیست. این بیهوده گوئیها ابدا" با واقعیت تاریخی تکامل شناخت انسانی مطابقت نمیکنند و کاملا" برای "گرایش به اعتدال و بازگشت به نیایش ها "میباشد، این‌ها در خدمت یک هدف سیاسی ارتجاعی است که عبارتست از برگرداندن چرخ تاریخ به عقب.

چرا شناخت انسان نامحدود است؟ شناخت انعکاس دنیای عینی میباشد. اگر تکامل دنیای مادی عینی محدود باشد، شناخت انسان نیز محدود خواهد بود. مائوتسه دون میگوید: " هر روندی چه طبیعی و چه اجتماعی، برحسب تضادها و مبارزات درونی اش تکامل می‌یابد، و جنبش شناخت انسان‌نیز باید بهمین‌ترتیب تکامل یافته پیش برود". (درباره‌ٔ پراتیک) و همچنین: " حرکت و تغییر در دنیای واقعیت عینی انتهائی ندارد و انسان شناسائی واقعیت را در روند پراتیک هرگز تمام نکرده است". (همانجا).

مبارزهٔ طبقاتی را در جامعهٔ سوسیالیستی در نظر بگیریم: کافی‌است که طبقات و مبارزهٔ طبقاتی، این جنبش تغییر دنیای عینی نامحدود باشد، تا شناخت ما پرولتاریا و خلق کارگر نیزتمامی نداشته باشد. بعنوان‌مثال، در تمام مراحل تاریخی سوسیالیسم مسئله اصلی، عبارتست از حل تضاد مابین پرولتاریا و بورژوازی، ولی هر مبارزه‌ای خصوصیات و قوانین ویژه خود را دارد. اساسا"، مبارزهٔ برضد راست گرایان در سال ۱۹۵۷ و مبارزه برضد اپورتونیسم راست در سال ۱۹۵۹، مبارزاتی بود که پرولتاریا را در برابر بورژوازی قرار میداد. اما مبارزهٔ اول برضد عوامل راست‌رو بورژوا در

خارج حزب بود، درحالیکه دومی بر علیه نمایندگان بورژوازی در داخل حزب صورت می‌گرفت. در اثر مطالعهٔ محتوی و تفاوت‌های این دومبارزه، مبارزهٔ طبقاتی، تکامل بیشتری یافت. باین دلیل است که شناخت ما باید بیشتر تکامل یابد.

در مورد انقلاب فرهنگی و مبارزه برای انتقاد از کنفوسیوس‌ولین‌پیائو نیز بهمین ترتیب است. هر چند که هردو این مبارزات، جنگ هریک از برعلیه‌بورژوازی و جنگ مارکسیسم بر علیه رویزیونیسم میباشد، هریک از آنها خصوصیات و قوانین مخصوص خودشان را دارند. یک خصوصیت اصلی جنبش انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس اینست که با استفاده از نقطه نظرها، شیوه‌ها و مواضع مارکسیسم، بیلانی‌از تجارب‌همهٔ مبارزات طبقاتی در تاریخ (از جمله مبارزه میان مکتب قانوندانان و کنفوسیوس) بدست‌آورده از این تجارب تعلیم گرفتیم، و این بما برای شناختن چگونگی مبارزهٔ طبقاتی و مشی کنونی، کمک نمود. وقتی ببینیم که در بیش‌از ۲۰۰۰ سال پیش، در زمان جانشینی زمین داران بجای دیکتاتوری برده داران، مبارزه بین طرفداران این دو دسته چقدر شدید بوده است، آنوقت عجیب بنظر نمیرسد که امروزه وقتی ما در عصرتغییرات بسیار عمیق‌تر و شدیدتری بسر میبریم، این مبارزه از هر زمان دیگری کوبنده‌تر باشد. باین ترتیب است که ما می‌توانیم، شناخت خود را از مبارزهٔ طبقاتی و مشی‌ها بالا ببریم.

مائوتسه دون میگوید: " هر نوع جنبشی ، در هر روند تکاملی‌واقعی و نه واهی، بطور کیفی‌از بقیه متفاوت است. ما در مطالعهٔ خود، باید بویژه باین نکته توجه کنیم و اصولا " از همین جا شروع نمائیم ". (در باره تضاد). جامعهٔ سوسیالیستی یک مرحلهٔ تاریخی نسبتا " طولانی میباشد. مبارزه‌بین پرولتاریا و بورژوازی، بین مشی سوسیالیستی و مشی سرمایه‌داری، خصوصیات تازه و متفاوتی را بدلیل ایجاد تغییراتی درین مبارزه طبقاتی در داخل‌و خارج کشور بوجود میآورد. ما بازهم ده، بیست، سی سال دیگر، مبارزهٔ بین مشی‌ها را در درون حزب ادامه خواهیم داد؛ ولی هر مبارزهٔ میان

مشی‌ها یک تکرار سادهٔ مبارزهٔ قبلی نیست . لین پیائو با درپیش گرفتن یک مشی رویزیونیستی و ضد انقلابی ، یکنوع از مبارزه را پیش آورد ، آیا رویزیونیستها نوع مخصوص مبارزهٔ خود را ایجاب نمیکنند؟ این مسئله ، یک تکامل ، و یک پیشرفت را در شناخت ما ضروری میسازد . اگر از قبل به شناختی رسیده باشیم و روی آن بعنوان یک " حقیقت غائی " تکیه کنیم ، کار بسیار خطرناکی کرده‌ایم .

وقتی میگوئیم‌که شناخت نامحدوداست ، از شناخت دنیای مادی حرف میزنیم که تکاملش حدی ندارد . درین باره ، شناخت واقعا " نامحدوداست ، ولی شناخت ما ازیک مقطع ازین دنیای مادی ،در یک شئی بخصوص ، می‌تواند محدود باشد و در موقع خود بپایان برسد . باید بگوئیم که شناخت انسانی از جهان عینی بوسیله وحدت بین محدودیت و عدم محدودیت ، بوجود آمده است .

مثلا " اگر صنعت کتان بافی را درنظر بگیریم : تاریخ گذار از بکارگیری غلات به مرحلهٔ عدم کاربرد غلات ، یک روند تکامل وحدت دیالکتیکی بین محدودیت و عدم محدودیت درشناخت است . در وهلهٔ اول پس از آزادی کشور ، ار آرد نوعی گندم برای عمل آوردن استفاده میشد ، سپس از آرد خود گندم و بعد از ذرت ، استفاده شد ، این مراحل ، شناخت انسان را دربارهٔ کاربرد عمل آورنده‌های مختلف بالا برد . کمی بعد برای صرفه جویی در غلات ، تحقیقاتی برای عمل آوردن کتان ، بدون استفاده از آرد غلات شروع شد . اول از آرد خمیر شیرین استفاده کردند ، درین بین مهمیدند که این خمیر دارای ۴۰ درصد نشاسته است . برای صرفه جویی ، دراین دوسه سال اخیر ، پس از کوششهای پیگیر توده‌های کارگر و تکنیسین ، ازآرد دانه‌های وحشی استفاده شد و این نه تنها باعث صرفه جویی در مصرف مقدار قابل توجهی از غلات و ذرت شد ، بلکه مقدار پارچهٔ تولیدی را نیز تضمین نمود ؛ عمل آوردن کتان ، بدون غلات عملی گشته بود . تکامل تولید و تکنیک مواد دیگری را برای اینکار کشف خواهدکرد . برطبق این روند ، می‌شود گفت که

شناخت ما در استفاده از مواد برای عمل آوردن کتان محدود است . اگر شناخت انسان را در یک مرحلهٔ معین این روند در نظر بگیریم ، این شناخت محدود است . باین‌ترتیب ما استفاده از آرد خمیر شیرین را مورد نظر قرار دادیم ، و به هدف خود رسیدیم و نیز به حدی از شناخت که درنظرداشتیم . اگر باین صورت مسئله را در نظر بگیریم ، شناخت ما محدوداست .

شناخت انسانی از دنیای عینی ، بیک صورت عمومی و با دید دراز مدت ، بی‌نهایت است و حدی ندارد ، ولی بطور مشخص و موقت ، محدود و قابل اتمام است . باید وحدت بین محدودیت و بی نهایتی وجود داشته باشد ؛ هرگز نبایدیک جنبهٔ تنها را مطلق نمود . اگرچنین کنیم به متافیزیک خواهیم گرائید . اگر عدم محدودیت شناخت اسنان را نپذیریم ، پس از پیروزی دریک زمینه ، گمان خواهیم برد که به اوج رسیده‌ایم ، و از خویش راضی خواهیم شدو پیشرفت بی وقفه‌مان متوقف خواهدشد . اگر هرگزراضی نباشیم و حدی برای شناخت نشناسیم ، آنوقت چگونه می‌توانیم هدفی برای حرکت‌بسوی آن داشته‌باشیم وچگونه‌معیاری برای‌تمیز غلط از درست‌بشناسیم ؟ اینجا درست به تضاد بین محدودیت و عدم محدودیت شناخت انسانی میرسیم که باعث تکامل بی وقفه آن میباشد .

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق

برای فهم‌بهتر اینکه شناخت انسان از حقیقت ، عینی و نامحدود است ، باید بازهم رابطه بین حقیقت نسبی و حقیقت‌مطلق را روشن‌تر کنیم . شناخت انسان از جهان عینی مسلما " نامحدود است ، این شناخت یک روند تکامل نامحدود میباشد ؛ هر شناخت مشخصی دو جنبه دارد ، یک جنبهٔ حالت نسبی و یک جنبهٔ حالت مطلق . اول جنبهٔ نسبی را بررسی کنیم : شناخت ما همیشه در قسمت خاصی صورت میگیرد ، در یک روند معین جهان عینی‌که بطور نامحدود تکامل می‌یابد ؛ باین ترتیب این شناخت فقط شناختی است مربوط به یک لحظهٔ معین ، به یک محل معین ، در شرایط معین ؛ این شناخت

مشروط و نسبی است . در فلسفه باین شناخت ، حقیقت نسبی میگویند . چرا میگویند که شناخت در لحظاتی معین و در جاها و شرایط بخصوصی ، دارای خصوصیت مطلق میگردد ؟ برای این که‌این شناخت ، بصورت صحیح و حقیقی ، منعکس کنندهٔ طبیعت و قوانین بخش معین (هرقدر که این بخش کوچک باشد) یا روندبخصوصی از دنیای عینی است . در فلسفه باین شناخت ،حقیقت مطلق میگویند . لنین میگوید : " از نظر دیالکتیک عینی ، در نسبی ، مطلق وجود دارد" . (دربارهٔ مسئله دیالکتیک) . باین ترتیب کافیست که یک شناخت ، بطور درست‌و حقیقی ، حالت اصیل و واقعی یک چیز را منعکس کند تا این شناخت ،یک حقیقت نسبی و یک حقیقت مطلق باشد و از وحدت هردو تشکیل گردد .

بعنوان مثال : " پس از یخبندان پیش رس و بعداز یخبرف دیر رس ، در پائیز ، گندم ها می‌رسند" . این شناخت نسبی و مطلق است . اگر میگوئیم نسبی است ، برای آنست که مشروط میباشد و فقط در مناطق شمالی چین مصداق پیدا میکند و نه درجنوب و نه درمرکز ،تحقق نمی‌یابد . ولی‌درهرحال این شناخت بالاخره بدرستی احتیاجات فصلی کشت گندم را دریک منطقهٔ بخصوص ، منعکس می‌نماید ، و این خصوصیت مطلق آنست . اگر از خصوصیت مطلق حرف میزنیم (باید توجه داشت که منظورمان مطلق کردن نیست) برای آنست که پدیدهٔ مورد بحث طور دیگری نمی‌تواند بوجود آید .

شیوه‌های کاربرد برخی از تکنیک های تولیدی نیز دارای یک خصوصیت نسبی و یک خصوصیت مطلق هستند . مثلا " برای فن پارچه بافی با ماشینی که ۲۵۰ دور در ثانیه میزند ، دو دقیقه برای کنترل هر قطعهٔ پارچه وقت لازم است . و در هر رفت و آمد ، باید این ترتیب را رعایت نمود ، وگرنه نمی‌توان بآن مقدار که پیش بینی شده است ، پارچه تهیه نمود و ماشین نیز ممکن‌است خراب شود . با تکامل تولید و تغییراتی در وضع تولید می‌توان به ۳۵۰ دور در دقیقه رسید . آیا اکنون نیز می‌توان بهمان ترتیب قطعهٔ پارچه را هر دو دقیقه کنترل کرده و در هر دور ماشین را روغنکاری کنیم ؟ نه . این مثال

نشان میدهد که شناخت حالت قبلی، شناختی نسبی بوده است .

بعضی از رفقاسعی میکنند، حقیقت مطلق را از حقیقت نسبی جدا کنند، آنها می‌خواهند، شناخت را به دو نوع نسبی و مطلق طبقه بندی کنند . ما میگوئیم که اینکار درست نیست. حقیقت نسبی و حقیقت مطلق دو چهرهٔ چیزهای عینی هستند که در معرض شناسائی انسان قرارمیگیرند . هر شناخت درست (یا هر حقیقتی) ، نسبی و مطلق است . بخاطر همینست که نمی‌توان حقیقت نسبی را برای یافتن حقیقت مطلق، بکنار نهاد و بالعکس. اگر فقط حالت نسبی یک شناخت را دریابیم، باید حالت واقعی چیزهای عینی‌ای را که قبلا" دریافته‌ایم، نفی کنیم و باین ترتیب اعتماد به شناخت و تغییر جهان را از دست خواهیم داد . و برعکس، اگر فقط حالت مطلق این پدیده را بشناسیم، به درک حدود این شناخت قادر نبوده، پیشرفت نمی‌کنیم و در خواب خرگوشی باقی خواهیم ماند .

مائوتسه دون میگوید : "مارکسیست ها میدانند که در روند عمومی و مطلق تکامل جهان، تکامل هر روند بخصوصی نسبی است، و در نتیجه، در جریان بی پایان حقیقت مطلق، شناختی که انسانها از یک روند بخصوص دارند در هر درجهٔ تکاملش یک حقیقت نسبی میباشد . حقیقت مطلق از مجموعهٔ تعداد بیشماری حقیقت نسبی حاصل میشود " . (دربارهٔ پراتیک) . حقیقت مطلق فقط در حقیقت نسبی وجود دارد، یعنی هر شناخت نسبی و مشخصی که انسان از جهان عینی دارد از همان آغاز خصوصیات مطلق و واقعی حقیقت را درخود دارد و بدرستی بازگو کننده یک بخش بخصوص، یک حالت یا یک روند بخصوص (هرچند هم کوچک) از دنیای مادی ایست که تکاملش حدی ندارد . ما درست بر پایهٔ پراتیک اجتماعی است که بیش‌ازپیش شناخت خود را از دنیای عینی تعمیق می‌بخشیم، ولی ما هرگز نخواهیم توانست این جهان را تماما" بررسی کنیم و در عرض ده، صد، یا هزار سال، یا در یک کلام در تمام مدتی که انسان وجود داشته باشد، شناخت انسانی نامحدود باقی خواهد ماند . مفهوم این شعر بدرستی بیان حال ماست :

" بدینجا که میرسیم ، گمان می‌بریم که‌همهٔ وسعت ده هزار لی را زیر نظر داشته‌ایم ، ولی باوجود این کافیست پله‌ای دیگر خود را بالا بکشیم تا دورتر را ببینیم . "

شناخت صحیح در مبارزه برضد آنچه که خطاست ، تکامل می‌یابد

مائوتسه دون میگوید : " آنچه که صحیح است ، همیشه در روند مبارزه برضدآنچه که غلط است ، تکامل‌می‌یابد " . (در بارهٔ راه حل صحیح تضادهای درون خلق .) چرا ؟ برای اینکه دریک جامعهٔ طبقاتی بر شناختهای انسانی مطلقا " مهرطبقاتی خورده است . حتی اگر طبقات هم وجود نداشته باشند ، تضادی مابین عینی و ذهنی ، مابین پیشرفت واضمحلال ، مابین درست و غلط و غیره وجود خواهد داشت . وقتی تضاد وجود داشته باشد ، مبارزه هم وجود دارد . برای همین است که ، شناخت های درست فقط دریک روند مبارزه برعلیه شناخت‌های غلط است که تکامل‌می‌یابند . " دربارهٔ حرکات ستارگان" اثر جاویدان "کوپرنیک" ، در گیرودار مبارزه برعلیه این عقیدهٔ غلط که زمین را ساکن فرض میکرد ، بوجود آمد . درحالیکه آنچه کوپرنیک دربارهٔ حرکت زمین برگرد خورشید میگفت درست بود ، این شناخت درست نمی‌توانست با حمله و مخالفت وحشیانه مخالفان مواجه نشود ، چراکه‌این اثر ،درست‌به نقطهٔ‌حساس اعتقاد غلط‌کلیسا که نقطهٔ اتکاء فرمانروانی‌فئودال بود ، برخورد کرده بود . انگلس بکرات میگوید : " مطالعهٔ طبیعت شهدای بسیاری توسط قصابان و سیاهچالهای انکیزیسیون ، داده است " (دیالکتیک طبیعت) .

" زو چونگ چی" (۵۰۰ — ۴۲۹) یکی از معاصرین دورهٔ فرمانروایی "سونگ " (۴۷۹ — ۴۲۵) و "کی" (۵۰۲ — ۴۷۹) میباشد . تقویم "دامنیگ" اثر بحد کفایت درست او در طی یک مبارزهٔ شدید با پیروان کنفوسیوس در زمان خویش، بوجود آمد . "زو چونگ چی" بیش از ۱۰۰۰ سال قبل از اروپائیان، مقدار عدد پی (π) را بین ۳/۱۴۱۵۹۲۶ و

۳/۱۴۱۵۹۲۷ محاسبه نمود. این عدد در بین ریاضی دانان بسیار متداول و معروف است. او شجاعت "دگرگون کردن قدیم" را داشت و در سال ۴۶۲، به امپراطور نوشت که تقویم های قدیمی پراز غلط است و دقیق نیست و با ارائهٔ تقویم خود "دامنیگ" پیشنهاد تصحیح آنها را کرد. ولی موردحملهٔ یک کنفوسیوس درباری قرار گرفت که "دائی فاکسینگ" نام داشت و چنین داد سخن داد که "با تقویم قدیم، گذشتگان آداب خود را بجا میآوردهاند" و " ده هزار نسل بدون تغییر چنین کردهاند" و زو چونگ چی را متهم به " دشنام دادن به آسمان و رو گردانی از کتابها " نمود. زو چونگ چی مبارزه با وی را آغاز کرد و ادعاهای او را چنین پاسخ گفت که او " به گذشته معتقد است و به حال شک دارد" علیرغم تمام موانع، تقویم " دامنیگ" از سال ۵۱۰ روی کار آمد و ده سال پس از زو چونگ چی رسما " متداول شد. تعالیم قانوندانان کم کم درگیرودار مبارزه برضد تعالیم کنفوسیوسی شکل گرفت. اصول اصلاح طلبانهٔ شائوزنگ مائو، از طرف کنفوسیوس بعنوان " غلط " متهم شدو همین امر بهانهای برای کشتن او گردید. " و کی شانگ یانگ" و "لی سی"، که بعدها بمیدان آمدند، جان خود را در راه اشاعهٔ مشی قانوندانان فداکردند. باین ترتیب است که یک نظر رشد یابنده، مبارزات بیامان بسیاری را پشت سرمیگذارد.

این امر بیش از هرچیز دیگری، برای مارکسیسم رشد یابنده، صدق میکند. مائوتسه دون میگوید: " مارکسیسم نیز در جریان مبارزهتکامل‌یافت. در آغاز، هر نوع حملهای بآن میشد و به چشم یک " علف زهرآگین" به آن نگاهمیکردند. ولی اکنون در کشورهای سوسیالیستی مقام دیگری دارد. البته هنوز هم درین کشورها، ایدههای غیر مارکسیستی و حتی ضد مارکسیستی وجود دارد". (در بارهٔ حل صحیح تضادهای درون خلق). واقعیت تاریخی مبارزهٔ حاد در زمینه روبنا در جامعهٔ سوسیالیستی در کشورما، از بیست سال پیش باین سو، این تعالیم را تماما " به اثبات رسانده است. مارکسیسم باید در مبارزه برعلیه روبنای بورژوائی، جریانات رویزیونیستی و کنفوسیوسی و هر

نوع ایده‌ئولوژی متعلق به طبقات استثمار کننده، تکامل یابد ، درگذشته چنین بوده است ، حال چنین است و درآینده نیز باید چنین باشد .

در سراسر زندگی عمل و مطالعه کنیم و انقلاب را بدون وقفه ادامه دهیم

مکرر میگوئیم که برای انجام انقلاب باید در تمام زندگی مطالعه و عمل نمود . چون تکامل جهان عینی نامحدود است ، پس وظیفه ما نیز برای شناخت و تغییر آن نامحدود میباشد . برای ازمیان برداشتن فقر ، باید نسل‌های پی‌درپی باجدیت و شهامت کار کنند ، وگرنه ، فقر از میان نمی‌رود ؛ برای آنکه بخواهیم ، جهان را تغییر بدهیم ،و طبقات را ازبین ببریم به مبارزهٔ شدیدی محتاجیم و بایدخون و زندگی نسل‌های متعددی را فدا کنیم . بطور خلاصه ، چیزهای بسیار زیادی هست که باید بیاموزیم ، و اگر بخواهیم انقلابی بشویم نباید هیچوقت بگوئیم : من باندازه کافی ، آموخته ام و دیگر احتیاج به مطالعه‌ندارم . " ده هزار چیز در من تحقق می‌یابد " (منسیوس) و " تئوری صعود به قله" از لین پیائو همه گفتارهای فریبکارانه برای گول زدن مردم اند .

مائوتسه دون میگوید : " تاریخ بشری یک حرکت دائمی از قلمرو ضرورت بسوی قلمرو آزادی میباشد . این روندی است بی وقفه وبی‌پایان . درجامعه‌ای که طبقات وجود دارد ، مبارزهٔ طبقاتی پایانی ندارد ، جنگ میان نو و کهنه ، میان حقیقی و دروغین نیز در جامعهٔ بی طبقه تا بی‌نهایت ادامه‌خواهد یافت . درزمینه‌های مبارزه برای‌تولید و آزمونهای علمی ، بشریت هرگزاز پیشرفت و طبیعت از تکامل باز نخواهند ایستاد . انسان نیز باید همیشه بیلانی از تجربیات ، کشفیات ، اختراعات و ابداعات و پیشرفت‌های خود تهیه کند . نقطه نظراتی که سکون ، بدبینی ، ضعف ، خودخواهی و خود بینی را تبلیغ میکنند ، اشتباه‌اند . چرا که این نظرات نه با واقعیت تاریخی‌تکامل جامعهٔ‌انسانی از بیش از یک میلیون سال پیش و نه‌با واقعیت تاریخی طبیعت تا آنجا که ما با شناخت فعلی‌مان میشناسیم ،مطابقت نمیکنند" . (نقل از

"گزارش کار دولت توسط جوئن لای در اولین نشست سومین مجمع ملی‌خلق) .
ما باید بدقت این‌تعلیمات را مطالعه و دنبال کنیم ، فقط با درست فهمیدن آنهاست که می‌توانیم دریابیم که چرا باید مطالعه و عمل را در سراسر زندگی ادامه داد و با بالا بردن شناخت خویش برای ادامهٔ انقلاب بی وقفه ، پیش رفت .

فصل ۱۵
فعالیت ذهنی آگاهانه خود را بکار بندیم

اگر ماتریالیسم دیالکتیک بما می‌گوید که جنبش ها ، تکامل‌ها و تغییرات دیالکتیکی جهان عینی ،خود مستقل از اراده انسان صورت می‌پذیرد ، این بهیچ وجه بمعنی آن نیست که انسان در مقابل جهان عینی ناتوان بوده و نمی‌تواند نه آنرا بشناسد و نه آنرا دگرگون سازد . اگر بخواهیم شناخت کسب کنیم و جهان عینی رادگرگون سازیم باید فعالیت های ذهنی آگاهانه خود را بکار گرفته و مصمم به دنبال نمودن یک مشی سیاسی وایده‌ئولوژیک صحیح باشیم .اگر ما این یگانه درک صحیح از جهان را که همان ماتریالیسم باشد بکار بندیم و اگر بطرزی‌عمیق فعالیت آگاهانه ذهنی خود را بکار بریم و به وظایف و اهداف خود جامه عمل بپوشانیم همه‌چیز به بهترین نحو انجام خواهد گرفت .

همه آنچه که انجام شده بوسیله انسان انجام گرفته است .

ما ماتریالیسم دیالکتیک را فقط با هدف شناختن و دگرگون کردن جهان

باشد، بعنوان پیش شرط آن باید انسانهایی وجود داشته باشند که از تحلیل واقعیت عینی حرکت کرده، ایده‌ها، اصل‌ها و نگرش ها را درنظرگرفته و یک برنامه، یک مشی سیاسی،یک استراتژی و یک تاکتیک را ساخته وپرداخته نمایند. ایده‌ها و نگرش‌ها و غیره از مقوله ذهنی هستند درحالیکه پراتیک یا اعمال، ذهنی را در عینی وارد می‌نمایند اما هردوی آنها فعالیت‌ویژه‌و خاص انسان را نشان می‌دهند. ما این فعالیت را "فعالیت آگاهانه" می‌نامیم و این فعالیت خصلتی را تشکیل می‌دهد که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌نماید". (درباره جنگ طولانی). فعالیت ذهنی آگاهانه‌ای‌که مائوتسه دون دراینجااز آن سخن می‌گوید فقط بر "پراتیک یا عمل" یعنی کار و نیرو دلالت ندارد بلکه باید فعالیت مغز و بوجود آوردن ایده‌ها ، اصل ها، برنامه‌ها، استراتژی‌ها و غیره را نیز شامل گردد. بنابراین ازاینجا نتیجه می‌شود که فعالیت ذهنی آگاهانه ما نه فقط در سه پراتیک انقلابی بلکه همچنین در نقش کارگاه پرداخت یعنی نقشی که مغز بر پایه پراتیک ایفا می‌کنه بیان می‌شود. فقط به این طریق است که‌می‌توان بدون وقفه به کسب شناخت های حسی در فعالیت پراتیک موفق گردید و بوسیله عمل پرداخت کاری مغز به یک جهش تا مرحله شناخت تعقلی دست یافت و بتوان بنحوی عمل کرد که فعالیت پراتیکی که ما را هدایت می‌کند آگاهانه‌تر و دارای یک هدف مشخص‌تر بوده و چیزی مفیدتر باشد. بدین ترتیب می‌توانیم بگوئیم که روند کاربرد فعالیت ذهنی آگاهانه روندی است که بدون وقفه از پراتیک بسوی شناخت جریان می‌یابد. فکر کردن بدون دست بعمل زدن؛ریختن پایه است بدون داشتن پراتیک و می‌تواند ما را به‌سوی آرزوهای پوچ براند؛ ما باید مسلما" با این شیوه مخالفت نمائیم. اما اگر بعکس دست بعمل بزنیم بدون اینکه فکرکنیم، اگر ندانیم که چرا اینطور عمل می‌کنیم و نه طور دیگر جهت را گم کرده و چیزی نمی‌بینیم. باید عمل‌و تفکر، فعالیت دست و فعالیت مغز را وحدت داد. فقط این شیوه صحیح است و فقط به این طریق است که ما خواهیم توانست بنحو بازهم بهتری فعالیت آگاهانه خود را بکار بندیم.

پذیرفتن شرایط، بدون بنده آنها شدن

وقتی ما از فعالیت آگاهانه انسانها و چیزهایی که با واسطه آنها بوجود آمده سخن گفتیم آیا منظور این بود که این امر درهر شرایطی می‌تواند بوقوع بپیوندد؟ ما ماتریالیست‌های دیالکتیسین هستیم. " برای یکزن هوشمند آشپزی بدون برنج دشوار است". اگر برخی شرایط فراهم نباشد، عمل انجام نمی‌شود. برای تبدیل آهن به پولاد حرارتی بین ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ درجه سانتیگراد لازم است. این‌ها همان شرایط هستند، و اگر فراهم نباشند هرچه هم تقلا کنیم این‌تبدیل صورت نمی‌گیرد. اگر برای آبیاری مزارع آب نداشته باشیم کار پیش نمی‌رود. آب نشان دهنده شرط استو بدون آن هرچه هم کوشش کنیم کشت بعمل نمی‌آید. بدین ترتیب، فعالیت ذهنی آگاهانه انسانها نمی‌تواند جز بر پایه شرایط عینی معین تکامل یابد.

تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی انعکاس خاطر نشان می‌کند که ذهنی باید مرتبط با عینی باشد. این در بردارنده این ایده است که‌انسان می‌تواند فعالیت ذهنی آگاهانه خود را با تکیه کردن بر واقعیت انجام داده و عمل او باید بر شرایط عینی معینی منطبق باشد. همه می‌دانیم که اگر بخواهیم فعالیت ذهنی آگاهانه را درزمینه نوآوری تکنیکی بکار بندیم باید دروهله اول از واقعیت حرکت کنیم و بطور قاطعانه این مسئله‌را که چه قطعه‌ای از ماشین به تعویض و چه تاسیساتی به سوار شدن احتیاج دارد حل نمائیم، مسئله فقط از این طریق حل میشود. بهمین ترتیب اگر بخواهیم یک ماشین لاروبی را بهبود بخشیم و تکمیل کنیم باید قبلا" در باره شرایط‌آن مطالعه و تحقیق کنیم و برپایه آن یک روش‌واقعی اصلاح را بوجودآوریم. فقط با حرکت از این واقعیت های عینی است که فعالیت ذهنی آگاهانه‌ما آگاهانه و نه کورکورانه خواهد بود. اگر شرایط معین و مشخص را بحساب نیاوریم و از حدود مجاز بوسیله شرایط عینی تجاوز کنیم، فعالیت ذهنی آگاهانه‌ناشی از آن فقط سبب لطمه زدن به کار خواهد گردید.

پس بنابراین فعالیت آگاهانه انسانها نباید شرایط مشخصی را فراموش

نماید. اما اگر این شرایط، خوب نبودند و یا موقتا" قابل تحقق نبودند ماچه باید بکنیم؟ انسان عامل تعیین کننده باقی ماندو همه‌چیز با واسطهٔ اوانجام میشود؛ بنابراین باید بر فعالیت آگاهانه انسانها برای حل مسایل تکیه نمود. برای اینکه شرایط نامساعد به شرایط مساعد تغییر یابند و فقدان شرایط لازم به حضور آنها تبدیل گردد ما نباید بنشینیم و دست روی دست بگذاریم. کارگران " تاکینگ " می‌گویند " اگر شرایط فراهم باشند ،پیش می‌رویم. و اگر فراهم‌نباشند، آنها را فراهم می‌کنیم وبازهم پیش می‌رویم". چه کسی آنها را خلق می‌کند و چگونه خلق می‌کند؟ تکیه به خود وتکیه بر فعالیت ذهنی آگاهانه انسان‌ها. قدرت جرثقیل ها برای بلند کردن یک ماشین حفرکننده ۶۰ تنی کافی نبود. کارگران (("تاکینگ" برهبری رفیق "وانگ جینگ سی"، " مرد پولادین " با اراده‌ای محکم ماشین را روی شانه‌های خود تا محل حفاری انتقال دادند. کانال کشی‌های آب هنوز آماده نبود، آنها با اراده‌ای استوار بکمک سطل و کاسه آب لازم برای آغاز حفاری را فراهم کردند و این عمل به نخستین چاه‌نفت "تاکینگ" اجازه داد تا بکار افتد. درآغاز سال‌های ۱۹۶۰ مردم پرجرات ناحیه " لینکسیان "در منطقه "هنان" تحت رهبری مشی عمومی حزب در باره ساختمان سوسیالیسم پس از مبارزه‌ای حاد، در میان قله‌های بلند کوههای "نای هانگ"، "کانال پرچم سرخ" را که بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر طول داشت حفر نمودند ،این کانال رودخانه پرخروش "زنگ" را به سوی این منطقه جهت داده و این "سلسله کوههای برهوت‌را که درآن هیچ چیز نمی‌روئید و آب از روغن گران‌تر بود" به " تای هانگ حاصلخیز ، کشور آب‌ها" مبدل ساخت . بنابراین کافیست که در مقابل شرایط نامساعد ،ما یک‌برخورد فعال داشته و فعالیت و هوش توده‌ها را که به مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون مجهز هستند بسیج نمائیم وبا حرکت از شرایط واقعی درزمان و مکان معین؛ ما خواهیم توانست شرایط نامساعدرا به شرایط مساعد تبدیل نمائیم و یا شرایط ناموجود را فراهم‌آوریم.

درنتیجه، تحت هر شرایطی، برای کار باید به انسان تکیه نمود. اگر شرایط خوب است باید به انسانها تکیه کرد تا آنها را بصورت مطلوب درآورد. اگر شرایط بد است باید بر انسانها تکیه کرد تا آنها را دگرگون نمود و اگر شرایط وجود ندارند باید به‌انسان برای بوجود آوردن آنها تکیه نمود. فقط بامجهزکردن مغز خودبه‌مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون و با بکاربستن کامل فعالیت ذهنی آگاهانه خویش است که می‌توان بر مشکلات پیروز شد و انسانها را به خلق معجزات وادار نمود.

آزادی، شناخت ضرورت و دگرگون ساختن جهان عینی است

گفتیم که همواره باید فعالیت ذهنی آگاهانه را با احترام گذاشتن و پذیرش قوانین عینی وحدت داد. بمنظور حل این مسئله بطرزی صحیح باید بازهم از روابط موجود میان آزادی و ضرورت سخن گفت.

آزادی چیست؟ مائوتسه دون می‌گوید " آزادی شناخت ضرورت‌و دگرگون ساختن جهان عینی است. (نقل از " روزنامه خلق" ۱۱ آوریل ۱۹۶۶). آزادی در اینجا معرف همان فعالیت انسان، فعالیت ذهنی آگاهانه انسان است. شناخت‌ضرورت دراینجا یعنی شناخت قوانین عینی. چرا آزادی شناخت ضرورت است؟ زیرا فعالیت انسانی همواره تحت تاثیر محدودیت‌های ناشی از شرایط عینی معین است. چرا آزادی، دگرگون ساختن جهان عینی نیز هست؟ زیرا اگر به شناخت قوانین چیزهای عینی نایل آئیم اما برای دگرگون ساختن جهان برآنها تکیه نکنیم نمی‌توان تصور کرد که‌آزادی را کسب کرده‌ایم.

بعنوان مثال، انسانها قوانین حرکت آب را می‌شناسند: این‌برای کسب آزادی نسبت به این ماده کافی‌نیست. برای اینکار باید هنوزبه بسیج توده‌ها برای‌هجوم به کوهها و ایجاد مخازن و سدها پرداخت و آب، منشاء مصیبت را به منشاء نیکی و فایده دگرگون‌نمود. درتمام دوران طولانی قبل‌از آزادی چین، (از سال ۲۰۶ ق.م تا ۱۹۴۹) یعنی در طول ۲۱۵۵سال

تعداد ۱۰۵۶ خشکسالی و ۱۰۲۹ سیل اتفاق افتاد که در مجموع با جمع سیل و خشکسالی بطورمتوسط هرسال یکبار مردم‌را به مصیبت طبیعی دچارمی‌نمود. "زمین‌های برهنه هزار "لی" را دربر می‌گرفت و گرسنگان بر جاده‌ها لول می‌خوردند" و " سیل همه چیز را در برمیگرفت و اجساد درهرگوشه‌ای حرکت می‌کردند". خلق زحمتکش درجامعه تحت انقیاد قرار داشت و نمی‌توانست چیزی جز بنده سیل و خشکسالی باشد. اما "آوازخروسی فرا رسیدن روز را خبر داد" و چین نو که در بیست و پنج سال قبل پایه گذاری شد سبب آزادی خلق زحمتکش چین ازنظر سیاسی گردید: تحت رهبری مشی انقلابی صدر مائو و با تکیه به دوبازوی خود، وی مبارزه‌ای گسترده در زمینه‌خشک کردن زمین‌ها و احداث تاسیسات هیدرولیک و آبرسانی آغاز و به پیروزیهای درخشان و بی‌سابقه‌ای در تاریخ‌نایل آمد. برآبهای رودخانه‌های بزرگ که قربانیان همیشگی سیل بودند اکنون "دیوار بزرگ هزار "لی" " ضخیم و سایه‌دار قد افراشته، صدها کانال جدید آب رامطابق نیاز انسانها بلعیده و توزیع می‌کنند و این امر مصیبت‌های ناشی از سیل را به فایده، که امکان آبیاری و کشتی رانی را فراهم می‌کند تبدیل نموده است. مناطق خشک و کوهستانی جنوب و نیز جلگه‌های سوخته که از نسل‌ها قبل فاقد آب بوده‌اند، امروزه دارای دریاچه‌های مصنوعی و در تمام قسمت‌ها دارای جنگل و چاه و کانال‌های آب هستند. تاریخ سرزمین عظیم چین که در طول هزاران سال قربانی بلایای طبیعی بود و درآن " خشکسالی چنان شدید بود که دود از زمین برمی‌خاست و سیل چنان مهیب بود که خانه‌های مردم بر آب روان می‌گردید" اکنون برای همیشه دگرگون شده و دیگر باز نمی‌گردد. خلق چین که درگذشته در مقابل سیل و خشکسالی بنده بود اکنون برآبها مسلط شده و بتدریج از آن آزاد شده است.

همین مسئله‌برای مبارزه علیه دشمنان طبقاتی صادق است. دردوران تاریخی سوسیالیسم فقط شناختن قوانین حاکم بر مبارزه طبقاتی کافی‌نیست، بلکه باید همچنین تحت رهبری مشی اساسی حزب به بسیج توده‌ها پرداخت

و به مبارزه‌ای موثر علیه‌مالکان ارضی ، بورژوازی و اپورتونیست های داخل حزب دست زد ، فقط به این طریق است که می‌توان گفت در مبارزه طبقاتی واقعا " به‌کسب آزادی نایل آمده‌ایم .

بایدبادو گونه‌تصور درمورد رابطه‌میان آزادی‌و ضرورت‌بمبارزه پرداخت . اولی بوسیله‌اراده خودمختار و ذهنی ایجاد میشود که ضرورت را فراموش می‌کند و فقط ازآزادی سخن می‌گوید . این نظریه قوانین عینی را نفی و فقط به فعالیت ذهنی آگاهانه انسان اتکا می‌کند . تصور دوم تصوری است که فقط اشیاء را درنظر می‌گیرد و انسان را نمی‌بیند . فقط از ضرورت قوانین عینی سخن می‌گوید بدون اینکه نقش فعال انسان را مشاهده نماید .

برخی‌ها تصور می‌کنند که آزادی و بکار بستن فعالیت ذهنی آگاهانه یعنی "عمل کردن بهرنحوی که دلم بخواهد" ما می‌گوئیم که این تصور صحیح نیست . آیادر جهان جایی وجود داردکه در آن آزادی تحت هیچ محدودیتی نباشد و شخص بتواند فقط مطابق اراده خود عمل نماید؟ خیر چنین مکانی وجود ندارد . ما از اراده ذهنی آگاهانه سخن می‌گوئیم و نه از دلبخواهی ذهنی و این نکته باید کاملا " روشن باشد . اگر در جنگ انقلابی چین قصد ، پیروزی باشد پس بنابراین باید به مطالعه و تسلط بر قوانین این جنگ پرداخت . همینطور هم‌اگربخواهیم برداشت محصول خوبی داشته باشیم باید به "منشور ۸ ماده‌ای" مربوط به کشاورزی تکیه کرد و به اتخاذ تدابیری‌متناسب با شرایط زمانی و مکانی پرداخت و قوانین انواع کشت را مطالعه نمود وبرآنها تسلط پیدا کرد و به کشت علمی مزارع دست زد . اگر نه به این‌ترتیب ، بلکه مطابق‌تمایل صرف خودمان عمل کنیم ومبارزه نمائیم ،اگر فقط مطابق تخیلات خو د به کشت‌اقدام کنیم‌کاری جزعمل دلبخواهی و کور کورانه نکرده و نتیجه آن جز شکست مصیبت بار چیز دیگری نخواهد بود و ما به‌هیچ آزادی نایل نشده‌ایم . مائوتسه دون بما آموزش می‌دهد : " ما به هیچ افسر فرمانده ارتش سرخ اجازه‌نمی‌دهیم به یک فرد کله‌خر که هرکاری دلش بخواهد بکند تبدیل شود . ما باید هر افسر فرمانده ارتش سرخ را برای تبدیل شدن به یک قهرمان

شجاع و روشن بین‌تشویق کنیم که نه تنها جرات غلبه بر تمام موانع را داشته باشد بلکه قابلیت مسلط شدن برتمام جریان جنگ ، در تمام پیچ و خم‌ها و تحولاتش را نیز دارا باشد" (مسایل استراتژیک جنگ انقلابی درچین). ما باید درتمام کارهای خود به این آموزش‌های صدر مائو عمل کرده و همه کوشش خود را برای شناخت ضرورت های عینی و بکار بستن کامل‌فعالیت ذهنی آگاهانه خود درپراتیک دگرگون ساختن جهان‌عینی بکار بگیریم .

ندیدن چیزی جز ضرورت های عینی ، شرایط عینی و بی‌توجهی به فعالیت ارادی انسان یک‌تصور نادرست دیگر است که ما اغلب به‌آن برخورد می‌کنیم . " با این تعداد کم افراد چگونه اینهمه کار را انجام‌داده‌اید؟" درحقیقت این‌ها ایده‌های مخصوص تنبل‌ها و ضعیف هاست که قادر به‌مشاهده روحیه و قدرت‌ابتکار عظیم توده‌ها برای ساختمان سوسیالیسم نیستند . مثلا " در مورد جنگ ضد ژاپنی ، تدارکات و بطورکلی شرایط و امکانات مادی ما از امپریالیسم ژاپن و مرتجعین "گومیندان" بمراتب کمتر بود . ما فقط ارزن و تفنگ داشتیم و آنها هواپیما و تانک داشتند. اما پیروزی نهایی از آن امپریالیسم ژاپن گردید و نه از آن مرتجعین گومیندان. این هواپیماها و تانک‌ها نبودندکه ارزن‌و تفنگ را مغلوب ساختند بلکه ارزن و تفنگ برهواپیماها و تانک‌ها غلبه نمودند. دلیل آن این بود : ارتش ما یک ارتش انقلابی بود که بوسیله صدر مائوتسه دون ایجاد و رهبری شده بود . یک ارتش خلقی که می‌دانست برای چه کسی می‌جنگد و دارای‌روحیه نداشتن ترس، نه از مشکلات و نه از مرگ بود . مائوتسه دون می‌گوید :

" ارتش سرخ از آزمایشات راه پیمائی طولانی نمی‌هراسد
او از ده هزار رودخانه و هزار کوه می‌گذرد . "

(از شعر" راه‌پیمایی طولانی" از مائوتسه دون. اکتبر۱۹۴۵)

ارتش سرخ‌تحت رهبری مشی انقلابی صدرمائو وسیع‌ترین فعالیت‌های ذهنی آگاهانه خود را بکار بسته و در فقدان این مشی ،ارتش بهیچ کاری‌قادر نبود .

انجام انقلاب و ساختمان سوسیالیسم عبارتست از تکیه بر رهبری مشی انقلابی صدر مائو، بکار بردن قدرت ابتکار و خلاقیت توده‌های خلقی برای ساختمان سوسیالیسم. اگر انسان را با اشیاء یا ماشین‌ها مقایسه کنیم باید گفت که انسان زنده است و چیزها و ماشین‌ها مرده‌اند، انسانها ازیک فعالیت ذهنی آگاهانه برخوردارند و چیزها و ماشین‌ها از آن بهره‌ای ندارند. مشی عمومی برای ساختمان سوسیالیسم عبارتست از "بکار بستن همه کوشش‌ها، همواره به پیش رفتن، کمیت، سرعت ـ کیفیت و صرفه‌جویی"، این اساسا" عبارتست از بسیج قوه ابتکار طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش تمام کشور و بکار بستن وسیع فعالیت‌های ذهنی آگاهانه در خدمت ساختمان سوسیالیسم. کارگران "تاکینگ" در صنایع، دهقانان فقیر ونیمه فقیر" داچای" درکشاورزی در بکار بردن فعالیت ذهنی آگاهانه خویش سعی کامل کرده و نمونه درخشانی از مبارزه طبقه کارگر و خلق زحمتکش کشور را علیه آسمان، زمین و دشمنان، طبقاتی بدست داده‌اند. این همه نشان می‌دهد که انسان در مقابل قوانین عینی، در مقابل دشمنان طبقاتی و مشکلات ناتوان نیست.

مائوتسه دون می‌گوید: " یک فرمانده نظامی نمی‌تواند درانتظار کسب پیروزی درخارج از حدود تعیین شده بوسیله شرایط مادی باشد. او می‌تواند وباید برای پیروزی درحدود همین شرایط مبارزه کند. صحنه‌ای که درآن این عملیات انجام می‌گیرد بوسیله شرایط مادی عینی ساخته میشود اما وی می‌تواند برروی این صحنه عملیات شگفت آوری را با عظمت افسانه‌ای هدایت کند". بدین ترتیب است که باید مبارزه کرد و مبارزه طبقاتی، مبارزه برای تولید وتحقق اهداف خود را انجام داد. بنابراین مامخالف روش دلبخواهی که عبارتست ز بحساب نیاوردن شرایط مادی عینی هستیم و نیز با جهان بینی ویژه ضعیفان و تنبل‌ها وناتوان‌ها سروکاری نداریم.

اسطوره‌های کهنه را بدور بیاندازیم و روح خود را آزاد کنیم.

اگر بخواهیم بطور کامل فعالیت ذهنی آگاهانه خود را در مبارزه علیه

زمین و آسمان ودرانجام مبارزه طبقاتی و مبارزه مشی‌ها بکار بندیم باید ذهن خود را ازاسطوره‌های کهنه که مانع ما می‌شوند پاک و ذهن خود را از هر گونه محدودیتی خلاص نمائیم . برای اینکار باید خود را به ایده‌ئولوژی‌مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون مسلح نموده و دکترین‌های ارتجاعی و ایده‌های ارتجاعی بورژوایی و ریویزیونیستی را مورد انتقاد قرار دهیم .

آیا ثروت‌های روحی جامعه بوسیله خلق کارگر ایجاد شده‌اند ؟ این مسئله‌ای است که بی‌نهایت بوسیله مالکان ارضی و بورژوازی دچار ابهام شده و ما باید آنرا روشن سازیم . ازنظر مارکسیست‌ها فقط ثروت‌های‌مادی جامعه نیستند که بوسیله‌خلق زحمتکش خلق شده‌اند ؛ آنها ثروت‌های معنوی جامعه را نیز خلق کرده‌اند . تئوری ها ، ادبیات و هنرها همه از خلق زحمتکش منشاء می‌گیرند و بدون وی وجود خارجی‌ندارند . اگر پراتیک ذوب فلزات بوسیله کارگر فلز کار وجود نداشت ، "متالورژی" از کجا پیدا میشد؟ اگر پراتیک ساختن ساختمان بوسیله کارگر ساختمان وجود نداشت ، "معماری" از کجا پیدا میشد؟ اگر تماس روزمره دهقان‌ها با زمین موجود نبود" مطالعه خاک‌ها " ،ازکجا پیدامیشد ؟بهمین‌ترتیب ،ریاضیات عالی‌مثل‌حساب دیفرانسیل نیزبرپایه‌پراتیک‌صنعتی‌بوجودآمده‌اند .تئوری‌مارکسیستی‌شناخت‌اعتقاددارد که شناخت‌ازپراتیک‌منشاء میگیرد .تمام شناخت‌هاازجمله‌تمام‌اشیاءجهان‌عینی‌که‌بطرزی صحیح‌انعکاس‌یافته‌باشند ،علوم‌طبیعی‌وعلوم اجتماعی ،همه‌ازپراتیک‌خلق‌زحمتکش وکارگر ناشی شده‌اند .

بورژوازی بمنظور تنزل دادن و انکار کردن نقش بزرگ خلق کارگر هرگز از گفتن این مطلب از نمی‌ایستد که درآینده ماشین‌های محاسبه الکترونیک می‌توانند عمل متفکرانه انسان را جایگزین شوند . اینها کلماتی کاملا" مهمل هستند . اگر ماشین را با انسان مقایسه کنیم می‌بینیم که انسان همیشه و تاابد عامل هدایت کننده‌و تعیین کننده را تشکیل می‌دهد . پیچیده‌ترین ماشین همیشه بوسیله انسان ساخته میشود . بعنوان مثال ماشین محاسبه الکترونیکی مدار بسته را که قادر است بطور اتوماتیک بیش از یک میلیون عمل درثانیه

انجام بدهد در نظر بگیریم: این ماشین قادر است در بیش از ده ثانیه رقمی را محاسبه کند که برای محاسبه آن کوشش حداقل صد نفر در طول یکسال لازم است. قدرت محاسبه آن بدفعات بیشمار از قدرت محاسبه یک‌انسان فراتر می‌رود، دلیل این سرعت آنست که این ماشین بوسیله انسان سوار شده و نه چیز دیگر. کارآیی حداکثر آن هرگز نافی محصولات پراتیک و شناخت مکرر کارگران‌و تکنیسین‌های ما نیست. بورژوازی عمدا " این ایده‌های‌ارتجاعی را که فقط چیزها را می‌بینند و انسان را فراموش می‌کنند اشاعه می‌دهد تا نقش بزرگ تاریخی و خلاقانه خلق کارگر را تنزل داده‌و تسلط‌ارتجاعی خود را تحکیم بخشد.

مشي صحیح، تضمین بنیادی‌برای بکاربستن کامل فعالیت ذهنی‌آگاهانه‌است.

"صحت مشي ایده ئولوژیک و سیاسي در همه چیز تعیین کننده است" اگر یک مشي ایدئولوژیک و سیاسی صحیح داشته باشیم می‌توانیم فعالیت انقلابی آگاهانه خود را تکامل بخشیم.

قبل از آزادی، چین از ۵۰ سال قبل فولاد تهیه می‌کرد. تولید سالیانه کمی بیش از ۹۰۰ میلیون تن بود، چیزی که حتی کمتر از مقدار تولید سالیانه یکی از کارخانه‌های ذوب فلز کنونی ما بود. نفت نیز از چندین دهه‌قبل استخراج‌میشد اما مجموع حفاری به‌اندازه یکی‌از اکیپ های پیشرو کنونی ما نیز نبود. همین دگرگونی نیز در کشتی رانی‌و سایر بخش‌ها صادق است. آسمان و زمین همواره یکسان بوده‌اند پس دلیل این تغییر بزرگ چیست؟ نظام اجتماعی کهن از نظام‌جدید متفاوت است و ماهیت سیاسی آن یکسان نیست، سلطه ارتجاعی چیانکایچک بشدت جلوی تکامل نیروهای مولده اجتماعی را سد کردمو خلق‌زحمتکش یک زندگی بدتر از حیوانات را داشت و هرگزقادر نبود فعالیت ذهنی آگاهانه خود را در تولید بکار بندد. بعدازآزادی، طبقه کارگر و خلق زحمتکش درتحت رهبری صدر مائوتسه دون و کمیته مرکزی حزب ازجا برخاسته و با استفاده از قوه ابتکار خود، دانش و تجربه خویش را در

انقلاب و ساختمان کشور بکار گرفتند .

ما کارگران ، دهقانان و سربازان ، درکوران پراتیک مبارزه میان دو مشی در درون حزب آموخته‌ایم که صحت مشی سیاسی دارای اهمیتی قاطع در بسیج فعالیت آگاهانه توده‌هاست . مثلا " لیوشائوچی و لین بیائو فلسفه تقلید برده‌وار از خارجه و روش دست روی دست گذاشتن را پیش نهاد کرده و تز "ساختن یک قایق از خریدن آن نامناسب‌تر است و خریدن آن از کرایه کردن آن" را تبلیغ می‌کردند . بنابراین آنها چگونه قادر بودند بکار بردن قوه ابتکار کارگران را درزمینه ساختن کشتی بکار گیرند . اگر این تز پوچ لین بیائو یعنی " در بالا هوش، در پائین حماقت" یعنی این نظر ریویزیونیستی را که "متخصصین باید کارخانه را اداره کنند" و بر توده کارگران در کارخانه‌های صنعتی مسلط شوند ، دنبال کنیم چگونه می‌توانند از بکار بردن‌فعالیت آگاهانه ذهنی کارگران سخنی درمیان باشد .

یک مسئله‌دیگر را نیز باید روشن کنیم : برخی از جوانان تصور می‌کنند که چون در حال حاضر در یک جامعه نوین زندگی می‌کنیم می‌توان از یک زندگی خوشبخت که درآن همه چیز بدون انجام کوشش فراهم و مهیا باشد بهره مند شویم ؛ این طرز تفکر نادرست است . ما باید درک کنیم که نظام اجتماعی پیشرو ما شرایط نسبتا " خوبی را برای‌اینکه انسانها فعالیت ذهنی آگاهانه خود را بکار گیرند فراهم کرده است اما هرگز نمی‌توان از این فعالیت ذهنی آگاهانه در جامعه جدید صرفنظر نمود . مائوتسه دون می‌گوید : " رژیم سوسیالیستی راهی را که بسمت جامعه ایده‌آل فردا می‌رود در مقابل ما گشوده است . اما برای اینکه این جامعه ایده‌آل صورت تحقق گیرد ما باید بشدت کار کنیم . برخی از جوانان ما می‌پندارند که پس از تبدیل جامعه به یک جامعه سوسیالیستی ، همه چیز باید خوب شده و افراد از یک زندگی مرفه و حاضر و آماده بدون انجام هیچ کوششی برخوردار باشند . این طرز مشاهده چیزها واقع بینانه‌نیست " (در باره‌حل صحیح تضادهای درون خلق) . هر انقلابی و هر جوان باید این کلمات را خوب درک نماید .

آرمان سوسیالیستی‌ما ، تحت رهبری حزب به پیروزی های بزرگ و شکوهمندی نایل شده‌است ، اما این پیروزیها از آسمان نیافتاده‌اند . آنها از این ناشی شده‌اندکه‌تحت‌رهبری مشی انقلابی‌پرولتاریایی صدر مائوتسه‌دون خلق تمام کشور توانسته‌است فعالیت ذهنی آگاهانه خود را بکار گیرد و تمام این پیروزیها نتیجه یک کار پرشور و شدید اند . ما معتقدیم که بوسیله انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی ، بوسیله جنبش انتقادی از لین بیائو و کنفوسیوس، آگاهی طبقاتی و آگاهی از مشی در میان صدها میلیون خلق ما مطمئنا " ارتقاء می‌یابد و ذهن ما از افسانه‌های کهنه پاک و آزاد شده‌و بازهم‌بهتر خواهیم توانست فعالیت ذهنی آگاهانه خود را بکار بسته و به پیروزیهای بازهم بزرگ‌تری در راه‌آرمان انقلاب و ساختمان سوسیالیسم در کشور خود نایل آئیم .

فصل ۱۶

کوشش کنیم تا جهان بینی خود را دگرگون نمائیم

ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی پرولتاریا ویک سلاح فولادین برای شناخت و دگرگون کردن جهان است. ما کارگران، دهقانان و سربازان باید این سلاح را محکم بدست گرفته‌و تائید نمائیم که فقط با مجهزکردن مغز خود به‌ماتریالیسم دیالکتیک و بکار بستن آن برای دگرگون ساختن جهان‌بینی ماست که خواهیم توانست انقلاب در روبنا را بخوبی انجام دهیم. بدین ترتیب می‌توانیم رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا را که‌عبارتست از سرنگونی کامل بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر انجام دهیم. بدون این دگرگونی در جهان بینی خود هیچ کار مفیدی نمی‌توانیم انجام بدهیم.

دگرگون ساختن جهان بینی خود، همان دگرگون ساختن قابلیت خوددر شناخت جهان و همان انجام انقلاب در روبنای‌کهنه‌است

عمل تابع فکر و اندیشه است. بدین ترتیب همراه بادگرگون‌ساختن جهان عینی ما باید آگاهانه جهان ذهنی خود را نیز دگرگون ساخته‌و آنرا

از ایده‌های کهنه، درک‌های کهنه مغز خود پاک نمائیم تا به انسان انقلابی تبدیل گردیم. مائوتسه دون بصراحت می‌گوید: "مبارزه پرولتاریا و خلق انقلابی برای دگرگون ساختن جهان انجام وظایف زیر را ضروری می‌سازد: دگرگون ساختن جهان عینی همانند دگرگون ساختن جهان‌ذهنی هرکس- دگرگون ساختن قابلیت های درک و تشخیص هرکس همانند دگرگون ساختن رابطه موجود میان جهان ذهنی‌و جهان عینی" (درباره پراتیک). منظور مائوتسه دون از "دگرگون ساختن قابلیت‌های درک‌و تشخیص هرکس" همان پاک ساختن مغز انسانها از ایده‌ها و درک های کهنه و جهان بینی های ایده‌آلیستی و متافیزیکی است، تا "ایده‌های آنها برقوانین جهان خارجی عینی منطبق گردد" (همانجا) و جهان بینی آنها تغییر یابد.

مثلا" از دو جهان بینی مختلف، دو نتیجه مختلف در مقابل بلایای طبیعی حاصل میشود. اولی عبارتست از منتظر ماندن برای اینکه از آسمان غذا و مائده نازل شود و با گفته " انسان با آب مبارزه نمی‌کند، همانطور که مرغ با سگ نمی‌جنگد" خود را به "قضای آسمانی" تسلیم کردن. ایده‌های کهنه می‌گویند انسان بوسیله بلایای طبیعی خرد شده است. آیا در این‌حالت می‌توان از امکان شناخت جهان عینی سخن بمیان آورد؟ مسلما" خیر. جهان بینی دوم عبارت از اینست که بگوئیم انسان برآسمان غلبه‌می‌کند. این‌جهان بینی در وهله اول نقش فعال انسان را مشاهده‌می‌کند. به خشکسالی بزرگی که "آسمان" نازل می‌کند انسان فقط می‌تواند با فعالیتی عظیم پاسخ گوید و براین بلیه طبیعی غلبه نماید. در اینصورت فقط او قادرخواهد شدجهان عینی را بشناسد. برخی می‌گویند" ما باید نه از بلاهای طبیعی بلکه از بلاهای ایده‌ئولوژیک بترسیم". این بلاهای ایده‌ئولوژیک همان عقاید کهنه ایده‌آلیسم و متافیزیک هستند که مغز انسانها را مشوش کرده و سبب میشوند که آنان نتوانند بطرز صحیحی جنبه‌واقعی جهان عینی را انعکاس دهند وقدرت شناخت جهان عینی از آنها سلب میشود. برای دگرگون ساختن جهان بینی خودبایدایده‌های کهنه‌را جارو کردو در ایده‌ئولوژی انقلاب نمود و ماتریالیسم

دیالکتیک و این ایده نوین را که انسان بر "آسمان" غلبه می‌کند برهم منطبق نمود. هرچه ایده‌های کهنه و ایده‌ئولوژیهای کهنه بیشتر پاک شوند ظرفیت شناخت و قدرت تشخیص ما و قابلیت ما در دگرگون ساختن جهان‌افزایش می‌یابد و ما آزادتر شده‌وکار ما کامل‌تر خواهدگردید.

در دگرگون ساختن کارخانه‌های قدیمی نیز دو جهان بینی مختلف دو نتیجه مختلف بدست می‌دهد. اگر مسئله را بکمک متافیزیک بررسی کنیم، در تجهیزات موجود جانوران عظیم والوهیت‌های خدشه ناپذیر می‌بینیم و از این‌جا این نظر غلط ناشی میشود که می‌گوید: "کارخانه‌های قدیمی نقش مدل را بازی می‌کنند و نمی‌توان آنها را دگرگون ساخت". بنابراین نمی‌توان جنبه واقعی کارخانه‌های قدیمی را درک و منعکس کرد و امکان دگرگونی و تکامل آن‌ها را پذیرفت و درنتیجه امکان شناخت آن‌ها از دست می‌رود. اما وقتی چیزها را با کمک ماتریالیسم دیالکتیک بررسی می‌کنیم قضیه بعکس است. دراین حالت کارخانه‌های قدیمی‌را مثل پدیده‌های دیگر درنظر می‌گیریم یعنی به آنها بصورت چیزهایی حاوی تضاد می‌نگریم که برای همیشه در همان حالت باقی نمانده بلکه دگرگون شوند. مثال کارگاه شماره ۱ کارخانه فلزکاری "آنشان[۱۱]" را درنظر بگیریم. در پرتو "منشور کارخانه فلزکاری آنشان" ما جهان بینی متافیزیکی که طبق آن "کارخانه‌های قدیمی نقش مدل را بازی

۱۱- "منشور آنشان" *Charte d'Anshan*، پنج اصل اساسی‌این منشور متعلق به کارخانه فلزات در آنشان (در مقابله ا منشور مگنیتوگروسک، موسسه‌ریویزیونیستی شوروی) بوسیله صدر مائو در۲۲ مارس سال ۱۹۶۶ تدوین گردید. "... قرار دادن سیاست همواره در پشت فرماندهی، تحکیم نقش رهبری کننده حزب، ایجاد جنبش‌های نیرومند توده‌ای، بکار بستن شیوه شرکت کادرها در کار تولیدی و کارگران در مدیریت کارخانه، اصلاح‌جنبه‌های‌غیرمنطقی‌مقررات وتضمین یک همکاری نزدیک بین‌کادرها، کارگران و تکنیسین‌ها، تشویق نو آوریهای تکنیکی و انجام فعالانه انقلاب تکنیکی".

می‌کنند" بدور انداخته و به تهیه برنامه‌ای برای تغییر کوره‌ها ، سیلندرها و سایر تجهیزات مهم که مزاحم تکامل تولید بودند اقدام و بتدریج تولید و بارآوری را افزایش دادیم . از سال ۱۹۷۱ به اینسو ، حجم تولید سه بار از مقدار تعیین شده بوسیله دولت گذشت و در سال ۱۹۷۳ حجم تولید به‌میزان پنج بار از میزان پیش بینی شده فراتر رفت . باید ماتریالیسم دیالکتیک را بکار بست و به مشاهده ، تجزیه و تحلیل پرداخت‌و مساله را حل کرد و در اینصورت پیروزی حتمی‌است . حقیقت اینست‌که باید بر دگرگونی جهان بینی انسان و ضرورت کار ایده‌ئولوژیک تکیه کرد .

ایجاد دگرگونی در جهان‌بینی ، از یک‌نقطه نظر بنیادی و شناختی، همان دگرگون ساختن جهان ذهنی است تا بتواند بنحوی واقعی جنبه واقعی جهان عینی را منعکس نماید و از طریق پراتیک به هدف دگرگون ساختن طبیعت و جامعه تحقق بخشد . مائوتسه دون می‌گوید : " تمام ایده‌هایی که برواقعیت عینی تکیه‌دارند و برآن منطبق هستند صحیح‌اند . و نیز هرپراتیک و هرعملی که‌برایده‌های صحیح متکی باشدصحیح است " (درباره‌جنگ‌طولانی). برای ارتقای قدرت شناخت ، از جهان عینی ، مهم‌ترین کار اینست که بطرزی مداوم عقاید وایده‌های کهنه را از مغز خود برانیم و فقط به‌این طریق است که می‌توانیم جهان ذهنی خود را دگرگون ساخته تا او بتواند بخوبی برجهان عینی منطبق گردد .

بعضی‌ها تصور می‌کنند که فقط آنهایی که مرتکب اشتباهاتی‌شده و یا کسانی‌که دارای‌منشاء مشکوکی هستند باید جهان بینی خود را دگرگون سازند و برای کسانی که مرتکب خطا نشده و یا از منشاء کارگری یا دهقانی‌هستند هدف و وظیفه دگرگون ساختن جهان بینی خود وجود ندارد . این طرز مشاهده صحیح نیست . بدون شک آنهایی که مرتکب خطا شده اند باید خود راعوض کنندزیرا نقایص جهان بینی آنها بسیارند . افرادی که ازخانواده‌های متعلق به طبقات بهره‌کش منشاء می‌گیرند بمراتب بیشتر به سنت‌های کهنه وابسته بوده‌و باید در دگرگون ساختن جهان بینی خود هوشیاری بیشتری

بخرج بدهند. این کاملا" صحیح است. اما از این نبایدنتیجه گرفت که آنهایی که مرتکب اشتباه نشده یا دارای‌منشاء خوبی هستند احتیاجی به دگرگون ساختن خود ندارند. مائوتسه دون می‌گوید: " در مبارزه طبقاتی و درنبرد مقابل طبیعت، طبقه کارگر جامعه را در مجموع خود دگرگون می‌نماید و در عین حال خود را نیز دگرگون می‌نماید. طبقه کارگر باید در طول کارخویش همواره یاد بگیرد و بتدریج خطاهای خود را مرتفع سازد: وی هرگز نباید در انجام این وظیفه متوقف شود" (در باره حل صحیح تضادهای درون خلق). بنابراین آنچه که مائوتسه دون دراینجا می‌گوید نه‌تنها برای افرادی که‌مرتکب خطا شده و نه افرادی که از طبقات استثمارگر منشاء گرفته‌اند صادق است بلکه برای تمام طبقه کارگر نیز بصورت یک ضرورت درمی‌آید.

مائوتسه دون می‌نویسد: " اوضاع و احوال درحال تغییر مداوم هستند، و برای اینکه‌ایده‌های ما خود را بر شرایط نوین منطبق سازند باید یادبگیریم. حتی آنهایی‌که مارکسیسم را بقدرکافی خوب می‌دانند وموضع پرولتاریائی‌آنها نسبتا" محکم است باید به یادگرفتن ادامه دهند و آنچه را که جدید است درک کرده و مسایل نوین را مطالعه کنند" (سخنرانی در کنفرانس در باره هنر و ادبیات). مشاهده می‌کنیم‌که ضرورت دگرگون ساختن جهان بینی خود فقط بوسیله وجود ایده‌ئولوژی بورژوازی و طبقات استثمارگر تعیین نمی‌شود بلکه همچنین بوسیله دگرگونی بدون وقفه و مداومی که در شرایط جهان عینی رخ می‌دهد ضروری می‌گردد. این دگرگونی برای هر انقلابی کار یک لحظه نیست بلکه کار یک نسل است.

چه چیزهایی در جهان عینی ما مانع انعکاس صحیح و واقعی جنبه اصیل‌جهان عینی میشود؟ باید این مسئله را بدقت مطالعه کنیم.

بطور کلی چیزهایی که فکر ما را بسوی انعکاس دادن صحیح جهان‌عینی هدایت می‌کنند اغلب همراه خود یک "اندیویدوالیسم" (فردپرستی) بورژوایی و یک مشی شناخت ایده‌آلیستی و متافیزیکی را نیزدارا هستند.

اگر یک شخص که آغشته به ایده‌های خود پرستانه باشد نه بخاطرمنافع

عمومی بلکه برای منافع خویش وارد حزب شود نخواهد توانست بشکلی صحیح و در موقع مناسب جهان عینی را منعکس نماید. مثلا" ما اغلب می‌گوئیم: " بدون وارد شدن در آشیانه ببر نمی‌توان بچه‌هایش را گرفت". اما برای وارد شدن به آن باید بهای آنرا پرداخت و حداقل با چند خراش ازآنجا خارج شد و یا حداکثر زندگی خود را برسر اینکار گذاشت. اگر دارای‌ایده‌های فرد پرستانه باشیم چگونه قادریم خود به‌این خطر تن بدهیم؟ مثال تعمیر کوره‌های داغ را درنظر بگیریم: دراین کوره‌ها حرارتی معادل چند صد درجه وجود دارد، آیا باید تولید را متوقف کرد ومنتظر ماند تا حرارت پائین بیایدتا بتوان تعمیر راشروع کرد و یا فورا "بدون متوقف کردن تولیدبه بررسی اوضاع پرداخت و به اتخاذ تدابیر و تکامل قوه ابتکار پرداخت؟ برای‌اینکار بایدنه‌از خطرات و نه‌ازعرق ترسید. قهرمانانی که راه‌آهن "شانگتوکون‌مینگ" را در مقابل واقعیت عینی رودخانه "لائوچانگ" و جنگل دست نخورده‌و عبورناپذیر و پرپیچ و خم ساختند هرگز نمی‌توانستند کار را به پایان برسانند اگر از روحیه "نترسیدن از مشکلات‌و مرگ" برخوردار نبودند. جهان ذهنی بشکلی صحیح‌جهان عینی رامنعکس و آنرا دگرگون می‌کند؛ این‌ایجاب می‌کند که ما درحدحرف متوقف نمانیم بلکه به عمل دست بزنیم؛ باید حتی باخطر ازدست دادن زندگی انقلاب کرد. ما باید بشکلی کار کنیم تا جهان عینی را بطرزی صحیح و در موقع مناسب بشناسیم و باید به مبارزه‌ای دائمی علیه ایده‌های بورژوازی ازطریق پراتیک شناخت و دگرگون ساختن جهان دست بزنیم.

ایده‌آلیسم و متافیزیک نیز دشمنان بزرگی هستند که قوه شناخت ما را تحت تاثیر قرار می‌دهند. اگر این ایده که: " ده هزار چیز به تقدیر وابسته‌اند و هیچ چیز به انسان وابسته‌نیست" در مغز کسی جایگزین شود، این شخص چگونه می‌تواند تصور انجام تحقیق و تجربه و مطالعه را کرده و جهان عینی را بشناسد. آیا وی تصور خواهد کرد که بتواند علیه‌آسمان، زمین و دشمن طبقاتی مبارزه کند؟ ایده‌آلیسم و متافیزیک جلوی چشمان او

را سد می‌کنند و دست و پای او را به بندی کشند . اگر فکر کنیم که :
"ندیدن هیچ چیز و افکندن سربه پائین از بالا نگاهداشتن سر بهتر است ،
و تقلید نکردن سخت است ، دوستی آسان است" نخواهیم توانست قادر به
مشاهده تضادها میان دو طبقه ، دو راه و دو مشی موجود درجامعه و نیز مبارزه
علیه‌عناصر نامطلوب و چیزهای بد باشیم . آمپیریسم نیز یک چیز متافیزیکی
و ایده‌آلیستی است . در واقع جهان بی‌نهایت زنده‌و پیچیده است : اگر همه
چیز را مطابق یک مدل ببینیم و یا یک تجربه موقتی و محلی را مثل یک
حقیقت‌مطلق درنظر بگیریم‌آیا می‌توانیم‌قدرت شناخت خود را از جهان عینی
بطرزی مداوم افزایش دهیم ؟ تجربه یک انسان همیشه محدود است . تجربه و
شناخت وی فقط یک انعکاس بسیار کوچک از جهان عینی است . بهمین‌دلیل
است که این شناخت دارای خصلت محدود و قسمی است‌و اگر آنرا مطلق
پنداریم ، تجربه ، دیگر نه بصورت یک مرحله در ارتقای قدرت شناخت ما
بلکه بعکس بصورت ترمزی برای آن درمی‌آید . بدون غلبه کردن برایده‌آلیسم
و متافیزیک پیشرفت در ارتقای قدرت تشخیص و شناخت ، غیر ممکن است .

ما در محیطی زندگی می‌کنیم‌که درآن طبقات‌و مبارزه طبقاتی ،ایده‌ها
و عقاید کهنه که طی هزاران سال بوسیله طبقات استثمارگر رواج داده شده و
هنوز دارای یک تاثیر عمیق هستند وجود دارند . این‌ایده‌ئولوژیهای کهنه
قبلا" برای تحکیم نظام کهنه بوسیله طبقات‌ارتجاعی بکار می‌رفت . پس از
استقرار نظام جدید سوسیالیستی این ایده‌ها بصورت ابزارهایی در دست
دشمنان طبقاتی برای خرابکاری در انقلاب و ساختمان سوسیالیسم درآمد .
این یک بار ایده‌ئولوژیک ناشی از جامعه کهنه است که هنوز در سرانسانها
باقی مانده است . این ایده‌های آنها را محدود ، افق دید آنها را تنگ و
آنها را از مشاهده جنبه واقعی اشیاء و درک قوانین و جوهر آنها باز می‌دارد .
"تاکینگ" ، "داچای" ، "سیائوجین چوانگ" و سایر واحدهای تولیدی نمونه
و پیشرو بوسیله تجارب غنی خود درامر انقلاب درزمینه ایده‌ئولوژیک ثابت
کرده‌اند که اگر کارگران ، دهقانان وسربازان از نظر اقتصادی و سیاسی آزاد

شده‌اند این هنوز بمعنی آزادی کامل آنها نیست و آنها هنوز باید خود را از نظر ایده‌ئولوژیک نیز آزاد سازند. آزادی اقتصادی و سیاسی تثبیت و مستحکم نخواهدشد جز به این طریق. در غیر اینصورت نظام اقتصادی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند تحکیم و تقویت گشته،وزمینه‌ای مساعد برای رجعت کاپیتالیسم باقی خواهد ماند. باید مطلقا " مبارزه میان دو طبقه، دو مشی و دو راه را در مغز انسانها نیز انعکاس و ادامه داده و جهان بینی آنها را دگرگون ساخت. انجام ندادن انقلاب در روبنا معرف یک خطر واقعی است.

برای دگرگون ساختن جهان بینی خود باید برمارکسیسم، بر پراتیک انقلابی و بر کمک توده‌ها تکیه نمود.

انقلابیون وقتی جهان بینی خود را دگرگون میسازند برچه چیز تکیه می‌کنند؟ بر مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون، بر شرکت در سه پراتیک انقلابی، بر کمک توده‌های انقلابی.

— مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون جهان بینی پرولتاریا هستند. مسلح‌ساختن اندیشه خودبه‌مارکسیسم لنینیسم واندیشه مائوتسه‌دون، جارو کردن دائمی ایده‌های بورژوایی و جدا شدن کامل از درک‌ها و عادات غیر پرولتری همان چیزی‌است که ما دگرگون ساختن جهان بینی‌خود بطرزی اساسی می‌نامیم. جدا شدن از مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون مثل کشتی رانی بدون قطب نماست. آیا دراین حالت ممکن است‌به دگرگون ساختن آگاهانه جهان بینی خود پرداخت؟

مثلا" برای نابود ساختن این ایده قدیمی که " آنهایی که یک نام برخود دارند از یک خانواده‌اند" باید سلاح تئوری طبقاتی مارکسیسم را بدست گرفت ما جواب می‌دهیم " نزدیک یا دور، باید تمایزات طبقاتی را معین نمود". اگر این اصل را بحساب نیاوریم که شناخت واقعی از پراتیک

سرچشمه می‌گیرند و از تسلط بر مبارزه، نمی‌توانیم این ایده قدیمی را که "همین است که هست و هیچکاری نمی‌توان کرد" افشاء و رسوا سازیم. اگر به این اصل که توده‌ها قهرمانان واقعی هستند آگاه و معتقدیم نخواهند توانست این ایده را بخورد ما بدهند که "در بالا هوش، در پائین حماقت". در گذشته از برخورد به تضادها ترس داشتند و بخود می‌گفتند: پس این چه وقت تمام می‌شود؟ بهمین دلیل است که وقتی به یک تضاد برخورد می‌کردند سعی می‌کردند بجای حل آن، آنرا دور بزنند. پس از مطالعه "درباره‌تضاد" اثر مائوتسه دون و یاد گرفتن اینکه "بدون تضاد، جهان وجود ندارد" و اگر انقلاب می‌کنیم برای حل تضادهاست، ازحالت انفعال به فعالیت روی آوردند. مائوتسه دون می‌گوید: وقتی مارکس و انگلس تئوریهای بزرگی را که همان ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی باشد تدوین کردند، "یک انقلاب بی سابقه در تاریخ شناخت بشری رخ داد" (درباره تضاد). بنابراین اگر، واقعا" می‌خواهیم ایده‌های کهنه خود را نابود کرده و درجهان بینی خود انقلاب کنیم فقط با کمک مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون به این کار قادر خواهیم بود.

ـ در عین حال بدون شرکت در سه پراتیک بزرگ انقلابی نمی‌توانیم جهان بینی خود را دگرگون سازیم. مائوتسه دون می‌گوید: "جهان عینی را دگرگون سازیم، جهان ذهنی خود را نیز دگرگون کنیم". یعنی دگرگونی جهان ذهنی نمی‌تواند از پراتیک برای دگرگونی جهان عینی جدا باشد.

بعنوان مثال ظرفیت و توانایی ما در شناخت مبارزه طبقاتی و مبارزه میان مشی‌ها به پراتیک مبارزه طبقاتی و مبارزه مشی‌ها مرتبط است. چرا برای ما، خلق زحمتکش، درک مشی بنیادی حزب یک ضرورت حیاتی است؟ زیرا با شرکت در پراتیک اجتماعی مبارزه طبقاتی و مبارزه مشی‌ها و بویژه در انقلاب فرهنگی پرولتاریایی و در جنبش انتقاد از لین بیائو و کنفوسیوس، مسایل زیر را درک کرده‌ایم: برای اینکه حزب، ریویزیونیست نشود و کشور تغییر ماهیت ندهد، برای اینکه‌بعقب بازگشت‌نشود ما باید همواره مبارزه طبقاتی را

درنظر داشته و بدون توقف علیه بورژوازی و نمایندگانش مبارزه کنیم . اگرما شرکت در مبارزه طبقاتی‌و مبارزه مشی‌ها را ترک کنیم امکان پذیر نخواهد بود که در مغز خود مفهوم مبارزه طبقاتی را خلق کرده و در دنیای ذهنی خوداز شناخت مبارزه میان مشی‌ها برخوردار شویم .

برخی‌ها می‌توانند از خود سئوال کنند که : اگر ما به تئوری‌انقلابی مسلح شده‌ایم چرا باید بازهم در پراتیک انقلابی شرکت کنیم ؟ ما گفتیم که مطالعه مارکسیسم و شرکت در پراتیک انقلابی ابدا " دو چیز متضاد نیستند . مائوتسه دون می‌گوید : " برای اینکه مارکسیسم را یاد بگیریم کافی نیست آنرا در کتابهامطالعه کنیم ، بویژه از طریق مبارزه طبقاتی ، کارپراتیک و تماس با توده‌های کارگری و دهقانی است که می‌توانیم کاملا " برآن مسلط شویم " ، (سخنرانی در باره هنر و ادبیات در ینان) . مارکسیسم از جمع بندی پراتیک مبارزه حاصل شده و فقط در پراتیک مبارزه می‌تواند بخوبی درک گردد . در واقع اگر شخصا " درسه پراتیک بزرگ انقلابی شرکت نکنیم نمی‌نوانیم یک مارکسیست خوب شویم .

ـ از کمک توده‌های انقلابی برای‌دگرگون ساختن جهان بینی خود نیز نمی‌توانیم صرفنظر بکنیم . اگر از آینه استفاده نکنیم نمی‌توانیم صورت خود را مشاهده کنیم . اگر از کنترل و کمک توده‌ها برای انتقاد از نارسایی ها و خطاهای خود صرفنظر کنیم نخواهیم‌توانست آنها را بروشنی مشاهده‌کرده و بخوبی به آنها توجه کنیم ، تجارب ویژه‌ما محدود اما خرد توده‌ها نامحدود است . اگر یک انقلابی خود را از توده‌ها جدا کند ، همانطور که ماهی خود را از آب جدا نماید ، نخواهد توانست جهان بینی خود را باز سازی کرده و جهان عینی را بشناسد .

بطورخلاصه کارگران ، دهقانان و سربازان درک کرده‌اندکه برای دگرگون ساختن جهان بینی آنها و انجام انقلاب در روبنا ، آنها نباید ازمارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون ، شرکت خود را در سه پراتیک انقلابی و کمک توده‌ها صرفنظر نمایند .

اما " لین بیائو"ی مرتد و خائن می‌گفت که‌برای حل یک مسئله باید در "وجدان" خود انقلاب نمود. مطابق این نظر پوچ، برای دگرگون ساختن جهان بینی و ارتقاء شناخت انسانی درباره جهان عینی، نیازی به شرکت در سه پراتیک انقلابی در دگرگون ساختن جهان عینی نیست و احتیاجی به آموختن نزد توده‌ها و یا مطالعه مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون وجود ندارد. کافیست نزد خود بمانیم، یک انقلاب در وجدان خود ایجاد کنیم وهمه‌چیز را خواهیم دانست. آیا این جزاعتقاد به شناخت ایده‌آلیستی و آپریوریستی چیز دیگری می‌باشد؟ در حقیقت چه " تکامل خودبخودی" لیوشائوچی‌وچه "انجام‌انقلاب‌در وجدان‌خود "ازلین‌بیائو چیزی جزنسخه‌هایی از مکتب کنفوسیوس نمی‌باشند.

"زوکسی" تئوریسین ارتجاعی سلسله "سونگ" (۱۲۷۹–۹۶۰) می‌گفت که "روح انسانی همه چیز را می‌شناسد". مطابق این نظر مهمل، شناخت انسان درونی و ذاتی مغز انسان است و شرکت در پراتیک اجتماعی بهیچ دردی نمی‌خورد. کافیست تا در باره درهای بسته تفکر کنیم تا یک روز "ناگهان منفجر شود و بطور طبیعی بیاید"، دراین حالت است که یک شناخت روشن از همه چیز در جهان بدست می‌آید. "زوکسی" می‌گفت " ناگهان منفجر میشود، وبطور طبیعی می‌آید"، لین بیائو پاسخ می‌دهد "برای حل یک مسئله باید در وجدان خود انقلاب کرد"، ایندو نه فقط دارای یک معنی هستند بلکه تقریبا" ازنظر عبارت نیز مشابه اند. تمام جملات و نظرات فوق "با ایجاد شکاف میان ذهنی و عینی و جدایی میان شناخت وپراتیک مشخص میشوند" (مائوتسه دون: درباره پراتیک).

این مانع‌های تاریخی سبب میشود که ما نتوانیم از جهان عینی‌یک شناخت صحیح کسب کنیم. در واقعیت، جامعه بسوی جلو حرکت می‌کند اما طرفداران کنفوسیوس و منسیوس مطلقا" می‌خواستند "خود را معتدل کنند و به آئین‌ها باز گردند" و چرخ تاریخ را بعقب بازگردانند. پدیده‌های عینی تکامل می‌یابندو بواسطه مبارزه تضادهای درونی دگرگون میشوند اما طرفداران

کنفوسیوس و منسیوس تئوری "حالت تعادل" را تبلیغ می‌کنند که تضاد را نفی و برمبارزه طبقاتی خط بطلان می‌کشد و با دگرگونی بمبارزه برمی‌خیزد. تمام شناخت‌های واقعی ریشه خود را در پراتیک خلق زحمتکش که هوشمندترین و پر استعدادترین است می‌یابند اما همین حواریون کنفوسیوس بازهم می‌گویند "در بالا هوش، در پائین حماقت" و ... بدین ترتیب آنها نادرست را درست جا میزنند و سیاه و سفید را عوض می‌کنند. ارتجاعیون جبرا" درعکس جهت تاریخ حرکت می‌کنند و شکست آنها حتمی است.

کوشش کنیم تا جهان بینی خود را برای تحقق کمونیسم دگرگون نمائیم.

ما از دگرگونی جهان بینی خودصحبت کردیم، اما این دگرگونی بمنظور یک نفع شخصی و یا یک دگرگونی نیست که هدف آن در خودش متوقف بماند. اگر ما آنرا مفصلا" مورد آزمایش قرار داده و مغز خود را به جهان بینی پرولتاریایی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی مجهز کرده‌ایم، ابتکار را با هدفی صرفا" انقلابی و برای نابود ساختن جهان کهنه و ساختن جهان نو، برای تحقق بخشیدن بزرگترین ایده‌آل انسان یعنی کمونیسم در چین و در سرتاسر جهان انجام داده‌ایم. مائوتسه دون گفته است: "در عصر حاضر از تکامل اجتماعی، تاریخ به پرولتاریا و حزب وی مسئولیت کسب یک شناخت صحیح از جهان و دگرگونی آن را داده است." (همانجا). " عصر حاضر از تکامل اجتماعی" همان عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری‌است. در چنین عصری وظیفه تاریخی قدرت شناخت و دگرگون ساختن صحیح وکامل جهان نمی‌تواند به طبقه‌ای جز پرولتاریا و حزب وی، به تمام خلق زحمتکش تحت رهبری حزب پرولتاریا تعلق گیرد. هرکارگر، دهقان و یا سرباز باید این سخنان را مورد استفاده قرار دهدتا بخود جرات بخشیده و از خود انتظارات زیادی داشته و خود را نسبت به این‌وظیفه تاریخی کاملا" مسئول احساس کرده و احساس مسئولیت طبقاتی خود را ارتقاء دهد. با این شناخت می‌توان به‌دگرگون کردن جهان بینی خودبر پایه یک‌شناخت بیشتر پرداخت.

باید توجه نمود که انقلابی کردن روبنا ، یک مبارزه طبقاتی است که بشکلی مسالمت آمیز انجام نمی‌گیرد . روحیه منفعت شخصی ، کهنه پرستی که مغز ما و دیگران را انباشته‌می‌کند نمی‌توانند بشکلی " مسالمت آمیز" مورد برخورد قرار گیرند . لازم است که به فلسفه مبارزه پابند بمانیم . برای اینکه به یک انقلابی‌واقعی تبدیل بشویم باید جرات انتقاد از دیگران و انتقاد از خود را داشته باشیم . باید فهمید که این امر از دگرگون کردن جهان بینی خود تفکیک ناپذیر است .

" دگرگونی در جهان بینی یک دگرگونی قاطع است" (در باره حل صحیح تضادهای درون خلق) . ایده‌ها و عقاید قدیمی در یک روز ساخته نشده‌اند . بهمین دلیل نمی‌توان تصور کرد که می‌توان آنها را با چند درس و چند گردهم آیی برطرف و بطرز قاطعی دگرگون ساخت . دهقانان فقیر و نیمه فقیر" داچای" چه خوب می‌گویند : باید خیلی از خود مایه گذاشت اگر بخواهیم تاثیر ایده‌های کهنه چند هزار ساله را برطرف کنیم چگونه می‌توان بدون کندن کوهها و پرکردن دره‌ها درکار هم سطح کردن زمین به موفقیت رسید ؟ " . بویژه از طریق انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی است که ما بهتر درک کردیم که مبارزه در زمینه روبنا یک مبارزه بسیار طولانی ودر چندین بار صورت میگیرد . بهمین ترتیب است که ما باید همراه‌باد شرق انتقاد از کنفوسیوس و لین بیائو پیش برویم و این مبارزه را بطرزی عمیق و با شدت به‌انجام رسانیم .

مائوتسه دون می‌گوید : "عصری که درآن تمام بشریت بشکلی آگاهانه به دگرگون ساختن خویش و دگرگون ساختن جهان دست زند عصرکمونیسم جهانی خواهد بود" (درباره پراتیک) . هدف ما باید تحقق یابد . هدف ما تحقق خواهد یافت .